



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic. The full text may appear in Urdu. The full text may appear in Hindi. The full text may appear in Bengali. The full text may appear in Punjabi. The full text may appear in Gujarati. The full text may appear in Marathi. The full text may appear in Telugu. The full text may appear in Kannada. The full text may appear in Malayalam. The full text may appear in Odia. The full text may appear in Assamese. The full text may appear in Nepali. The full text may appear in Sinhala. The full text may appear in Tamil. The full text may appear in Malay. The full text may appear in Indonesian. The full text may appear in Vietnamese. The full text may appear in Thai. The full text may appear in Lao. The full text may appear in Khmer. The full text may appear in Burmese. The full text may appear in Japanese. The full text may appear in Korean. The full text may appear in Chinese. The full text may appear in Vietnamese. The full text may appear in Thai. The full text may appear in Lao. The full text may appear in Khmer. The full text may appear in Burmese. The full text may appear in Japanese. The full text may appear in Korean. The full text may appear in Chinese.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

جلد هشتم

از قسمت

امام شناسی

(غدیر: ۳- تفسیر آیه اکمال دین - غضب خلافت)

تألیف:

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین

حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أهمّ مطالب و عناوین برگزیده

جلد هشتم امام شناسی (غدیر: ۳ - تفسیر آیه اکمال

دین - غصب خلافت)

۱- بحث مبسوط تفسیری، روائی و تاریخی

پیرامون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾

۲- روایات اعلام شیعه و بزرگانی از عامّه درباره

نزول آیه اکمال دین

۳- اثبات بطلان نزول آیه در روز عرفه و تقریر

نزول آن در غدیر

۴- مصائب حضرت فاطمه زهرا و حضرت

سیدالشهداء علیهما السلام در روز سقیفه به آنان
رسید.

۵- پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا، عین

عقب افتادگی است

۶- تفسیر آیاتی از قرآن کریم درباره امیرالمؤمنین

علیه السلام

۷- مورّخین، مفسّرین و محدّثینی از عامّه که

تهنیت شیخین (أبوبکر و عمر) و إقرار آنها به ولایت

علیّ علیه السلام را ذکر نموده‌اند

۸- پاسخ به إشکالاتی که غاصبین خلافت، بر

خلافت أميرالمؤمنين عليه السلام مطرح کرده‌اند

۹- «أميرالمؤمنين» لقب خاص علي عليه السلام

است

۱۰- أميرالمؤمنين عليه السلام همچون رسول

خدا صلی الله عليه و آله و سلم عاشق هدایت مردم

بود

۱۱- اعتراف عمر به أحق بودن أميرالمؤمنين عليه

السلام برای خلافت

۱۲- خلفای انتخابی بعد از رسول خدا، در دادگاه

تاریخ محکومند

۱۳- خطب أميرالمؤمنين عليه السلام در لزوم

خلافت در وجود مبارک خود

۱۴- تفکیک دین از سیاست، بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن اُدیان الهیه و حق و عدل و قسط، عیناً همان منطق عمر در جدائی نبوت از خلافت و اِمارت است

۱۵- علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام، میزان سنجش نیکی‌ها و زشتی‌هاست

۱۶- روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت

۱۷- احتجاج اصحاب گرامی رسول الله در مسجد النّبی با ابوبکر

۱۸- در مدینه فاضله، همه باید برای ریاست امیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند

۱۹- واگذاری امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و بی‌هواتر، از لوازم است

۲۰- عمر بدعت‌های خود را رنگ و صبغه دینی داد

۲۱- عمر نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد

۲۲- عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد

۲۳ - معاویہ نبوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ

و سلم را به سلطنت تبدیل کرد

۲۴ - قیام عملی سیدالشہداء و قیام علمی

حضرت صادق علیہما السلام به فریاد اسلام رسید

درس صد و ششم تا صد و نهم: در تفسیر

آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ؛ مِنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ؛

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا
تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱.

«امروز ناامید شده‌اند آنانکه کافر شده‌اند از

دین شما! پس بنابراین از آنها مترسید و از من

بترسید! در امروز من دین شما را برای شما کامل

کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و

^۱ میانه آیه سوّم، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم

پسندیدم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد»

روایات ابن شهر آشوب درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

ابن شهر آشوب گوید: أبو حاتم رازی روایت

کرده است که حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام

اینطور قرائت کرده اند که: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾

قَالَ: فَإِذَا فَرَغْتَ مِنْ إِكْمَالِ الشَّرِيعَةِ فَانصَبْ لَهُمْ عَلِيًّا

إِمَامًا «چون فارغ شدی، نصب کن. حضرت فرمودند:

پس زمانیکه فارغ شدی از کامل کردن شریعت، نصب

کن برای مردم علی را به منصب امامت»

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَوَّنَ الْأَشْيَاءَ فَخَصَّ مِنْ بَيْنِهَا

تَكْوِينَكُمْ. الرَّحْمَنَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْهِ السَّكِينَةَ فَضَمَّنَ فِيهَا

تَسْكِينَكُمْ. لَيْنَ قُلُوبِكُمْ بِقَبُولِ مَعْرِفَتِهِ فَالْطَّفَ تَلْيِينَكُمْ. وَ

لَقَّنَكُمْ كَلِمَةَ تَوْحِيدِهِ فَأَحْسَنَ تَلْقِينَكُمْ. وَ عَلَّمَ أَذَانَ

الشَّهَادَةِ فَأَذَّنَ بِلُطْفِهِ تَأْذِينَكُمْ. وَ مَلَكَكُمْ فِي دَارِ الدِّينِ عَلَى

سِرِّ (سَرِير - ظ) الْإِسْلَامِ فَآتَمَّ دِينَكُمْ!

«حمد و سپاس سزاوار خداوند است که اشیاء

را بیافرید و از میان آنها شما را در عالم تکوین برگزیده و اختصاص داد! خداوندِ رحمان و بخشنده‌ای که آرامش و سکینه را بر عالم تکوین نازل کرد و سکون و آرامش شما را در آن سکینه قرار داد! دل‌های شما را برای قبول معرفت خودش نرم و قابل پذیرش و انعطاف نمود، و این نرمی را با لطف و نیکی خود برقرار کرد! کلمه توحید خود را بر شما وارد کرد و فهماند، و این فهماندن و تلقین را بر اساس نیک استوار ساخت! و اعلام شهادت را به شما بیاموخت، و با لطف خود این اعلام شهادت را به شما اعلام نمود! و در خانه و سرای دین شما را بر سرّ اسلام (بر سریر اسلام - ظ) برنشانند و سیطره داد، و پس دین شما را تمام نمود!»

أبو سعید خُدَری و جابر انصاری گفته‌اند:

چون آیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ فرود آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند:

اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ وَ إِمْتَامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَى

الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ وَلايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بَعْدِي.

«خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف

درآید بر کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت خود
و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت
علی بن ابی طالب پس از من.»

و این روایت را نطنزی در خصائص روایت
کرده است.

و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
درباره تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمودند:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بِإِقَامَةِ حَافِظِهِ، ﴿وَ
أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ بِوَلَايَتِنَا، ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمْ
الْإِسْلَامَ دِينًا﴾، أَيْ تَسْلِيمَ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا.

«امروز دین شما را با نصب کردن و بر پا
داشتن حافظ آن کامل کردم، و نعمت خودم را بر
شما به ولایت ما: أهل البیت تمام نمودم و راضی
شدم که اسلام دین شما باشد، یعنی تسلیم نفوس
شما برای اوامر ما دین شما باشد.»

و از حضرت باقر و صادق علیه السلام آورده
است که: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ يَوْمَ الْغَدِيرِ. وَ قَالَ يَهُودِيُّ
لِعُمَرَ: لَوْ كَانَ هَذَا الْيَوْمُ فِينَا لَاتَّخَذْنَا عِيدًا. فَقَالَ ابْنُ

عبّاس: وَ أَيْ يَوْمَ أَكْمَلُ مِنْ هَذَا الْعِيدِ؟

«این آیه در روز غدیر نازل شد، و یک مرد

یهودی به عُمَرُ گفت: اگر این

روز در میان ما بود ما آنرا عید می گرفتیم. ابن عباس گوید: و کدام روزی از این عید کاملتر است؟
ابن عباس گوید: بعد از نزول این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از هشتاد و یک روز رحلت کردند^۱

سُدّی گوید: خداوند بعد از این آیه، نه حلالی را و نه حرامی را نازل نکرد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذو الحجّة و محرّم حجّ بجای آوردند و رحلت کردند.

و در روایت است که چون آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ نازل شد، خداوند پیامبر را امر فرمود که ولایت علی بن ابی طالب را اعلان نماید. از این امریه سینه آن حضرت به تنگ آمد چون از فساد دل‌های ایشان اطلاع داشتند. خداوند این آیه را فرستاد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

^۱ مجلسی در «بحار الأنوار» گوید: این گفتار مطابق روایت عامّه است که: ارتحال رسول خدا را در روز دوازدهم ماه ربیع الأوّل گرفته‌اند: اقول در «تفسیر ابن کثیر دمشقی»، طبع دار الفکر ج ۲، ص ۴۸۹ آورده است که: قَالَ ابن جریر و غیر واحدٍ: مات رسول الله صلی الله علیه و آله (و آله) و سلّم بعد یوم عَرَفة بأحد و ثمانین یوماً. و بنابراین مدّت هشتاد و یک روز را با روایات شیعه نیز می‌توان تطبیق داد.

و پس از آن این آیه را فرستاد: ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ

اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾

و سپس این آیه را فرستاد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي﴾. و در این آیه پنج بشارت است: اِکْمَالِ دین،

إِثْمَامِ نِعْمَتِ، رِضَايَتِ رَحْمَنِ، إِهَانَتِ شَيْطَانِ، يَأْسِ

مُنْكَرَانِ. خداوند می فرماید:

﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾.

«در امروز آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از

دستبرد به دین شما مأیوس شدند.»

و عید مؤمنین است چنانکه در خبر است:

الْغَدِيرُ عِيدُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ

«غدیر بزرگترین عید خداست.»

عَودِي گوید:

«آیا نگفت که: امروز روزی است که من دین

شما را کامل کردم، و نعمت‌های خود را برای شما

تمام نمودم؟

و آیا نگفت: اطاعت خدا کنید و پس از آن

اطاعت پیامبرش را تا کامیاب

شوید، و مخالفت امر اولوا الامر را منمائید؟

اشعار طاهر و حمیری درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

طاهر گوید:

«مسلمان در روز غدیر عید می‌گیرد، و انسان مجرم و خطا پیشه این عید را بر او اعتراض می‌کند. ای افرادی که شما محلّ و موضع غدیر و روز غدیر و آنچه را که پیامبر مختار بیان کرد انکار می‌کنید، از رحمت خدا جدا باشید! خداوند بلند مرتبه و رفیع القدر در آن روز نازل فرمود که: امروز من دین شما را برای شما کامل کردم، و امروز من نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و از جمله نعمت‌های عطا شده، نصب امام به مقام امامت است.»

و حمیری گوید:

«و آن کسی که بواسطه او ایمان شما کامل شد،
ای بندگان خدا راضی شوید که در اسلام، دین شما
باشد!»

و خداوند گفت: سوگند به خدای تو که: این
قوم به سوی تو روی نمی‌آورند و مؤمن به تو
نخواهند شد!»

و نیز حمیری گوید:

۱ - «بعد از آنکه پیامبر برای خطبه ایستاد، و
در روز غدیر خم در اجتماعی که در محفل واحدی
بودند اعلان کرد.

۲ - گفت: حَقّاً خداوند در فحای و معانی
کتاب فرستاده شده از جانب او به من خبر داده است:

۳- که او دین استوار اسلام را که هنوز کامل

نشده است به علی بن ابی طالب کامل می کند.

۴- و اوست مَوْلَى و قَیْم و صاحب اختیار

شما! پس ای وای بر کسی که غیر از مَوْلَى و صاحب

اختیار خود را برای خود وکلیّ اتخاذ کند!

۵- و اوست شمشیر من، و زبان من، و دست

من، و یار و معین من، پیوسته و از روز اوّل.

۶- و اوست وَصِیّ من، و برگزیده و انتخاب

شده من، و آن کسی که محبّت او در روز حشر

بهترین اعمال است.

۷- نور او نور من است، و نور من نور اوست.

و او پیوسته با من متّصل است و هیچگاه جدایی

ندارد.

۸- و او در میان شما جانشین و خلیفه مقام و

منزلت من است. پس ای وای بر کسی که پیمان

خلافت را تغییر و تبدیل دهد.»

و گوینده ای گوید:

«چه عذر و بهانه‌ای است برای مردمی که از

رسول خدا در روز غدیر خم شنیدند که: می‌گفت:

خداوند در قرآن نازل شده‌اش گفته است که: دین

خدا در امروز تمام و کامل شده است؟!»!

روایات شواهد التنزیل درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

حاکم حسکانی با سند متصل خود، از ابی

هارون عبدهی، از ابی سعید خدری روایت کرده است

که چون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بر رسول

خدا

نازل شد قال: الله اكبر (على) اكمال الدين و اتمام
النعمة و رضى الرب برسالتى و ولاية على بن أبى طالب
من بعدى. ثم قال: من كنت مولاه فعلى مولاه. اللهم
وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و
اخذل من خذله.^۱

«پیامبر گفت: الله اكبر بر كامل كردن دين، و
تمام نمودن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت
من و به ولایت على بن أبى طالب پس از من. و سپس
گفت: کسی که من ولایت او را دارم على ولایت او
را دارد. بار پروردگار من! تو ولایت آن که را داشته
باش که او ولایت على را دارد! و دشمن باش با کسی
که او على را دشمن دارد! و یاری کن آن که را که
على را یاری کند، و خوار کن کسی را که على را
خوار کند.»

و با سند دیگر نیز از أبى هارون عبدی، از أبى
سعید خدری آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ دَعَا النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ فَأَخَذَ بِضَبْعَيْهِ فَرَفَعَهُمَا، ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا

^۱ «شواهد التنزيل» ج ۱، حدیث ۲۱۱، ص ۱۵۷.

حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ

أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَآلِهِ: اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ اِتِّمَامِ النُّعْمَةِ وَ رِضَى

الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ. ثُمَّ قَالَ لِلْقَوْمِ: مَنْ كُنْتُ

مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. [وَ] الْحَدِيثُ اخْتَصَرْتُهُ^۱

«پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را به

علی بن ابی طالب دعوت کرد و دو بازوی او را گرفت

و بلند کرد، و آن دو از هم جدا نشده بودند که این

آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي﴾. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: الله

اکبر بر اِکمال دین و اِتمام نعمت و رضای پروردگار به

رسالت من و ولایت علی. و سپس گفت: هر کس که

من مولای او هستم علی مولای اوست. و این حدیث

مفصل است و من مختصری از آنرا آوردم.»

و حَمُوئِي بِاَسْنَدٍ مُتَّصِلٍ خُودِ اَز اَبُو هَارُونَ

عُبْدِي، اَز اَبُو سَعِيدِ خُدْرِي نَظِيرَ هَمِينِ مَضمون را

^۱ «شواهد التنزيل» ج ۱، حدیث ۲۱۲، ص ۱۵۸.

روایت می‌کند.^۱ و نیز با سند دیگر از ابو هارون
عَبْدی، از ابو سعید

خُدَری همین مضمون را مفصّل تر و با پنج بیت
از شعر حَسَّان بن ثابت روایت می‌کند.^۲
و ابن عساکر با سند خود همین مضمون را
روایت می‌کند.^۳

روایات خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن مردویه درباره آیه اکمال دین

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُور» از ابن عساکر و ابن
مردویه هر دو از ابو سعید خُدَری روایت می‌کند که
قَالَ: لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَسَلَّمَ
عَلِيًّا يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَنَادَى لَهُ بِالْوَلَايَةِ، هَبَطَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.^۴

«چون رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيَّ را در
روز غدیر خمّ نصب کرد و برای او به ولایت ندا کرد

^۱ «فرائد السمطين»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۳.

^۲ همان کتاب ۱۲، حدیث ۴۰، ص ۷۴ و ص ۷۵

^۳ «تاریخ دمشق» تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام ج ۲، حدیث ۵۸۵، ص ۸۵
و ص ۸۶.

^۴ «الدُّرُّ الْمَثُور»، ج ۲، ص ۲۵۹.

جبرائیل علیه السلام آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ را

فرود آورد.»

و حاکم حسکانی نیز با سند دیگر خود از ابو

هُرَيْرَةَ روایت کرده است که قَالَ: مَنْ صَامَ ثَمَانِيَةَ عَشْرًا

مِنْ ذِي الْحِجَّةِ كَتَبَ لَهُ صِيَامُ سِتِّينَ شَهْرًا، وَ هُوَ يَوْمٌ غَدِيرِ

خُمٍّ لَمَّا اخَذَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ:

أَلَسْتُ وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: مَنْ

كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا بَنَ أَبِي

طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ. وَ أَنْزَلَ اللَّهُ:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۲

«هر کس روز هجدهم ماه ذو الحجة را روزه

بگیرد ثواب شصت ماه روزه برای او نوشته می شود،

و آن روز، روز غدیر خم است که چون پیغمبر دست

علی را گرفت و گفت: آیا من ولی مؤمنین نیستم؟!

گفتند: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هر کس

که من مولای اویم علی مولای اوست.

^۱ ثامن عشرة صحيح است فلهذا در ترجمه صحيح شد.

^۲ «شواهد التنزيل»، ج ۱، حديث ۲۱۳، ص ۱۵۸.

عمر بن خطاب گفت: به به آفرین آفرین بر تو

ای پسر ابو طالب! صبح کردی در حالی که مولای من

و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را

فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي﴾.

و خطیب مثل همین روایت را بعینها با زیادتی
 درباره روز بیست و هفتم ماه رجب، ضمن ترجمه
 احوال أبو نصر حَبْشُون بن موسی بن ایوب خَلال؛ با
 سند متصل خود از حَبْشُون، از ابن سعید رَمَلی، از
 ضَمْرَة بن ربیعہ قُرَشی، از ابن شوذَب، از مَطَر و رَاق،
 از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُرَیرَة روایت می کند. و
 در ذیل آن گوید: این روایت به روایت حَبْشُون
 مشهور است.^۱

و ابن کثیر دمشقی در ترجمه احوال
 امیرالمؤمنین علیه السّلام از خطیب بغدادی با همین
 سند این روایت را با همین الفاظ نقل می کند.^۲

و سیوطی در ضمن تفسیر همین آیه کریمه از ابن
 مَرْدَوَیَه و خطیب و ابن عساکر از أبو هریره تخریج
 می کند که: قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ - وَ هُوَ يَوْمٌ ثَمَانِي
 عَشْرَةَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ - قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: مَنْ
 كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

دِينَكُمْ﴾.^۳

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۸، ص ۲۹۰.

^۲ «البدایة و النّهایة»، ج ۷، ص ۳۴۹.

^۳ «الدُّرُّ المَشْهُور»، ج ۲، ص ۲۵۹.

«او گفت: چون روز غدیر خم رسید - و آن روز

هیجدهم از ماه ذی حجة بود - پیغمبر صلی الله علیه و

آله گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و بر این اساس

خداوند آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ را نازل کرد.»

و حاکم حَسْكَانِي نیز با سند دیگر خود، از فُرات

بن ابراهیم مسنداً از ابن عَبَّاس روایت می کند که او

گفت: بَيْنَمَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَكَّةَ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ

إِذِ التَّفَتَ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ: هَنِيئاً لَكَ يَا [أ] بَا الْحَسَنِ إِنَّ اللَّهَ

قَدْ أَنْزَلَ عَلَيَّ آيَةً مُحْكَمَةً غَيْرَ مُتَشَابِهَةٍ ذِكْرِي وَ إِيَّاكَ فِيهَا

سَوَاءً: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ - الآية^۱.

«در موسم حجّ از روزهایی که ما در مکه بودیم

يك وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه به

سوی علی شد و فرمود: گوارا باشد بر تو ای أبو

الحسن! خداوند آیه ای را بر من نازل کرده است که از

آیات محکم است و متشابه نیست، و نام من و نام تو در

آن آیه مساوی است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.»

^۱ «شواهد التنزيل»، ج ۱، حدیث ۲۱۵، ص ۱۶۰.

و خطیب خوارزمی از سید الحُفَّاز: أبو

منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار

دیلمی در ضمن آنچه از همدان برای او نوشته است روایت کرده است که او گفت: خبر داد به من أبو الفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی کتابه، از عبدالله بن اسحاق بَغَوی، از حسن بن عَلِیل غنوی، از مُحَمَّد بن عبدالرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علی بن حسین، از أبو الحسن عَبَدی، از أبو هُرَیرة، از سعیدی، از أبو سعید خُدَری، که او گفت: چون پیغمبر اکرم مردم را به سوی غدیر خم خواند، امر کرد که زمینی را که در زیر درخت بود جارو زده و تنظیف کردند؛ و این در روز پنجشنبه بود^۱ و سپس مردم را به علی خواند و بازوی او را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سپیدی زیر بغل او را دیدند، تا اینکه این آیه فرود آمد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾. در این حال رسول خدا گفت: الله اکبر علی اکمال الدین، و اتمام النعمة، و رضی الرب برسالتی و الولاية لعلی. و پس از آن گفت: اللهم وال

^۱ پنجشنبه بودن روز غدیر بنا بر روایت دیگری است که در بسیاری از کتب آمده است؛ ولی آنچه ما سابقاً تحلیل کردیم بنا بر آنکه روز عرفه جمعه باشد عید غدیر در روز یکشنبه بوده است.

من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل
من خذله.

و سپس حسان بن ثابت گفت: یا رسول الله! به
من اجازه می‌دهی که ابیاتی را بسرایم؟ حضرت فرمود:
بگو با استمداد از برکات خداوند متعال! حسان گفت:
یا مَعْشَرَ مَشِيخَةٍ قُرَيْشٍ! بشنوید شهادت رسول خدا
صلی الله علیه و آله را، و سپس گفت:

مِنَادِيَا

إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَ أَنْتَ وَكِينَا

و نیز خوارزمی با اسناد خود از حافظ: أحمد بن
حسین بیهقی، از حافظ: أبو عبدالله حاکم، از أبو یعلی:
زبیر بن عبدالله ثوری، از أبو جعفر بزّاز، از علی بن
سعید رَمَلی، از ضَمْرَه، از ابن شوذب، از مَطَر و رَاق،
همان روایتی را که ما از حاکم حَسْکَانی در «شواهد
التَّنْزِيل»، و از خطیب بغدادی «در تاریخ بغداد» آوردیم

و در آن نزول آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ در غدیر

خَمّ بیان شده بود روایت می کند.^۱

روایات ابن مغازلی و حموی درباره اكمال

دین و اتمام نعمت

و ابن مغازلی، از ابوبکر أحمد بن محمد بن

طاوان، از أبو الحسین احمد بن حسین: ابن سَمَّاک،

از أبو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خُلْدی، از علیّ

بن سعید بن قُتیبه رَمَلی، از ضَمْرَة همین روایت را با

بقیه اسنادی که ذکر شد، از أبو هریره روایت می کند،

که هر کس روز هجدهم را که از اوّل ماه ذی حجّه

گذشته باشد روزه بدارد، ثواب روزه شصت ماه برای

او نوشته می شود. و آن روز، روز غدیر خمّ است که

چون پیغمبر صلیّ الله علیه و آله دست

علیّ بن ابی طالب را گرفت، گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَىٰ يَا

رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ. فَقَالَ عُمَرُ

^۱ «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، و طبع نجف، هر دو ص ۹۴ و «الغدیر» ج

۱، ص ۲۳۴ از خوارزمی در «مناقب.»

بُنُ الْخَطَّابِ: بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ
مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿الْيَوْمَ
أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۱.

و عِدَّامَه طباطبائی - رضوان الله عليه - از کتاب
«مناقب» ابن مردویه، و کتاب «سرقات الشعر»
مرزبانی، از ابو سعید خدری مثل همان روایتی را که
از خطیب بغدادی گذشت و شامل شأن نزول آیه:
﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بود روایت

^۱ «مناقب» ابن مغزلی شافعی، ص ۱۸ و ۱۹ حدیث ۲۴، و «تفسیر المیزان»،
ج ۵، ص ۲۰۸، از «مناقب ابن مغزلی».

کرده‌اند.^۱

و شیخ الإسلام حَمُوئی با دو سند، یکی از شیخ

تاج الدین أبو طالب: علی بن أنجب بن عثمان بن عبید

الله خازن، از امام برهان الدین: ناصر بن أبي المكارم

مُطَرَّزی، از خوارزمی با سند متصل خود از أبو هارون

عَبْدی، از أبو سعید خُدَری همین روایتی را که ما از

خوارزمی نقل کردیم روایت می‌کند تا اینکه می‌گوید:

ثم لم يتفرقا حتى نزلت هذه الآية: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ

دِيناً﴾.

و هنوز پیامبر و علی علیه السلام از یکدیگر

جدا نشده بودند که این آیه نازل شد. و پس از آنکه

استیدان حَسَّان را از رسول خدا درباره سرودن اشعار

بیان می‌کند چهار بیت از آیات حَسَّان را ذکر

می‌کند.^۲

و دوّم با همین سَنَد، از خوارزمی با سند دیگر او

^۱ «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸.

^۲ «فرائد السّمطين»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۲ و ص ۷۳. و «غایة المرام»، قسمت اوّل، ص ۳۳۷، حدیث دوّم. و «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۵ حدیث ۱۳ و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

که از سید الحُفَّاز: أَبُو مَنْصُورِ شَهْرِدَارِ بْنِ شَيْرُوبِ نَقَلَ
 کردیم از أَبُو هَارُونَ عَبْدِي، از أَبُو سَعِيدِ خَدْرِي داستان
 غدیر را که ما از او روایت کردیم روایت می‌کند و
 تصریح می‌کند که: ثُمَّ لَمْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ:
 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ
 رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

و سپس استیدان حَسَّان و ابیات او را می‌آورد.
 و در اینجا پنج بیت از آنرا ذکر می‌کند، و سپس
 می‌گوید: مؤلف گوید: این حدیث غدیر است و از
 برای آن طرق بسیاری به سوی أَبُو سَعِيدِ: سَعْدِ بْنِ
 مَالِكِ خَدْرِي أَنْصَارِي است.^۱

و أَبُو نُعَيْمٍ إِصْفَهَانِي در کتاب خود موسوم به
 «نُزُولُ الْقُرْآنِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ» مرفوعاً، از عَلِيِّ بْنِ عَامِرٍ، از أَبُو الْحَجَّافِ، از
 أَعْمَشٍ، از عَطِيَّةِ روایت می‌کند که او گفت: این آیه
 درباره عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آله نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾، و قد

^۱ همان.

قال الله تعالى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱.

و نیز ابو نعیم در کتاب «نزول القرآن» مرفوعاً،

از قیس بن ربیع، از ابو هارون عبدی، از ابو سعید

خدری، روایت می‌کند که رسول خدا مردم را به

علی بن ابی طالب علیه السلام فراخواند و امر کرد در

غدیر خم آنچه خار و خاشاک در زیر درخت بود پاک

کنند، و این در روز پنجشنبه بود، در این حال علی را به

سوی خود خواند و او را بر روی دست خود بلند کرد^۲

بطوری که سفیدی زیر بغل رسول خدا دیده شد، و پس

^۱ «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۷، حدیث چهارم، و «تفسیر المیزان» ج ۵، ص ۲۰۶.

^۲ باید دانست که بلند کردن رسول خدا امیرالمؤمنین را طوری بود که با دو پنجه دست خود، دو بازوی او را گرفته و بلند کردند؛ زیرا که در این عبارت آمده است: فَأَخَذَ بِضَبْعَيْهِ فَرَفَعَهُمَا حَتَّى نَظَرَ النَّاسُ بِيَاضِ إِبْطِي رَسُولِ اللَّهِ: «پس رسول خدا دو بازوی علی را گرفت و برافراشت به حدی که مردم سفیدی زیر دو بغل رسول خدا را دیدند.» و معنای ضَبْعُ در لغت، بازو و یا وسط بازو است. و در بعضی از روایات آمده است که: مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا و امیرالمؤمنین هر دو را دیدند. و در این صورت قامت امیرالمؤمنین به قدری از رسول خدا بلندتر شد که به قدر و درازای دستهای امیرالمؤمنین از سر انگشتان تا نیمه بازوی او بود، و طبعاً پاهای او در برابر زانوهای رسول خدا یا قدری بالاتر از آن قرار گرفت. و علیهذا رسول خدا آن حضرت را بر روی دستهای خود بدین کیفیت بلند کردند، نه آنکه فقط دستهای او را بلند کرده باشند بدون آنکه بدن بلند شده باشد.

از این هنوز جماعت متفرق نگشته بودند که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. در اینحال رسول خدا گفت:

اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَإِتْمَامِ النُّعْمَةِ، وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَعْدِي. وَ سِيسِ فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

و سپس حسان برخاست و ابیات خود را قرائت کرد. و در دنبال ابیاتی که سابقاً ذکر شد این ابیات را بیاورد:

روایات سبط ابن جوزی سید رضی درباره آیه
اکمال دین و اتمام نعمت

أبو مظفر سبط ابن جوزی گوید: أحمد بن ثابت خطیب، از عبداللہ بن علی بن محمد بن بشر،

از علیّ بن عُمَرَ دارقُطنی، از أبو نصر: حَبَشُون بن

موسی بن آیوب

خلال، مرفوعاً از ابو هُرَیره روایت می کند، و در
آخرش گوید: و چون پیغمبر صلی الله علیه (و آله) و
سلم فرمود: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ** این آیه نازل
شد: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي﴾** - الآية ۱.

و سید رَضِي در کتاب «الْمَنَاقِبُ الْفَاحِشَةُ» از
محمد بن إِسْحَاق، از ابو جعفر، از پدرش، از جدش،
روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه
و آله از حَجَّةِ الْوَدَاعِ مراجعت می کرد در زمینی فرود
آمد که به آن صَوْبَانِ می گفتند. پس این آیه فرود آمد:
**﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ
تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾**.

و چون عصمت و حفظ آن حضرت از جانب
خداوند تضمین شد، در میان مردم ندا در داد: الصَّلَاةُ
جَامِعَةٌ. مردم همگی جمع شدند، آنگاه فرمود: **مَنْ أَوْلَى
بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟! همگی با ضَجَّة و فریاد پاسخ دادند:
اللَّهُ وَ رَسُولُهُ!** پیامبر دست علی را گرفت و گفت:

۱ «تذكرة خواص الامّة»، ص ۱۸.

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ!

وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

لِأَنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

و این نصب امیرالمؤمنین بر ولایت آخرین

فریضه‌ای بود که خداوند تعالی بر امت محمد فرض و

واجب گردانیده بود، فلهذا خداوند بر پیغمبرش این آیه

را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام فرمودند: و

مردم از رسول خدا آنچه خداوند از واجبات مانند نماز

و روزه و زکات و حج، امر کرده بودند همه را پذیرفته

و قبول کرده بودند و پیامبر را در این تکالیف از جانب

خدا تصدیق نموده بودند - الحدیث.^۱

و ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود آورده است

که: ابن جریر گوید: و گفته شده است که این آیه بر

^۱ «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۳۷، حدیث ششم، و «تفسیر المیزان»، ج

۵، ص ۲۰۷.

رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم در مسیر آن
حضرت در حِجَّة الوداع نازل شده است. و سپس این
معنی را از طریق أبو جَعْفَر رازی از ربیع بن أنس
روایت کرده است.

آنگاه گوید: و ابن مَرْدَوِيه از طريق أبو هارون عَبدِي، از أبو سعيد خدری روایت کرده است که: این آیه بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلّم در روز غدیر خمّ نازل شد در هنگامی که درباره علی گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و سپس آنرا از أبو هُرَيْرَه روایت کرده است. و در این حدیث أبو هُرَيْرَه وارد است که آن روز هجدهم از شهر ذی حِجَّة بوده است، یعنی در مراجعت آن حضرت از حِجَّة الْوَدَاع.^۱

و ابن کثیر در تاریخ خود نیز آورده است که: ضمرة، از ابن شوذب، از مطر و رَاق، از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُرَيْرَه روایت کرده است که چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلّم دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ این آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾.

و أبو هُرَيْرَه گفته است که آن روز غدیر است

^۱ «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۹۱ از طبع دار الفکر.

و روزه آن معادل با شصت ماه روزه است.^۱

روایاتی که از طریق شیعه وارد شده است و
اعلام ایشان در کتب خود از تفسیر و حدیث ضبط
کرده‌اند همانند علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، و
شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی در
«امالی»، و شیخ ابو علی طبرسی در «تفسیر مجمع
البیان» و شیخ طوسی در کتاب «امالی»، و محمد بن
مسعود عیاشی در تفسیر خود، و شیخ ابو منصور
احمد بن ابی طالب طبرسی در «احتجاج»، و ابو علی
فتال نیشابوری در «روضة الواعظین»، و غیر هم بسیار
است و تمام ایشان بدون ذکر مخالفی از شیعه همگی
بر نزول این آیه در غدیر خم اتفاق دارند. و سید اجل
محدث بحرانی، از این بزرگان پانزده روایت آورده
است.^۲

علی بن عیسی اربلی از دوست معاصر حنبلی
موصلی خود: بدخشانی در کتاب «مفتاح النجا فی
مناقب آل العبا» که بسیاری از مناقب و شأن نزول
آیات را در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام از او نقل

^۱ «البدایة و النّهایة فی التّاریخ» ج ۵، ص ۲۱۳، و ص ۲۱۴.

^۲ «غایة المرام» قسمت اول، ص ۳۳۸ تا ص ۳۴۱.

می‌کند، درباره نزول آیه شریفه

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ از ابو سعید

حدیث

غدیر خمّ را روایت می کند و سپس می گوید: پیامبر دست علی علیه السّلام را بلند کرد و این آیه نازل شد و پیامبر گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ إِيْتَامِ النَّعْمَةِ، وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**.^۱

و پس از ذکر آیاتی در شأن آن حضرت گوید:

اینها همگی روایاتی است که از طریق جمهور عامّه نقل کردم چون مُحَدَّثِ صَدِيقِ مَا كَه از او نقل کرده ایم حنبلی مذهب است. و ابن مردویه کتابی در مناقب امیرالمؤمنین - علیه الصلاة و السّلام - جمع کرده است و در جمع روایات کوشش فراوان نموده و به حدّ اقصای مطلب سعی کرده و از هر گونه مساعی و جُهدی در جمع آوری کوتاهی نکرده است، و بسیاری از مواضع را بیان کرده است که شیعه بیان نکرده اند و در کتب خود نیاورده اند. و لیکن من از طریق اصحاب خودمان شأن نزول آیات را درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام نیاوردم، به جهت آنکه مکابره نشود، و دیگر به جهت بی نیازی از آن به علّت آنچه عامّه در مناقب علی بن ابی طالب در کتب

^۱ «کشف الغمّة» ص ۹۵.

خودشان ذکر کرده‌اند.^۱

مردم به چهار چیز عمل کرده‌اند و ولایت را

ترک گفته‌اند

و پس از آنکه شعر حَسَّان بن ثابت را در ضمن حدیثی از غدیر روایت می‌کند می‌گوید: از ابن هارون عَبدی (راوی شأن نزول آیه اکمال دین از ابو سعید خُدَری) روایت شده است که او گفته است: من مدّتی رأیِ خوارج را داشتم و بر آن عقیده و مذهب بودم و مذهبی جز آن نداشتم تا اینکه مرا مجالست با ابو سعید خُدَری دست داد، و شنیدم که می‌گفت: مردم مأمور شده‌اند که به پنج چیز عمل کنند. ایشان به چهار چیز عمل می‌کنند و یکی را ترک کرده‌اند. مردی از ابو سعید پرسید: آنچه را عمل کرده‌اند چیست؟!

ابو سعید گفت: نماز و زکات و حجّ و روزه.

پرسید: پس آنچه را که ترک کرده‌اند کدام است؟! ابو

سعید گفت: وَلايَتِ عَلِيٍّ بن أَبِيطَالِبٍ! آن مرد گفت: آیا

^۱ «كشف الغمّة» ص ۹۴، و در ص ۲۵ و ۹۲ و ۹۶ ذکری از صدیق حنبلی خود که راوی حدیث است به میان آورده است.

داشتن ولایت هم، در ردیف آن چهار فریضه، واجب
است؟! ابو سعید گفت: آری. آن مرد گفت: بنابراین
مردم کافر شده‌اند که ولایت ندارند! ابو سعید گفت:

گناه من

عامّه غالباً میگویند: آیه اکمال دین در روز

عرفه نازل شده است

باری همانطور که گفتیم از علماء و إعلام شیعه

حتّی یکنفر هم نیست که نزول آیه اکمال دین را در غیر

روز غدیر گفته باشد، و اجماع و اتفاق در شأن نزول آن

درباره ولایت و در هنگام قرائت خطبه رسول الله

دارند.

اما علماء عامّه از ابو سعید خدری و ابو هریره

و جابر بن عبدالله و مجاهد مکی و حضرت امام

محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت

کرده‌اند، و بزرگان آنها که ما از کتابهایشان ذکر کردیم

بدون هیچ بیان اشکال و ایرادی آورده‌اند لیکن اغلب

آنها قائلند که در عصر روز عرفه در حجّة الوداع نازل

شده است.

سیوطی گوید: از جمله آیاتی که در سفر بر

رسول الله نازل شد آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

^۱ «کشف الغمّة» ص ۹۴.

بود و روایت صحیح از عُمَر وارد است که در عَشِيه روز عرفه، یوم جمعه در سنه حجّة الوداع نازل شد. و طرق این روایت به عُمَر بسیار است، ولیکن ابن مردویه از أبو سعید خُدَری تخریج کرده است که این آیه در روز غدیر خمّ نازل شد.

و نیز همانند مضمون این حدیث را از أبو هریره تخریج کرده است. و در روایت أبو هریره معین شده است که روز هجدهم ذو الحجّة در وقت رجوع از حجّة الوداع بوده است. و هیچ یک از این دو تخریج صحیح نیست.^۱

و ابن کثیر دمشقی گوید: هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست بلکه صحیحی که در آن شکی نیست آنست که در روز عرفه که روز جمعه بوده است نازل شده است همچنان که از عمر بن خطّاب، و علیّ بن اَبی طالب، و اولّین پادشاه در اسلام: معاویة بن اَبی سفیان، و ترجمان قرآن عبدالله بن عبّاس، و سَمُرَة بن جُنْدب وارد شده است. و شعبی، و قتادة بن دعامة، و شَهْر بن حَوْشَب، و بسیاری از

^۱ «إتقان»، طبع مطبعة الموسوية بالديار المصرية سنة ۱۲۷۸ هجرية قمرية ج ۱، ص ۲۳.

بزرگان و علماء مرسلًا ذکر کرده‌اند، و ابن جریر
طبری نیز آورده است.^۱

و در تاریخ خود، پس از آنکه حدیث ضَمْرَةَ
را از ابن شوذب، از مَطَر و رَاق،

^۱ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دار الفکر ج ۲، ص ۴۹۱.

از شهر بن حوشب، از ابو هریره بیان کرده است که چون رسول خدا دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و خداوند عزوجل آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ را نازل فرمود، و ابو هریره گفته است که: آن روز غدیر خم است و روزه در آن روز ثواب روزه شصت ماه را دارد، چنین گوید: این حدیث مُنْكَر است جداً بلکه دروغ است به جهت آنکه در صَحِيحِينَ (صحيح بخاری و مسلم) از أمير المؤمنين عُمَرُ بن خطَّاب وارد شده است که: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شد، و رسول الله در عرفات وقوف داشتند.^۱

و نیز در تفسیر خود گوید: إمام أحمد با سند خود از طارق بن شهاب آورده است که: مردی از یهود نزد عمر بن خطَّاب آمد و گفت: ای أمير مؤمنان! شما در کتاب خود، آیه‌ای را می‌خوانید که اگر بر ما طائفه یهود نازل شده بود آن روز را عید می‌گرفتیم! عمر گفت: کدام آیه؟ یهودی گفت: گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

^۱ «البدایة و النّهایة فی التاریخ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴.

لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴿۱﴾. عمر گفت:

سوگند به خدا که من می‌دانم آن روزی را که این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و آن ساعتی را که بر رسول خدا نازل شده است: عصر روز عرفه روز جمعه. و این روایت را بخاری، از حسن بن صباح، از جعفر بن عون، از عمر؛ و معلم و ترمذی و نسائی از چند طریق از قیس بن مسلم، از عمر روایت کرده‌اند^۱

عدم نزول آیه ﴿اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز

عرفه

ما برای اثبات بطلان این احادیث و تقریر نزول آیه در غدیر به دو وجه فعلاً تمسک می‌کنیم: اوّل آنکه اهل سیر و آثار از اهل تسنن اتفاق دارند بر آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نزول آیه اِکمال دین، هشتاد و یک روز، و یا هشتاد و دو روز عمر کردند و به دار بقا رحلت فرمودند؛ و همچنین مُورّخین ایشان می‌گویند: رحلت آن

^۱ «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۸۹.

حضرت در روز دوازدهم ماه ربیع الأوّل واقع شد.

فخر رازی در تفسیر خود گوید: اصحاب آثار

گفته‌اند که: چون این آیه بر پیغمبر اکرم صلی الله

علیه (و آله) و سلّم نازل شد پس از نزول آن بیش از

هشتاد و

یک و یا هشتاد و دو روز عمر نکردند و بعد از این آیه در شریعت اسلام، زیاده و تبدیل و نسخی واقع نشد. و این آیه جاری مجرای اخبار رسول خدا از نزدیکی وفاتش بود. و این اخبار از غیب است، و معجزه می‌باشد^۱

و از جمله کسانی که معین کرده‌اند که: هشتاد و یک روز بوده است أَبُو السُّعُود در تفسیر خود می‌باشد^۲

ابن کثیر دمشقی در ذکر متوفیات سنه یازدهم از هجرت گفته است: در این سنه وفات یافت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ و بنا به مشهور این وفات در دوازدهم ماه ربیع الأول واقع شد.^۳

^۱ «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع دار الطباعة العامرة، ج ۳، ص ۵۲۹.
^۲ «تفسیر أبو السُّعُود»، در حاشیة تفسیر «مفاتیح الغیب»، ج ۳، ص ۵۲۳، و در «تفسیر المنار»، ج ۶، ص ۱۵۴ از بیهقی در «شعب الایمان» ذکر کرده است. و در «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ۴۸۹ گوید: ابن جریر و بسیاری دیگر گفته‌اند: رسول خدا بعد از هشتاد و یک روز از عرفه رحلت کردند. و «الدُّرُّ المَثُور»، ج ۲ ص ۲۵۷. و أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری، ج ۲، ص ۹۸ از ابن عبّاس و سدّی و جمعی از مفسران آورده است که رسول خدا بعد از نزول بیش از هفتاد روز در دنیا نبود.

^۳ «البدایة و النّهایة» ج ۶، ص ۳۳۲. و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۳۹۱. و «الکامل

و این درست مطابقت دارد با اینکه آیه اِکْمَالِ دین

در روز عید غدیر فرود آمده باشد، زیرا اگر روز غدیر را حساب نکنیم و روز رحلت را حساب کنیم -

همچنانکه معمولاً در محاسباتِ ایام، یک روز از اوّل یا از آخر را می‌اندازند - و هر سه ماه ذو الحِجَّة و محرّم و

صَفَر بیست و نه روز باشند.^۱ بین عید غدیر و روز

رحلت هشتاد و یک روز می‌شود، و اگر دو ماه از آن

بیست و نه روز و یک ماه سی روز باشد، هشتاد و دو

روز خواهد شد.

و معلوم است که این حساب وقتی روشن

است که نزول آیه در روز غَدِیر یعنی در هجدهم

باشد. ولی اگر فرض شود که در روز عرفه یعنی روز

نهم نازل شده

فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۲۳. و «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ۱۴۶.

^۱ حداکثر سه ماه متوالی می‌توانند هر یک بیست و نه روز باشند، و حداکثر چهار ماه متوالی می‌توانند سی روز باشند نه بیشتر طبق قواعد نجوم و محاسبات سیر قمر. و ما این مطلب را در رساله «حول مسألة رؤية الهلال و لزوم اشتراك الآفاق عند رؤية الهلال فی دخول الشهور القمرية» در ص ۲۹، ذکر کرده‌ایم.

باشد، فاصله بین نزول آیه و ارتحال رسول الله
نَوَدَ روز و یا نَوَدَ و یک روز خواهد شد. و این خلاف
تصریح خود عامّه است، و کسی هم این فاصله را
ذکر نکرده است.

دوم اینکه آیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ دلالت
دارد بر آنکه دین کامل و تمام احکام و دستورات
آمده است و چیزی باقی نمانده است، نه حلالی و نه
حرامی تا پیامبر رحلت کردند. و طبق این معنی
روایاتی وارد است در حالی که مسلماً بعضی از
احکام بعد از عرفه نازل شده است مانند همین
وجوب موالات در روز غدیر گرچه عامّه آنرا بر
إمامت و خلافت حمل نکنند، و مانند آیه ربا و آیه
دین و آیه إرث کلاله^۱ و به طور کلی آیاتی که در
سوره مائده بین روز عرفه و روز غدیر نازل شده
است. چون عامّه نیز با ما اتفاق دارند که سوره مائده
در حِجَّة الوداع نازل شده است^۲

^۱ در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰ از براء بن عازب روایت کرده است:
آخرین آیه‌ای که بر پیغمبر نازل شد این آیه بود: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ
فِي الْكَلَالَةِ﴾ - الآية.

^۲ علامه طباطبائی - قدس سرّه - فرموده‌اند: مُتَسَالِمٌ علیه در نزد مفسرین و
اهل نقل اینست که: سوره مائده در حِجَّة الوداع نازل شده است (المیزان، ج

و سیوطی در کتاب «إتقان» به این اشکال که

بر آنها وارد است متوجّه گردیده و چنین گوید: بنا

بر آنچه گذشت که آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

در روز عرفه در سنه حِجَّة الودَاع وارد شده است

اشکالی پیش می‌آید، زیرا ظاهر آیه دلالت دارد بر

آنکه جمیع فرائض و احکام قبل از این آیه نازل شده

است. و به این مطلب جماعتی تصریح کرده‌اند، و از

جمله آنان سُدی می‌گوید: بعد از این آیه نه حلالی

و نه حرامی نازل نشده است، با اینکه آیه دین و ربا

و کلاله بعداً نازل شده‌اند. و ابن جریر به این اشکال

متنبّه شده و اینطور توجیه کرده است که بنابراین باید

بگوئیم: مراد از اِکمال دین، استقرار مسلمانان در

مسجد الحرام و بیرون کردن مشرکان از آنجاست

بطوری که مسلمین حجّ کردند و مشرکین با ایشان

مخالطه نداشتند.

و سپس ابن جریر این تأویل را تأیید کرده

است به روایتی که از طریق ابن اَبی طَلْحَة از ابن

عَبَّاس وارد شده است که: مسلمانان با مشرکان با

یکدیگر حجّ می‌کردند و با هم مخالطه داشتند، و چون سوره براءت نازل شد و مشرکان را از بیت الله الحرام نفی کرد، مسلمانان بدون مشارکت با مشرکان حجّشان را در بیت الله الحرام انجام دادند. و این از تمامی نعمتی است که خداوند ارزانی داشته است:

﴿وَأَتَمَّمْتُ

و واضح است که تأویل ابن جریر، دفع اشکال را نمی‌کند. زیرا آیه به طور اطلاق ظهور در کاملیت دین و تمامیت نعمت دارد، و با وجود نقصیه در احکام که بعداً کمال پیدا می‌کند، نمی‌شود دین را کامل نامید گرچه فی الجملة نفی مشرکین نعمتی بوده باشد، ولی تمامی نعمت به نحو اطلاق، و کمال دین به طور کلی نیست. فلهذا سیوطی فقط به ذکر تأویل و توجیه ابن جریر اکتفا کرده و از مطلب گذشته است و در دفع اشکال وارد چیزی را از خود بیان نکرده است. و علاوه بر این می‌دانیم که: سوره براءت و نفی مشرکین از مسجد الحرام در سال نهم از هجرت واقع شده است، و قاعده باید آیه در آن روز نازل شده باشد و ﴿الْيَوْمَ﴾ که به معنای امروز است، ظرف زمان برای آن روز باشد. و در این صورت پس از گذشت یکسال از زمان نزول آیه براءت، نزول آیه اِکْمَالِ دین به لفظ ﴿الْيَوْمَ﴾ چه معنی دارد؟

^۱ «الإتقان فی علوم القرآن» طبع مطبعة الموسوية سنة ۱۲۷۸ قمری ج ۱، ص

بیان تفصیلی در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

دِينَكُمْ﴾

این پاسخ مختصر و موجزی بود که در بطلان احادیث وارده از عامّه داریم. و اما پاسخ کافی و وافی، مخالفت این احادیث با نصّ قرآن کریم است. و به مقتضای عدم حُجّیت اخبارِ مخالف با کتاب همه آنها منفی و باطل و مضروبٌ عَلَى الْجِدَارِ است.

و به عبارت ساده‌تر مخالف با مفاد خود آیه

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ می‌باشد، و علیهذا معنی

و مفاد خود این آیه، حکم به بطلان آن روایات دارد.

و برای توضیح این معنی باید تفسیر آیه مبارکه را

بدانیم:

بدون شك جمله: ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

دِينَكُمْ﴾، و جمله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در مفهوم

با یکدیگر مرتبط و در مضمون متقارب هستند. چون

معلوم است که بین یأس کفار از دستبرد به دین

مسلمانان و بین اِکمال دین مسلمانان ارتباط است. و این

دو مضمون را می‌توان ممزوج نموده و از مرکب آنها

جمله واحدی ساخت که اجزایش مرتبط، و مفادش

کاملاً پیوسته باشند. و علاوه می‌بینیم که این دو جمله

در سیاق با یکدیگر اشتراك دارند.

و مؤید گفتار ما آنستکه: پیشینیان و پسینیان

از مُفسِّرین صحابه و تابعین و

متأخرین تا امروز، این دو جمله را متصل و مرتبط بهم دانسته و هر یک را متمم دیگری شمرده‌اند. و این به جهت اینست که از این دو جمله مفاد و مقصود واحدی را فهمیده‌اند، و در نزول و دلالت بر مدلول واحدی مشترک دانسته‌اند.

و نتیجه این می‌شود که این دو جمله یعنی:

﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا ﴿وَرَضِيتُ

لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ کلام واحد متصل مرتبط الاجزایی

است که برای غرض واحدی که قائم به مجموع

است، آمده است. و در این مضمون تشبُّت و تفرُّقی

از جهت مفاد و معنی نیست، چه اینکه بگوئیم: این

غرض و مفاد، با آیه مُحَرَّمَاتِ أَكْلٍ که این مفاد در بین

آن قرار دارد، مرتبط است و یا مرتبط نیست، زیرا در

بر داشتن آیه مُحَرَّمَاتِ أَكْلٍ، این دو جمله را که دارای

مفاد و مضمون واحدی هستند و به عنوان جمله

معارضه آمده است دارای دو مضمون مختلف و دو

غرض و مفاد متفاوت نمی‌کند. و روزی که به لفظ

یَوْمٍ در آیه ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و در آیه

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ می‌باشد روز واحدی

است که در آن هم دین خدا کامل شد و هم کفار از دستبرد به دین مسلمین، و برانداختن اصول و ریشه‌های آن مأیوس شدند.

مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾ در آیه مبارکه چه روزی بوده است؟

حال بیائیم ببینیم: مراد از این روز که به لفظ ﴿الْيَوْمَ﴾ مکرر شده است کدام است؟ آیا روز به معنای زمان وسیع و مُتَّسِعٍ است، همچنان که گفته می‌شود: من دیروز طفل بودم، و امروز جوان شدم. و یا دیروز جاهل بودم و امروز عالم شدم؟ و مراد زمان ظهور اسلام به بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دعوت او است تا اینکه مراد این باشد که: خداوند اسلام را برای شما نازل کرد و دین را برای شما کامل نمود و نعمت را بر شما تمام کرد و کافران را از شما مأیوس فرمود.

این احتمال درست نیست زیرا که ظاهر سیاق آیه اینست که: مسلمانان دینی داشتند که کفار در ابطال و تخریب آن طمع داشتند، و مسلمانان از این طعم کفار در خرابی دینشان در ترس بودند؛ و خداوند کافران را از تعدی و تجاوز به دین مؤمنان

مأیوس گردانیده و مؤمنان را در اُمن و ایمنی قرار داد. و آن دین ناقص بود، و خداوند کامل فرمود و نعمتش را تمام کرد. مسلمانان قبل از اسلام دینی نداشتند تا آنکه کفار در آن طمع کنند، و آن دین را خداوند کامل کرده و نعمتش را بر آنها تمام نموده باشد.

و علاوه طبق این احتمال می‌بایست جمله

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بر

جمله ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ مقدم

باشد تا نظم کلام و ترتیب آن استوار باشد.

و یا آنکه مراد از امروز در آیه کریمه، بعد از

فتح مکه باشد، که خداوند کید و مکر مشرکان قریش

را در هم شکست و شوکت و عظمت آنها را در هم

فرو ریخت و بنیان دین و آئین آنها را خراب نمود و

بُت‌های آنان را شکست. و بنابراین امیدشان بر آنکه

دیگر بتوانند بر روی پای خود بایستند قطع شد. و

در تضاد با اسلام و جلوگیری از نفوذ امر اسلام و

انتشار صیت و آوازه اسلام به نومی‌دی گرائیدند.

این احتمال نیز درست نیست، چون آیه،

دلالت بر کامل شدن دین و تمامی نعمت دارد، و در

فتح مکه که در سال هشتم از هجرت واقع شد دین

خدا کامل نگردیده بود. چه بسا از فرائض و واجباتی

که بعد از فتح مکه نازل شد، و چه بسیار از حلال و

حرامی که بین آن روز و بین رحلت رسول خدا

تشریح شد.

علاوه بر این مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾، تمام

مشرکین عرب است. و پس از فتح مکه آنها از دستبرد

و خراب کردن آئین مسلمین مأیوس نشده بودند. و

دلیل بر این مطلب آنست که بسیاری از پیمان‌ها و عهدنامه‌هایی که مبنی بر عدم تعرض بود، بعد از فتح مکه نیز به اعتبار خود باقی بود، و مشرکین عرب بر سنت جاهلی حج می‌کردند. ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً﴾^۱ و زنان طواف حج خود را و مناسک آنرا عریان و لخت مادرزاد، مکشوف العورة بجای می‌آوردند.^۲

و این نهج باقی بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سنه نهم از هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با آیات سوره براءت از مدینه به مکه گسیل داشتند، و بقایای آداب و رسوم جاهلیت را باطل کردند.

و یا آنکه مراد، زمان بعد از نزول سوره براءت باشد، چون در آنوقت تقریباً اسلام بر تمام جزیره العرب گسترده شده بود و آداب شرک و سنت‌های

^۱ آیه ۳۵، از سوره ۸: انفال: «و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صغیر کشیدن و کف زدن.»

^۲ زنان جاهلی می‌گفتند: چون ما در لباس‌های خود معصیت می‌کنیم فلهمذا نباید با این لباس‌ها احرام ببندیم و حج کنیم و طواف کنیم. و بنابراین لخت و عریان بدون لباس حج می‌کردند.

جاهلی بر افتاده بود. مسلمانان در مجامع دینی و در

مناسک حجّ، یک‌تن از مشرکان را

نمی یافتند، امور طبق مرام آنها می گذشت، و بعد از خوف و ترس، پروردگار عالم برای آنها امن و ایمنی قرار داد به طوری که خداوند را بتوانند بدون شائبه شرک عبادت کنند.

این احتمال نیز درست نیست، زیرا مشرکین عرب اگرچه بعد از نزول سوره براءت و طی شدن بساط شرک از جزیره العرب و برافتادن رسوم و عادات جاهلیت، از تسلط بر مسلمین و برانداختن آئین ایشان مأیوس شدند ولیکن هنوز دین اسلام کامل نشده بود، و بسیاری از احکام و فرائض و از جمله آنها همین سوره مائده بعد از سوره براءت نازل شد. و ذکر شد که همگی اتفاق دارند که سوره مائده در آخر زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. و در این سوره بسیاری از احکام حلال و حرام و حدود و قصاص است. و محصل سخن آنست که: هیچ راهی نداریم که بتوانیم معنای الیوم را در آیه شریفه به معنای زمان واسع که مناسب مفاد آیه در ابتداء نظر باشد، همانند زمان ظهور دعوت اسلام، و همانند زمان پس از فتح مکه،

و یا بعد از نزول آیات برائت بگیریم؛ و ناچار باید بگوئیم مراد از الیوم (امروز) روز نزول خود آیه است.

و آن روز، روز نزول سوره است در صورتیکه

﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، در وسط آیه

حرمت اکل نازل شده و به حسب معنی مرتبط به آن

باشد، و یا بعد از نزول سوره مائده در اواخر زمان

رسول الله نازل شده، و سپس در اینجا قرار داده‌اند به

قرینه گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.

آیا این روز بخصوص، روز فتح مکه است، و

یا روز نزول سوره برائت است؟! همان اشکالاتی که

در سابق برای احتمال دوّم و سوّم ذکر کردیم بعینها

در اینجا جاری است.

آیا این روز، روز عرفه از حجّة الوداع است،

همچنان که بسیاری از مفسّران عامّه بر آن رفته‌اند و

در بعضی از روایات نیز وارد شده است؟ در این

صورت معنی و مفهومی از یأس کفار دستگیر

نمی‌شود. زیرا اگر مراد از یأس از دین مسلمین، یأس

مشرکین قریش باشد که دیگر نمی‌توانند بر دین

مسلمین غلبه کنند، این معنی در روز فتح مکه در سنه
هشتم حاصل شد نه روز عرفه سنه دهم. و اگر مراد
یأس مشرکین همه عربستان باشد، آن یأس در روز
نزول سوره براءت حاصل شد که در سنه نهم از

هجرت بود. و اگر مراد یأس جمیع کفار اعمّ از
 مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و غیرهم باشد
 - همچنان که إطلاق آیه: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نیز اقتضای
 آن را دارد - این جماعت مایوس از غلبه بر مسلمین
 و آئین آنها نبودند زیرا هنوز اسلام قوّت و شوکتش
 ظاهر نشده و به خارج جزیره العرب راه پیدا نکرده
 و غلبه نیافته بود.

و از جهت دیگر باید تفحص کرد، و دید که:
 در روز عرفه حجّة الوداع که نهم ذی حجّة از سنه
 دهم از هجرت است چه داستانی واقع شده است؟ و
 آن روز چه موقعیت و وضعیتی دارد که مناسب با
 گفتار خداوند: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ
 عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ باشد؟

ممکن است بگویند: مراد از اكمال دین،
 اكمال امر حجّ است، در حضور رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلّم که خود آن حضرت نیز عمل حجّ
 را انجام داده و به مردم تعلیم عملی و قولی فرموده
 است.^۱

^۱ در «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۵۶ این را به نحو احتمال از ابن جریر طبری
 در تفسیرش آورده که آنرا مؤید به روایت وارده از قتاده و سعید بن جبیر

و این کلام درست نیست زیرا تنها تعلیم
مناسک حج را به مردم چگونه می‌توان اِکمالِ دینِ
نامید؟ در حالی که می‌دانیم قبل از حج، پیامبر اکرم
ارکان دین از نماز و روزه و زکات و جهاد و حج را
تشریح نموده بودند، و در حِجَّة الوداع نیز که تعلیم
حج تمتع نمود دیر زمانی نپائید که این سُنَّت سَنیه
مهجور، و این فریضه الهیه متروک ماند.

یاد دادن و تعلیم چیزی از واجبات دین را
نمی‌توان اِکمال آن واجب شمرد تا چه رسد به آنکه
تعلّم واجبی از واجبات دین اکمال مجموعه دین
باشد؟

و علاوه بر این، این احتمال موجب می‌شود
که رابطه فقره اوّل یعنی: ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ دِينِكُمْ﴾، را با این فقره یعنی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ﴾ قطع کنید. آخر چه رابطه‌ای بین مایوس
شدن کفار از دستبرد به دین مسلمانان، با تعلیم
رسول خدا حج تمتع را به مردم وجود دارد؟
و ممکن است بگویند: مراد از اِکمال دین،

نموده است، ولیکن صاحب «المنار» این احتمال را ردّ می‌کند.

إكمال آن است از جهت بیان و

نزول بقایای حلال و حرامی که در این روز، در
ضمن سوره مائده نازل شده است چون حلالی و
حرامی بعد از آن نیامده است، و بواسطه اِکمال دین،
یأس در دل کفار پدید آمده و آثار آن در سیمایشان
ظاهر شده است.^۱

ولیکن باید دید که این کافرانی که یأس در
دلشان پیدا شده است و آیه شریفه به کلمه ﴿الَّذِينَ
كَفَرُوا﴾ از ایشان تعبیر کرده است، چه کسانی
هستند؟ اگر مقصود کفار عرب باشد، که معلوم است
در آن روز اسلام بر همه آنها تسلط یافته، و در میان
آنها کسی یافت نمی‌شده است که تظاهر به غیر
اسلام کند. و بنابراین کافران ناامید و مأیوس چه
کسانی می‌باشند.

و اگر مقصود از کفار، کفار غیر عرب باشد،
از سایر امت‌ها و طوائف، دانستیم که آنها در آن وقت
از تسلط بر مسلمین مأیوس نبوده‌اند.

^۱ این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۷۹ از ابن عبّاس و سدّی روایت کرده است. و طنطاوی در ج ۳، ص ۱۴۵ از تفسیر خود این جهت را معاً با بعضی از جهات دیگر معنای اِکمال دین دانسته است. و نیز در «المنار» ج ۶، ص ۱۵۴ از قول دیگران ذکر کرده است.

از این گذشته باید دید که مراد از انسداد باب
تشریح احکام به نزول سوره مائده و سپری شدن روز
عَرَفَه چیست؟ چون روایات بسیاری که نمی‌توان آنها
را دست کم گرفت، وارد شده است بر اینکه فرائض و
واجباتی بعد از روز عرفه نازل شده است. مانند آیه
إِزْثَ كَلَّا لَهْ که در آخر سوره نساء می‌باشد، و آیات ربا.
حتّٰی اینکه از عمر روایت شده است که در خطبه‌ای که
خوانده است گفته است: آخرین آیات نازل قرآن، آیه
رباست، و رسول خدا رحلت کردند و آنرا برای ما
روشن نساختند؛ فَدَعُوا مَا يَرْيَبُكُمْ إِلَىٰ مَا لَا يَيْبُكُمْ «پس
از آن حکمی که در آن شكّ دارید دست بردارید و به
حکمی که در آن شكّ ندارید روی آورید!».»

و بخاری در روایت صحیحه از ابن عبّاس
آورده است که: آخرین آیه نازل بر رسول خدا آیه
ربا بوده است. و شخص عالم به طرق استفاده از
روایت و از کتاب خدا نمی‌تواند این دسته از روایات
را ضعیف بشمارد، و نزول آیه اِکْمَالَ را در روز عرفه
بر آن مقدّم بدارد. زیرا در آیه شریفه، صراحت یا
ظهوری نیست در اینکه مراد از الْيَوْمَ، روز عرفه بعینه

باشد بلکه احتمالی است که در آیه داده می‌شود، و

این

احتمال وقتی متعین می‌شود که تمام احتمالات دیگر منتفی شود. و این روایت کمتر از احتمال مجرد از سند نیستند.

و ممکن است بگویند: مراد از اِکْمَالِ دین، پاک شدن بیت الله الحرام است برای مسلمین و بیرون راندن مشرکین است از آنجا، به طوری که مسلمین بتوانند حج کنند و با ایشان مشرکین نباشند.^۱ این گفتار نیز درست نیست زیرا پاک شدن جوّ برای مسلمین قبل از یکسال صورت گرفت، و تقیید آن به لفظ امروز که در گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ آمده است معنی ندارد. و علاوه بر فرض اینکه بتوانیم این صفای جوّ و پاک شدن بیت الله را اِتْمَامِ نَعْمَتِ بدانیم ولیکن اِکْمَالِ دین نمی‌توانیم بدانیم.

دین عبارت است از مجموعه عقائد و احکامی، و کمال آن نیست مگر به اضافه کردن چیزی به اجزاء و قسمت‌های آن. و پاک کردن و

^۱ این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰ از حکم و قتاده و سعید بن جبیر روایت کرده است. و در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۲۵۸ از ابن عباس آورده است.

خلوص بیت الله را نمی توان اِکمال نامید زیرا ارتفاع موانع و مزاحمت را از قسمت های دین و اجزاء آن اِکمال نمی گویند. و از این گذشته اشکال یأس کفار از دین به حال خود باقی است.

و ممکن است بگویند: مراد از اِکمال دین، بیان تفصیلی محرّمات است تا آنکه مسلمین آنها را یاد گیرند و بدان عمل کنند. یعنی از آن محرّمات اجتناب نمایند، و از کافران مترسند. چون کافران از تظاهر و امید غلبه بر دین مسلمانان نا امید شده اند به علت آنکه خداوند مسلمین را به اظهار دینشان و به غلبه بر کفار عزّت بخشیده است.

و توضیح این مطلب آنست که: حکمت اکتفاء در صدر اسلام از مُحَرّماتِ اکل به ذکر چهار چیز از آن یعنی ﴿مِیْتَه و دَم و لَحْم خِنْزِیر و مَا اُھِلَّ لِغَیْرِ اللّٰهِ بِهٖ﴾ (مردار و خون و گوشت خوک و حیوانی را که با اسم غیر خدا کشته باشند) چنانکه در بعضی از سوره های مکیّه وارد است، و ترک کردن تفصیلات آن محرّمات را که در این آیه مائده وارد شده و اسلام آنها را برای مسلمانان ناپسند داشته

است، و بیان نکردن خصوصیات محرّمات را تا بعد
از فتح مکه به جهت بیان تدریجی در حرمت این

خبثت بوده است، تا تشدید در حرمت استعمال آنها را متدرجاً بیان کند، همچنان که در تحریم خمر و مُسکِر این تدریج آمده است برای آنکه عرب از اسلام روی نگرداند و در دین مشکلات و سختی‌ها و حَرَجی نبیند، تا بواسطه این مشکلات و حرج‌ها کفار امید آن را داشته باشند که فقرای از مسلمین که اکثریت از سابقین اولین را تشکیل می‌دادند از اسلام متنفر شده و اعراض کنند.

بیان خصوصیات چیزهای حرام را خداوند بعد از قوّت اسلام و عزّت مسلمانان و گشایش بر مسلمین و بعد از یأس و نومیدی مشرکان از نفوذ به حوزه مسلمین و زوال طمع ایشان در غلبه بر آنها و از بین بردن آئینشان را با قوه قاهره مؤمنان، قرار داد. و در این صورت بر مؤمنان بیشتر لازم است که مدارای با کفار را ترک کنند و در عمل به دینشان با این تفصیلات و خصوصیات، هراس نداشته و از ایشان بر دین خود و نفوس خود مترسند و از عاقبت امر خود نگران نباشند.

خداوند سبحانه در این آیه به مؤمنان خبر داده

است که کفار در میان خود مأیوس شده‌اند که دین مؤمنان زوال پذیرد. و در این صورت که خداوند متعال ضعف مؤمنان را تبدیل به قوّت، و خوف آنها را تبدیل به أمن، و فقر ایشان را تبدیل به غنا کرده است، سزاوار است که آنها از غیر خدا نترسند و از تفصیل محرّماتی که خداوند در آیه نهی فرموده است، اجتناب ورزند. چون در این اجتناب کمال دین ایشان تحقّق می‌یابد.^۱

گوینده این احتمال خواسته است بین چند احتمال از احتمالات مذکوره را جمع کند تا با هر احتمالی آن اشکالی را که متوجّه احتمال دیگر می‌شود، دفع نماید. و بنابراین در همه محاذیر و اشکالات غوطه‌ور شده و آیه را هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی فاسد کرده است.

اوّلًا غفلت کرده است که منظور از یأس، اگر یأس مستند به ظهور اسلام و قدرت آن باشد، که آن به فتح مکه و به نزول آیات سوره براءت و قرائت آن بر مشرکین در عقبه منی توسط امیرالمؤمنین علیه

^۱ «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، تألیف سید محمد رشید رضا، ج ۶، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

السّلام حاصل شده است، در این صورت صحیح

نیست که در روز عرفه سنه دهم گفته شود: در امروز

کافران از دستبرد به دین شما

مأیوس شده‌اند: ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

دِينِكُمْ﴾، زیرا ایشان پیش از یکسال و یا دو سال مأیوس

شده بودند، و باید گفته شود: قَدْ يَأْسُوا (به تحقیق

مأیوس شده بودند) و یا إِنَّهُمْ آئِسُونَ (ایشان مأیوسند).

و ثانیاً غفلت کرده است که این تدرّجی که در

محرمات طعام ذکر کرده است و آن را به تدریجی بودن

حرمت خمر و مُسکر قیاس کرده است، اگر منظورش

تدریجی بودن بعضی از مصادیق و افراد چیزهای حرام

باشد، این کلام درست نیست. زیرا این آیه وارده در

سوره مائده بیشتر از آنچه آیات سوره بقره و أنعام و

نحل از چیزهای حرام را درباره طعام بیان کرده‌اند

مشمول نیست و ﴿مَوْقُودَةً و مُنْخَنِقَةً و مُتَرَدِّیَةً و

نَطِیْحَةً و مَا أَكَلَ السَّبْعُ﴾ (حیواناتی که به سبب چوب

زدن بر آن، و یا خفه کردن و یا از بلندی پرتاب کردن،

و یا بواسطه شاخ زدن به یکدیگر و یا باقیمانده خوراک

درندگان بمیرند) از مصادیق و افراد میتة (مُردار)

هستند که در آیات آن سوره‌ها حرمتش آمده است: ﴿وَ

مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ و أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ﴾

(حیوانی که بر روی سنگ معبد بت پرستان به جهت

تقرّب به بت‌ها و آربابشان قربانی کنند، و آن حیوانی که به طریق خاصی از قمار، به قمار گذارده و قسمت کند).
 از مصادیق و افراد ﴿مَا أَهْلًا بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ﴾ سوره بقره، ﴿أَوْ فَسْقًا أَهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ سوره انعام، ﴿وَمَا أَهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ سوره نحل (حیوانی که در وقت کشتن بانگ غیر از خدا بر او زنند و به نام بت‌ها و یا هر چه غیر از خدا باشد ذبح کنند) می‌باشد، و این آیه سوره مائده از جهت تعداد افراد طعام‌های حرام چیزی بیشتر از آن سه سوره را بیان نمی‌کند.

و اگر منظورش تدریجی بودن بیان اجمالی و بیان تفصیلی است، که خداوند اوّلًا به طور اجمال ذکر کرده و ثانیاً به طور تفصیل شرح داده است، برای آنکه مردم یکباره از قبول آن سر می‌چند، این سخن درست نیست. زیرا مصادیق و افراد چیزهای حرامی که تحت عنوان میتة و گوشت خوک و خون و حیوانی که بر او نام غیر خدا برده شده، و در سه سوره نازله قبل از سوره مائده آمده است، از محرّماتی که در سوره مائده آمده است بیشتر است، و ابتلاء مردم به آنها زیادتر است از

أمثال ﴿مُنْخِنِقَةٌ وَ مَوْقُودَةٌ وَ مُتَرَدِّيةٌ وَ نَطِيحَةٌ وَ مَا أَكَلَ

السَّبْعُ﴾. زیرا اینها امور نادره‌ای است که گاهی اتفاق

می‌افتد، و مردم معمولاً ذبائح خود را به خفه کردن و

از بالا انداختن و چوب زدن و شاخ زدن نمی‌کشتند.

بلی اگر این امور به طور ندرت اتفاق می‌افتاد از

خوردن آن دریغ نداشتند. و در این صورت
چطور خداوند از آن چهار چیز حرام که اهمیتش
بیشتر و وقوعش زیادتر است یعنی از مردار، خون،
گوشت خوک، و حیوانی را که به غیر نام خدا بکشند
به طور صراحت و بدون ملاحظه خوفی که در مردم
پدید آید، حرمت آنها را ذکر می کند، و از چیزهایی
که مهم نیست و گاهی پیش می آید، به طور ملاحظه
و تقیه، تدریجاً حرمت آنها را ذکر می کند تا مردم از
دین روی نگردانند؟

و ثالثاً بر فرض تسلیم، تشریح احکام بالأخصّ
تشریح برخی از آنها اِکمال دین نیست، و در این فرض
باید گفته شود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ
عَلَيْكُمْ بَعْضَ نِعْمَتِي﴾.

و رابعاً چگونه خداوند با تشریح اینهمه احکام
و قوانین و دستورات، درباره تشریح این چند حکم
منخنة و موقوذة، در روز عرفه عنایت خاصی مبذول
داشت و بیان حرمت آنها اِکمال دین و اتمام نعمت
نامید؟ اینجا جداً جای تأمل است.

و ممکن است بگویند: مراد از اِکمال دین،

کامل کردن آنست به سَدِّ باب تشریح که بعد از این آیه‌ای که مُحَرَّمات طعام را ذکر می‌کند، خداوند دیگر حکمی نفرستاد، و بنابراین دین کامل شد.

و در این صورت باید گفت: مقام و موقعیت سایر احکام نازلۀ بعد از سوره مائده تا رحلت حضرت رسول الله چه خواهد بود؟ بلکه موقعیت سایر احکامی که در همین سوره مائده بعد از نزول این آیه پس از گذشت روز عرفه نازل شده است، چه خواهد بود؟

و از همه اینها گذشته، معنای گفتار خداوند تعالی: ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (من امروز راضی شدم که اسلام دین شما باشد) چه خواهد بود؟

زیرا تقدیر جمله اینست که: الْيَوْمَ رَضِيتُ. اگر مراد از این آیه، امتنان برای مردم به ذکر مُحَرَّمات طعام در روز عرفه باشد، وجه اختصاص این روز که خداوند سبحانه و تعالی راضی شده است که اسلام دین باشد چیست؟ زیرا در این روز چیزی مشاهده نمی‌شود که مناسب رضای حضرت باری باشد.

و نیز اکثر اشکالات وارده بر وجوه سابقه بر این احتمال نیز وارد است.

استفاده معنای یوم از خود آیه: الیوم اکملت

لکم دینکم

حال پس از آنکه دانستیم این احتمالات درباره معنای یوم در آیه کریمه صحیح نیست، نزدیک می شویم به آنکه بتوانیم معنای یوم را در این آیه، از خود آیه

به دست آوریم. و برای حصول این معنی مقدمه

می گوئیم:

آنچه از آیات قرآن به دست می آید آنست که

کافران از بدو ظهورِ اسلام پیوسته در صدد بودند که

اسلام را از بیخ و بنیان ریشه کن سازند، و امید زوال

آنها از دوران پیشین در سر داشتند، و این طمع آنان

که در احیان مختلف به صورتهای متفاوت ایجاد

نگرانی و مشکلات برای مسلمین می نمود، و هر

روزی به صورت تازه‌ای به نوعی ظهور داشت

موجب می شد که مؤمنان را در ترس نگهدارد، و

پیوسته در مقام حذر و جلوگیری از ورود چنین

خطری باشند.

یک جا می فرماید: ﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ

الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ﴾^۱

«گروهی از اهل کتاب دوست دارند که شما

را از دین و آئین خودتان گمراه کنند.»

و یک جا می فرماید: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ

الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ

عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ

^۱ آیه ۶۹، از سوره ۳: آل عمران.

اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ ﴿١﴾

«بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از آنکه ایمان آورده‌اید، به حالت کفر برگردانند. این از روی حسدی است که از نفوس ایشان برخاسته است پس از آنکه حقّ برای آنان آشکارا شده است. پس شما ای مسلمانان! عفو و اغماض پیشه سازید و درگذرید تا زمانی که خداوند امر خود را بیاورد که خداوند بر هر چیزی تواناست!»

و کفار که پیوسته مترصد مشکلات و ایجاد موانع و مزاحمت برای مسلمانان بوده‌اند فقط به جهت دین اسلام بود که سینه آنها را تنگ می‌کرد و دل هایشان را می‌طپانید و می‌شکافت، به علّت آنکه این دین سیادت و شرافت آنها را می‌برد، و عنان گسیختگی ایشان را در ارتکاب مشتبهات نفوس آنها مقید می‌ساخت، و بر تمتّعات آنها به آنچه از روی آراء و اهواء خود بدون قید و شرط انجام می‌دادند و

^۱ آیه ۱۰۹، از سوره ۲: بقره.

نفوسشان بدان خو گرفته و عادت کرده بود، مَهر
می زد.

آنچه مورد عداوت و دشمنی کفار بود دین

إسلام بود، نه خود مسلمانان مگر

به جهت دینشان که دین حقّ بود. کفّار قصد از بین بردن مسلمین و متفرّق کردن مجتمع ایشان را نداشتند، مقصود ایشان خاموش کردن نور خدا، و استوار نمودن ارکان شرک و کفر بود که به اسلام و آیات الهیه متزلزل و مضطرب شده بود. مقصود و منظور ایشان برگردانیدن مؤمنان بود به شرک اولیه، همچنان که خدا می فرماید:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ
إِنْ اسْتِطَاعُوا﴾^۱.

«پیوسته کفّار با شما کارزار می کنند تا شما را اگر بتوانند از دینتان برگردانند.»

و می فرماید: ﴿إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾^۲. «اگر شما از جماعتی که دارای کتاب هستید اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر بر می گردانند.»

و می فرماید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. هُوَ الَّذِي

^۱ آیه ۲۱۷، از سوره ۲: بقره.

^۲ آیه ۱۰۰، از سوره ۳: آل عمران.

أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ
كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿١﴾

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان
خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است
اگرچه آنها ناپسند دارند. خداوند آن کسی است که
رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمام
ادیان غلبه کند اگرچه مشرکان ناپسند دارند.»

و می فرماید: ﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٢﴾

«پس خدا را بخوانید و بپرستید، و دین و آئین
خود را تنها برای او قرار دهید، اگرچه مشرکان را
ناپسند آید.»

و به همین لحاظ کفار هیچ همی و غمی
نداشتند مگر اینکه این شجره طیبه را از بیخ برکنند و
این بنیان رفیع را از اساس منهدم سازند، بواسطه
فتنه‌ای که در میان مؤمنین اندازند و نفاق را در
جماعت ایشان انتشار دهند، و شبهات و خرافات را

نشر

^۱ آیه ۹ و ۱۰ از سوره ۶۱: صَفَّ.

^۲ آیه ۱۴، از سوره ۴۰: مؤمن.

دهند تا دینشان به فساد و تباهی گراید.

در وهله اول تمام تصمیم و عزمشان بر این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در اراده‌اش ضعیف، و با صرف مال و جاه خود در این راه، همّت او را خراب سازند، همچنان که خداوند تعالی به این امر اشاره دارد:

﴿وَأَنْطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾^۱.

«جماعت ثروتمند و رؤسای مشرکان به حرکت آمدند و به مردم زیر دست خود گفتند: بر رویه خودتان مشی کنید! و در اعتقاد به آلهه و خدایان خود استقامت ورزید، این مطلبی است که خواسته شده است!»

و یا در اثر معاشرت و مخالطه و مداهنه با آنها او را سست نمایند، همچنان که خداوند اشاره می‌کند:

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾^۲.

«مشرکان دوست دارند که تو به مکر و خدعه و خلاف واقع با آنها رفتار کنی تا آنها هم به مکر و

^۱ آیه ۶، از سوره ۳۸: ص.

^۲ آیه ۹، از سوره ۶۸: قلم.

خدعه و خلاف واقع رفتار کند!»!

و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدَّتْ

تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾^۱.

«و اگر ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم

نزدیک بود که کمی به ایشان اعتماد کنی و اتکاء
نمایی!»!

و آخرین چیزی که در زوال دین به آن امید

بسته بودند که این دعوت به آن از بین می‌رود آن بود

که می‌پنداشتند: بعد از پیامبر چون این دین قائم به

امر ندارد از بین می‌رود. چون محمد پسر که حافظ

دین و آئین باشد ندارد. مشرکان نبوت پیامبر را

حکومت و ریاست و امارتی در لباس نبوت

می‌دانستند، و سلطنتی در پوشش رسالت و دعوت؛

و می‌گفتند: اگر بمیرد همانند پادشاهان و سلاطین،

اثر دعوت او از بین می‌رود و نام او و نام دین او به

نیستی می‌گراید، همچنان که در حال سلاطین و

حکام مشهود است که از جهت قدرت و علو مرتبت

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۱۷: أسری.

به هر درجه که برسند و به هر مرتبه از تجبر و تکبر
و استیلا بر رقاب مردم که نائل آیند بالأخره به
مرگشان، ذکرشان نیز رفته رفته به زوال و نیستی
می‌رود، و سنت‌ها و آدابی که در بین مردم گذاشته‌اند
با خود

آنها در قبورشان دفن می‌شود مگر اینکه فرزندی داشته باشند که حافظ تاج و تخت و سنت و آئین آنها باشد. و محمد که پسر ندارد و بلا عقب است، دینش و آئینش با مرگش و با کشته شدنش از بین می‌رود. و بدین امید و پندارشان خدا خبر می‌دهد که: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۱ «آن کسی که عیبگو و

بدگوی توست، اوست بلا عقب و بدون سامان.»

این چیزهایی که ذکر شد و امثال آن آرزوهایی بود که در نفوس مشرکین متمکن گردیده بود و آنها را در اطفاء نور دین به طمع می‌انداخت، و برای اوهام و افکار ایشان چنین جلوه می‌داد که این دعوت غیر از اُحْدُوْثَه و پندار چیزی نیست، که تقدیرات آن را به زوال می‌کشد و مرور ایام و لیالی اثر آن را محو و نابود می‌سازد.

ولیکن ظهور اسلام تدریجاً و نفوذ آن در بین اهل اسلام، و انتشار آوازه وصیت آن و اعتلاء کلمه آن با شوکت و قدرتی که همراه بوده از آرزوهایشان نا امیدشان ساخت. زیرا توانستند پیامبر را در عزم و

^۱ آیه ۳، از سوره ۱۰۸: کوثر.

تصمیم خود بشکنند، و همّت و اراده آهنین او را در حدود مال و جاه که ارائه می‌دادند متوقّف کند.

قوّت و شوکت اسلام ایشان را از جمیع اسبابی که بدان امیدمند بودند به یأس و نومیدی مبدّل کرد، مگر یک چیز که همواره بدون مسرور و دلشاد بودند، و آن این بود که محمّد پشت ندارد، پسر ندارد که جانشین او در نگهداری این آئین شود، و پس از او قائم مقام او گردد، و دعوت دینی او را حفظ کند، و بنابراین دعوت او هم با مردان او خواهد مُرد.

زیرا واضح است که کمال دین از جهت معارف و احکامش به هر درجه که باشد به خودی خود نمی‌تواند حافظ خود باشد. و هیچ یک از سنّت‌های الهیه و ادیان مُتّبعه به خودی خود به حال نضارت و طراوت باقی نمانده است. نه بواسطه انتشار صیت و آوازه آنها، و نه بواسطه کثرت منتحلین و پیروان آنها، همچنان که بواسطه قهر و جبر و تهدید، و فتنه و عذابِ مَحْو و خراب نگردیده است، مگر بواسطه مردن حاملین و حافظین و قائمین به امر آن سنّت‌ها و به از بین رفتن مُدبّرین امور آنها.

و از آنچه گفته شد، معلوم شد که: تمام یأس

کفار وقتی متحقّق می شود که

خداوند برای این دین قائم به امری معین کند که در حفظ و تدبیر امورش جای پیامبر بنشیند و امت را بدان سُنّت ارشاد و هدایت نماید.

و در این صورت که کفار مشاهده کردند که: دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به حامل نوعی منتقل شده است، و در مراحل کمال خود از صفت حدوث پا در مرحله بقا می‌گذارد، یأس و ناامیدی تمام وجودشان را فرا می‌گیرد. اینست اِکمال دین و اِتمام نعمت.

و بعید نیست آیه مبارکه در سوره بقره که اخیراً ذکر شده: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. چون مشتمل

است بر جمله ﴿حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ اشاره به همین معنی باشد. یعنی امر خداوند که باید برسد و مؤمنان از طمع کفار خارج شوند همان ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است که بواسطه آن دین پا در مرحله ثبات و بقا می‌گذارد.

و شاهد گفتار ما روایاتی است که دلالت دارد:

آیه در روز عید غدیر خمّ که روز هجدهم از شهر ذی
حجّه از سنه دهم هجرت است درباره ولایت علی بن
أبی طالب نازل شده است. و بنابراین دو فقره: ﴿الْيَوْمَ
يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، و جمله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ با همدیگر کمال
ارتباط را خواهند داشت، و هیچ يك از اشکالات
سابقه بر این وجه وارد نخواهد شد.

و چون معنای یأس در آیه دانسته شد، از اینجا
می توان فهمید که: ﴿الْيَوْمَ﴾ ظرف برای ﴿يَسِّرَ الَّذِينَ
كَفَرُوا﴾ می باشد. و تقدیم آن به جهت تفخیم أمر
روز و تعظیم شأن آنست، چون دین از مرحله قیام
شخصی به مرحله قیام به قیّم نوعی رفت، و از صفت
ظهور و حدوث، پا به صفت بقاء و دوام گذارد.

آیه شریفه ﴿الْيَوْمَ يَسِّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
دِينِكُمْ﴾، بیان حکم خارجی و تکوینی را می نماید که از
جهتی مشتمل بر بشارت و از جهتی مشتمل بر تحذیر
است، و دلالت بر تعظیم أمر امروز دارد چون مشتمل
بر خیر کثیر و پر فائده ای است و آن یأس کافران از دین

مؤمنان است. و مراد به ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مطلق کفار است از یهود و نصاری و مجوس و وثنین، به جهت اطلاق لفظ.

مراد از خشیت از خدا ترس در مقام ولایت است

و اما نهی در ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾

ارشادی است نه نهی مولوی. و معنایش

این می‌شود که: موجبی برای ترس شما بعد از یأس کافران که شما از ناحیه ایشان در معرض خطر بودید، نیست؛ زیرا معلوم است که انسان کافر بعد از یأس تمام از حصول امری، اهتمام بر آن نمی‌تواند داشته باشد و کوشش و سعی در امری که می‌داند به آن نمی‌رسد غلط است. پس ای مسلمانان شما از ناحیه کفار در امن می‌باشید، و بنابراین دیگر سزاوار نیست از آنها بترسید! پس از آنها در دینتان مترسید و از من بترسید!

و به مقتضای سیاق و مقابله ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ

اَخْشَوْنَ﴾ (از آنها مترسید و از من بترسید!) به دست می‌آید که: باید از من بترسید در آن چیزی که می‌بایست از کافران می‌ترسیدید، در صورت عدم یأس ایشان. و آن عبارت بود از دین و بیرون رفتن آن از دست شما؛ و این یک نوع خشیت خاصی است.

یعنی حالا باید از من بترسید در دین و انتزاع آن از دست شما. و این جمله نوعی از تهدید است برای مخاطبین، فلذا این آیه را حمل بر امتنان

نمودیم.

و شاهد بر این گفتار آنست که: خشیت و

ترس از خداوند بر هر تقدیر لازم است و اختصاص

به موقعی خاصّ و یا در شرائط مخصوصی ندارد. و

اگر خشیت خاصّ در مورد مخصوص در نظر نبود

و جهی برای اضراب از ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ﴾ به ﴿وَ

اَخْشَوْنَ﴾ به نظر نمی‌رسید. پس این آیه نظر به

خشیت خاصّ غیر از خشیت عامّی که برای مؤمن بر

هر تقدیر واجب است و در جمیع احوال لازم است

نوعی تحذیر و تهدید را می‌رساند. حال باید دید که

خصوصیت این خشیت چیست؟ و سبب ایجاب این

خشیت و امر به آن در آیه شریفه کدام است؟

شکی نیست که این دو فقره از آیه: یعنی فقره

﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ و فقره ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ در آیه

شریفه با هم مرتبط بوده و برای بیان مقصد و غرض

واحدی وارد شده‌اند، همانطور که اشاره کردیم. پس

بنابراین آن دینی که خداوند در آن روز تکمیل نمود،

و نعمتی که در آن روز تمام کرد - و این دو در

حقیقت امر واحدی هستند - همان چیزی است که

کفّار در آن طمع داشتند و مؤمنین، از کفّار درباره همان چیز می‌ترسیدند، ولیکن خداوند کفّار را مأیوس کرد از تعدّی و تجاوز به آن، و آن را برای مؤمنین کامل و تمام کرد، و ایشان را نهی فرمود از آنکه درباره آن از کفّار بترسند.

پس آن چیزی که خداوند مؤمنین را امر کرد که در آن چیز از خداوند بترسند بعینه همان چیزی است که خداوند کامل و تمام کرد. و ترس از خداوند درباره آن عبارت است از آنکه: خداوند این دین را از آنان بگیرد و این نعمت موهوبه را از آنها سلب کند.

و می‌دانیم که خداوند در قرآن مجید بیان کرده است که علتی برای سلب نعمت غیر از کفران آن نعمت نیست، و شخص کفران کننده را به اشدّ تهدید تحذیر فرموده است، آنجا که گوید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱.

«و این به جهت آنست که خداوند هیچگاه منهایش بر آن قرار نگرفته است که: نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است آن را تغییر دهد، تا آن زمانی که ایشان آنچه را که در نفوس خود آنهاست تغییر دهند. و خداوند شنوا و داناست.»

و آنجا که گوید: ﴿وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ

^۱ آیه ۵۳، از سوره ۸: انفال.

بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١﴾.

«و هر کس نعمت خداوند را که به او داده شده است، تبدیل نماید پس خداوند عقابش و عذابش شدید است.»

و در قرآن کریم پروردگار تعالی مثال کلی می‌زند برای نعمت‌های خود که به بندگان می‌دهد، و برای عاقبت امر آنها چنانچه به کفران مبدل کند؛ می‌فرماید:

﴿وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿٢﴾.

«و خداوند مثال می‌زند مثال قریه و شهری را که در آن امنیت کامل و سکون تام حکمفرما بود، و اهلس در آسایش و اطمینان زیست می‌نمودند، و روزی‌های فراوان از هر جانب به آنها می‌رسید؛ تا آنکه اهل آن قریه و شهر آن نعمت‌ها را کفران

^۱ آیه ۲۱۱، از سوره ۲: بقره.

^۲ آیه ۱۱۲، از سوره ۱۶: نخل.

کردند، خداوند هم به پاداش کفران، لباس
گرسنگی و خوف را در بر ایشان کرده و طعم آن را
به آنها چشانید.»

و بنا بر آنچه گفته شد آیه: ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا جمله ﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ

دِينًا﴾، اعلام می کند که: مسلمانان از جهت کفار در

امن و امنیت هستند و از خطر متوجه از ناحیه آنها

مصون می باشند. و هیچگونه راهی از فساد و هلاکت

از سوی کفار به سوی مسلمانان باز نخواهد شد مگر

راهی که از سوی خود مسلمانان باز شود. و این راه

بواسطه کفران نعمتی است که به این نعمت تامه

نمایند و این دین کامل را رها کنند. و در این صورت

خداوند نعمتش را از آنان می گیرد و نعمت را به

نقمت مبدل می سازد؛ و لباس خوف و گرسنگی و

پریشانی و ذلت را پیوسته در بر آنها می کند.

آری مسلمانان چنین کردند و خداوند هم

چنان کرد. تغییر روش دادند، و خداوند تغییر نعمت

داد. و اگر کسی بخواهد در مقدار صدق این آیه و

مقدار پیشگوئی و اخبار به غیب آن که از جمله ﴿فَلَا

تَخْشَوْهُمْ وَ اَخْشَوْنَ﴾ به دست می آید مطلع شود،

کیفیت انحطاط عالم اسلام و مسلمین را در امروز
بنگرد و سپس به عقب برگردد و تاریخ را ورق زند
و با تحلیل حوادث یکی پس از دیگری به قهقری
برود تا به اصول قضایا و ریشه‌های آن بعد از رحلت
رسول خدا برسد

فرق معنای کمال و تمام در کمال دین و تمام

نعمت

و چون مراد و مقصود از یوم را دانستیم اینک
باید معنای کمال و تمام را بدانیم. راغب اصفهانی در
«مفردات القرآن» گوید: کَمَالُ الشَّيْءِ حُصُولُ مَا هُوَ
الْغَرَضُ مِنْهُ - انتهى.

«کمال چیز، حاصل شدن آن چیزی است که

غرض و منظور از آن چیز است»

وَ تَمَامُ الشَّيْءِ انْتِهَاؤُهُ إِلَى حَدٍ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ
خَارِجٍ عَنْهُ. وَ النَّاقِصُ مَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ خَارِجٍ عَنْهُ -
انتهی.

«و تمام چیز، منتهی شدن آنست به حدی که

نیازمند به چیزی خارج از خود نباشد. و ناقص، آن

چیزی است که محتاج به چیزی خارج از خود
باشد.»

و برای توضیح این معنی می‌گوئیم: آثار اشیاء
بر دو قسم است: یک قسم آثاری است که مترتب بر
شیء می‌شود وقتی تمام اجزاء آن موجود باشد
بطوری که اگر یکی از اجزاء مفقود باشد و یا یکی از
شرائط نباشد آن اثر مترتب بر آن چیز

نمی شود، مانند روزه که اگر در مقداری از روز
امساک خودداری شود، باطل می شود. و آن چیز را
با این وصف مترتب، تمام گویند: مانند آیه:

﴿ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾^۱.

«و سپس روزه را تا شب در رسد تمام کنید.»

و مانند آیه: ﴿و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ

عَدْلًا﴾^۲.

«و کلمه پروردگار تو، به صدق و عدالت تمام

شد.»

و قسم دیگر اثری است که مترتب بر شیء
می شود بدون توقّف بر حصول جمیع اجزای آن.
بلکه اثری که بر مجموع اجزاء مترتب می شود همانند
مجموع آثار اجزاء است. و هر یک از اجزاء که به
وجود آید اثر مترتب بر همان جزء، به حسب آن جزء
مترتب می شود. و اگر جمیع اجزاء به وجود آیند
تمام اثر مطلوب بر تمام اجزاء مترتب خواهد شد،
مانند آیه:

^۱ آیه ۱۸۷، از سوره ۲: بقره.

^۲ آیه ۱۱۵، از سوره ۶: انعام.

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾^۱.

«پس کسی که (حجّ تمتع کند و) متمکن از قربانی و هدی در سرزمین منی نباشد باید سه روز در ایام حجّ روزه بگیرد، و هفت روز هنگامی که مراجعت می‌کنید! و این مجموعاً ده روز کامل می‌شود.»

زیرا می‌دانیم که اثر ترتّب بر بعضی از این روزها متوقّف بر اثر مترتب بر مجموع من حیث المجموع نیست، و هر روز به تنهایی مورد ترتّب اثر و صحتّ روزه است.

و از اینجا به دست می‌آید که در آیه: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾، دین

عبارت است از مجموعه معارف و احکامی که تشریح

شده، و به عدد آنها در امروز يك واحد اضافه شده

است؛ و نعمت هر چه باشد يك امر معنوی واحدی

است که ناقص و غیر ذی اثر بوده و در امروز تمام

می‌شود، و اثر متوقّع و

^۱ آیه ۱۹۶، از سوره ۲: بقره.

مترقب از آن، بر آن مترتب می‌گردد.

مراد از نعمت ولایت است

و نعمت عبارت است از چیزی که با طبع، ملایم بوده و طبع از قبول آن امتناع نکند و اشیاء موجوده در عالم، اگرچه بر حسب وقوع آنها در نظام تدبیر همگی با هم متصل و مرتبط و متلائم می‌باشند و اکثر آنها و یا همه آنها نسبت به بعض دیگر نعمت محسوب می‌شوند، همچنان که خداوند فرموده است:

﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^۱.

«و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را به شمارش

در آورید به پایان عدد آنها نخواهید رسید!»

و فرموده است: ﴿وَاسْبِغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً

وَبَاطِنَةً﴾^۲.

«و خداوند نعمت‌های خود را بر شما تمام نمود،

چه نعمت‌های ظاهریه، و چه نعمت‌های باطنیه»؛

ولیکن خداوند بعضی از آنها را توصیف به شرّ و خست

^۱ آیه ۳۴، از سوره ۱۴: ابراهیم.

^۲ آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان.

وَهُوَ وَ لَعِبٌ وَ أوصافی دیگر کرده است که ممدوح
نیست. همانند آیه: ﴿وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَ
لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ﴾^۱.

«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا
مگر شهوت و بازی؛ و بدرستی که خانه آخرت محلّ
حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند.»

و همانند آیه: ﴿لَا يَغْرَنَكَ تَقَلُّبُ الدِّينِ كَفَرُوا فِي
الْبِلَادِ. مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ﴾^۲.

«دگرگونی و حرکتهای چشمگیر مردم کافر
در شهرها، ای پیامبر تو را نفریب، زیرا که بهره و تمتّع
کمی است، و سپس مأوی و محلّ ایشان جهنّم بوده،
و بد جایگاهی است.»

و این آیات دلالت دارند بر آنکه: اشیائی که
نعمت به شمار می آیند در

^۱ آیه ۶۴، از سوره ۲۹: عنکبوت.

^۲ آیه ۱۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

صورتی دارای وصف نعمت هستند که با غرض و مقصد خداوندی از خلقت آنها برای انسان موافق باشند. چون آن نعمت‌ها آفریده شده‌اند برای آنکه امداد الهی برای انسان باشند، و برای پیمودن راه سعادت حقیقیه از آنها استفاده کند و آنها را به کار گیرد که همان مقام قرب به حضرت معبود سبحانه و تعالی، و حصول عبودیت و خضوع در برابر مقام عِزِّ ربوبیت اوست.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْ

الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱.

«من انس و جن را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.»

و بنابراین انسان در هر چه تصرف کند و آن را در سلوک حضرت باری و قرب او و پیدا کردن رضا و محبت او به کار بندد، آن نعمت است، و اگر به عکس عمل کند آن نعمت به نقيمت بر می‌گردد.

و علیهذا اشیاء به خودی خود بدون ملاحظه این دو جهت، نه نعمتند و نه نقيمت. و چون مشتمل

^۱ آیه ۵۶، از سوره ۵۱: ذاریات.

بر روح عبودیت برای انسان گردند و از این جهت در تحت تصرّف ولایت خداوندی که همان تدبیر ربوبیت حقّ تعالی در شئون بندگان است، واقع شوند نعمت می‌شوند. و لازمه این مطلب آنست که نعمت در حقیقت همان ولایت خداوند است. و هر چیزی وقتی متصف به نعمت می‌شود که به قدر خود مشتمل بر امر ولایت باشد، که همان عبودیت است.

خدا می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا

يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱.

«خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند؛

ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور وارد می‌کند.»

و می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا

وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾^۲.

«این به جهت آنست که خداوند مولای

کسانی است که ایمان آورده‌اند، و حقّاً که کافران مولائی ندارند.»

و در حقّ ولایت رسول خود چنین

^۱ آیه ۲۵۷، از سوره ۲: بقره.

^۲ آیه ۱۱، از سوره ۴۷: محمد (صلی الله علیه و آله و سلّم)

می فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا
شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ

حَرْجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿١﴾

«ای پیغمبر سوگند به پروردگار تو! که این مردم ایمان نمی آورند تا آن زمانی که در منازعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین ایشان واقع می شود تو را حاکم و حَکَم قرار دهند، و پس از حکومت تو نسبت به آنچه درباره آنان حکم کردی، در سنیه های خود هیچ گونه گرفتگی و تنگی نیابند (و از حکمی که بر علیه آنان می کنی ناراحت نشوند).»

و بنابراین، اسلام که عبارت است از مجموعه ای که از جانب خداوند آمده است، برای آنکه بندگان خدا را به تَعَبُد خدا بکشاند، دین است. و از جهت اشمال آن - از نظر عمل - بر ولایت خداوند و ولایت رسول او و ولایت اُولوا الامری که پس از رسول او هستند نعمت است.

و ولایت خداوند سبحانه و تعالی - یعنی تدبیر او وسیله آوردن دین برای امُور بندگان خود - تمام نمی شود مگر به واسطه ولایت رسول او. و ولایت رسول او تمام نمی شود مگر به ولایت اُولوا

^۱ آیه ۶۵، از سوره ۴: نساء.

الأمر پس از رسول او.

تدبیر اولوا الأمر در امور دینی امت به اذن

خداست، چنانکه گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند

اطاعت کنید، و از رسول او و صاحبان امر از شما

اطاعت کنید.»

و نیز گوید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ

آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ
رَاكِعُونَ﴾^۲.

«اینست و غیر از این نیست که ولیّ شما

خداست، و رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند:

آنانکه نماز را بر پا می‌دارند، و در حال رکوع زکات

می‌دهند.»

و ما در تفسیر این آیه کریمه در درس هفتاد

و دوّم تا هفتاد و پنجم از جلد

^۱ آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء.

^۲ آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

پنجم «امام شناسی» مفصلاً بحث کردیم.^۱

و محصل کلام آنکه: تفسیر آیه مورد بحث

این می شود که: ﴿الْيَوْمَ﴾ یعنی همان روزی که

کافران از دین شما مأیوس شدند، من با فرض

ولایت، مجموعه معارف دینیه را که به سوی شما

نازل کرده ام کامل نمودم، و نعمت خودم را بر شما

که ولایت اداره امور دین و تدبیر الهی آن باشد، تمام

کردم. زیرا تا به حال ولایت فقط ولایت خدا و

رسول خدا بود، و این وقتی کافی بود که وحی نازل

می شد، و اما بعد از انقطاع وحی کافی نیست. زیرا

پیغمبری در بین مردم نیست که از دین خدا حمایت

کند و موانع و آفات را از دین دور کند. و در

اینصورت لازم است که قائم مقام رسول، در این امر

منصوب گردد. و او عبارت است از ولیّ امر بعد از

پیامبر که قائم بر امور دین و بر امور امت است.

پس ولایت در زمان رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم مشروع واحدی بود که ناقص بود و تمام

نبود، تا وقتی که به نصب ولی امر پس از پیامبر به

^۱ از ص ۱۹۹ تا ص ۲۶۵

وسیله پیامبر تمام شد.

و علیهذا معنی این طور می‌شود که: چون دین در تشریح خود کامل شد و نعمت ولایت تمام شد من راضی شدم برای شما که از حیث دین، دین اسلام که دین توحیدی است که در آن جز خداوند کسی پرستش نمی‌شود و جز خدا و کسی که خدا امر به اطاعت او کرده است، از پیامبر و ولی امر بعد از پیامبر، مُطاع قرار نمی‌گیرد، دین شما باشد.

این آیه خبر می‌دهد که در امروز مؤمنان بعد از سپری شدن دوران خوف در امن می‌باشند و خداوند برای ایشان دین اسلام را که دین توحید است پسندیده است. پس بر عهده آنان است که خداوند را پرستند و بواسطه پیروی نمودن و اطاعت از غیر خدا یا آنکه خدا امر به اطاعت او کرده است، هیچکس را شریک برای خدا قرار ندهند.

آیه اکمال دین از مصادیق آیه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ

آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ است

و با دَقَّتْ در فقرات این آیه از ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ

الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ﴾ و

از ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ

رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ و دقت در فقرات آیه ۵۵ از

سوره نور، به دست می‌آید که این فقرات

سوره مائده از مصادیق عمل به وعده هایی است که خداوند در آن سوره نموده است. چون در آنجا می گوید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾.

«خداوند به افرادی از شما که ایمان آورده اند

و اعمال صالحه انجام داده اند وعده داده است که آنها را در روی زمین خلیفه گرداند همچنانکه به کسانی که قبل از ایشان بوده اند خلافت را داده بود، و برای ایشان دین آنها را که مورد رضایت و خوشایند آنهاست متمکن گرداند، و بعد از سپری شدن دوران خوفشان امن و امنیت جایگزین خوف آنها کند، بطوری که مرا پرستند و ستایش کنند و در عبادت من هیچ چیزی را شریک قرار ندهند. و کسی که پس از این، کفران ورزد پس ایشان البته از گروه فاسقان و متجاوزان می باشند.»

در این آیات ملاحظه می کنیم که خداوند به

مؤمنان و عاملان به کردارهای پسندیده، وعده هایی را

داده است. و غایت و مقصود از آن وعده‌ها را از تمکّن در روی زمین، و تبدیل خوف به امنیت، و خلافت، و امکان عمل کردن به دین مورد رضایت و پسند، فقط مقام توحید در عبادت و عدم انباز و شریک قرار داده است ﴿يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ همچنان که فقره ﴿وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ نیز اشاره به همین غایت و مقصود دارد. فعلیها در جملات ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ﴾، و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾، و ﴿وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ، وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ به خوبی مشاهده می‌شود که: این فقرات از مصادیق انجام آن وعده هاست. و از مصادیق دیگر بلکه روشن‌ترین ظهور حضرت قائم آل محمد حجّة ابن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - خواهد بود.

و البته چون سوره نور، به دلیل اشتمال آن بر داستان إفک، و آیه جلد، و آیه حجاب قبل از نزول سوره مائده است، آن وعده‌های قبلی، در این زمان بعدی که روز غدیر خم است متحقّق گردیده است.

مراد از یوم در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

باری از مجموعه آنچه بحث شد، دانسته شد

که: روزی که ظرف برای

یأس کافران، و برای اِکمال دین و اِتمام نعمت مؤمنان است نمی‌تواند غیر از روز غدیر باشد. و این استفاده و بحث از خود آیه شد، بدون ضمّ و ضمیمه روایات. فعلیها گفتیم: آن روایاتی که از عامّه وارد شده است و غالباً سندش به عُمر می‌رسد که مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾ روز عرفه است، چون مضمونش مخالف کتاب است فی حدّ نفسها از درجه اعتبار ساقط است. و ذکر بخاری و مُسلم آن روایات را در صحاح خود دلیل به صحّت آنها نمی‌شود، همچنانکه گفتیم که بخاری و مُسلم اصولاً داستان غدیر را ذکر نکرده‌اند. و این دو نفر در عدم ذکر متفرّد می‌باشند. و از اینجا می‌توان مقدار ارزش و وزن این دو کتاب را به دست آورد که: چگونه با آنکه داستان غدیر از مسلمیات بلکه از ضروریات اسلام و بلکه از ضروریات تاریخ است اینها در کتب خود نیاورده‌اند. فَتَأَمَّلُ جَیْدًا. و سپس تأمّل کن در علّت اعتبار خصوص این دو کتاب در نزد علماء عامّه که در دوران خلافت بنی العباس و پس از آن، بر اریکه حکم و فتوی و تفسیر و حدیث نشسته‌اند.

از همه این بحث‌ها گذشته، احادیث وارده در

نزول آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ درباره ولایت

امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - که از

طریق شیعه و عامّه از بیست حدیث متجاوز است

مرتبط است به آنچه در شأن نزول آیه تبلیغ وارد شده

است: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ

لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾. و آن روایات نیز از

طریق شیعه و عامّه، از بیست و پنج حدیث تجاوز

می‌کند. و تمامی این دو دسته از روایات مربوط است

به حدیث غدیر: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. و همان

طور که دانستیم: حدیث غدیر حدیث متواتر بلکه ما

فوق متواتری است که جماعت کثیری از صحابه که

تعدادشان بالغ بر یکصد و ده نفر می‌شود، از خود

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند.

و علاوه بر جمیع علماء شیعه، جمع کثیری از علماء عامّه

اعتراف و تصریح به تواتر آن نموده‌اند. و همگی بر این

اتفاق دارند که: واقعه غدیر در مراجعت رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به سوی مدینه بود، و

نُه روز بعد از روز عرفه بود. و این ولایت مانند تَوَلَّى و
تَبَرَّى که بر وجوب آن قرآن کریم در بسیاری از آیات
تنصیح نموده است فریضه‌ای از فرائض الهی است، و
جایز نیست که وجوبش و تشریحش بعد از آیه ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ

لَكُمْ دِينَكُمْ ﴿۱﴾ بوده باشد. فعليهذا آیه اِکْمَالِ حتماً

بعد از تشریح ولایت نازل شده است، و نمی‌تواند روز عرفه باشد. و بدین جهت نیز روایاتی که منافی نزول آن در روز غدیر است خود به خود بواسطه مخالفت مضمون آن با کتاب از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

ممکن است نزول آیه ولایت در روز عرفه و

تبلیغش در روز غدیر است

ولیکن در اینجا نکته‌ای است که تنبیه بر آن لازم

است و آن اینست که: تدبّر و دقّت در دو آیه شریفه،

یعنی آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ

إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ و آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمْ

الْإِسْلَامَ دِيناً﴾، و تدبّر و دقّت در احادیث وارده از

شیعه و عامّه در تفسیر این دو آیه، و هم چنین در روایت

متواتره غدیر، و نیز دقّت و تدبّر در اوضاع داخلی مجتمع

اسلامی در آخر زمان حیات رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلّم، و بحث عمیق در خصوصیات و کیفیات

آن، برای شخص باحث و کنجکاو در تاریخ و حدیث

و تفسیر قطع و یقین ایجاد کند که: امر ولایت و وجوب
و تشریح آن قبل از روز غدیر به فاصله چند روز نازل
شده بود ولیکن پیامبر در اظهار آن، از مردم در خوف
و نگرانی بود و می ترسید که آنرا تلقی به قبول نکنند، و
نیت‌های خود را درباره پیامبری آن حضرت بگردانند
و سوء قصد بنمایند، و بنابراین امر دعوت اختلال
می پذیرفت؛ فلذا پیوسته تبلیغ آن را برای مردم از این
روز به آن روز مُحَوَّل می نمود تا در روز غدیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ نازل شد، و مهلت را قطع
کرد و انتظار را برید.

و بنابراین جایز است که خداوند سبحانه و
تعالی قسمت عظیمی از سوره مائده را که در آن آیه
﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بوده باشد، با ضمیمه امر
ولایت و تشریح آن، همه را در روز عرفه نازل فرموده
باشد، و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ تبلیغ
آنرا برای مردم تا روز غدیر به تأخیر انداخته باشند،
و پیامبر آیه اِکْمَالَ را در روز عَرَفَةَ تلاوت کرده
باشند.

و اما اشتمال بعضی از روایات بر آنکه آیه

إكمال در روز غدیر نازل شد، بعید نیست که مراد تلاوت این آیه مقارن با تبلیغ امر ولایت توسط رسول الله بوده باشد، زیرا آیه اكمال در شأن ولایت است.

و بنابراین جمع بین این دو دسته از روایات - روایات وارده در نزول آیه اكمال در روز عرفه و روایات وارده در نزول آن در روز غدیر - می شود و تنافی از بین

می‌رود، چون تنافی در صورتی است که نزول در روز عرفه، و در روز غدیر باشد. و امّا در نزول روز عرفه، و بیان و ابلاغ آن در روز غدیر تنافی نیست. و امّا آنچه در روایات روز عرفه آمده است که آیه دلالت دارد بر کمال دین به بیان فریضه حجّ و مُشابه حجّ، آن از فهم خود راوی است و مربوط به کتاب و یا بیان معتمدی از جانب رسول الله نیست. باری شاهد بر این طریق جمعی که بین این دو دسته از روایات نمودیم روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از جعفر بن محمد بن خزاعی، از پدرش روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گفت:

لَمَّا نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَرَافَاتٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَتَاهُ جِبْرَائِيلُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ يَقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: قُلْ لِأُمَّتِكَ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ ﴿وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾، وَ لَسْتُ أَنْزِلُ عَلَيْكُمْ بَعْدَ هَذَا. قَدْ أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ الصَّلَاةَ وَ الزَّكَاةَ وَ الصَّوْمَ وَ الْحَجَّ، وَ هِيَ الْخَامِسَةُ، وَ لَسْتُ أَقْبِلُ هَذِهِ

«چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

روز جمعه در زمین عرفات وارد شدند، جبرائیل به

نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند به تو سلام

می‌رساند و به تو می‌گوید: به امت خود بگو: امروز

من دین شما را برای شما به ولایت علی بن ابی طالب

کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و راضی

شدم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد، و دیگر

پس از این من حکمی برای شما نمی‌فرستم. من

برای شما حکم نماز و روزه و زکوة و حج را

فرستادم، و این پنجمی از آنها بود. و از این به بعد

من از شما هیچیک از این چهار چیز را قبول نمی‌کنم

مگر با این پنجمی که ولایت است.»

گفتار یهود که: اگر آیه اکمال دین بر ما نازل

می‌شد آن روز را عید می‌گرفتیم

از همه اینها گذشته در آنچه از عُمَر نقل شده

است که این آیه در روز عرفه نازل شده است اشکال

^۱ «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۲۹۳. و این حدیث را نیز در «تفسیر برهان» ج ۱ ص ۴۴۴؛ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۰۶ آورده است.

دیگری است، زیرا در همه این روایات چنین وارد است که بعضی از اهل کتاب - و در بعضی وارد است که کعب^۱ - به عمر گفتند: **إِنَّ فِي**

الْقُرْآنِ آيَةٌ لَوْ نَزَلَتْ مِثْلَهَا عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لَاتَّخَذْنَا
الْيَوْمَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عِيدًا - وَ هِيَ قَوْلُهُ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (الاية) - فَقَالَ عُمَرُ: وَ اللّٰهِ اِنِّي لَاعْلَمُ الْيَوْمَ،
وَ هُوَ يَوْمٌ عَرَفَهُ مِنْ حِجَّةِ الْوَدَاعِ^۲.

«در قرآن آیه‌ای است که اگر بر ما جماعت یهود نازل می‌شد آن روزی که نازل شده بود، آن را عید می‌گرفتیم و آن آیه: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾** است.

^۱ «الدُّرُّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۲۵۸.

^۲ «الدُّرُّ الْمَثُور» ج ۲، ص ۲۵۸. و «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۵۵. أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری ج ۲، ص ۹۸ روایت را بدین گونه نقل می‌کند که: روایت کرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردی از جمله اُحبار یهودان به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت: آیتی در کتاب شما بر پیغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما بر ما فرود آمدی آن روز عید گرفتمانی. گفت: آن کدام است؟ گفت: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**. عمر گفت: من دانم که این آیت کی فرود آمد، و کجا فرود آمد، و ما با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودیم و آن روز ما را عید بود و از پس ما جمله مسلمانان را عید است تا به روز قیامت. انتهى. و بنابراین روایت لفظ عرفه در بین نیست و ممکن است مراد از روز عید همان روز غدیر خم باشد.

عمر گفت: سوگند به خدا من می دانم روزی را که نازل شده است، روز عرفه از «حجّة الوداع است.»

و ابن راهویه و عبد بن حمید، از أبو العالیة با این لفظ روایت کرده اند که: در نزد عمر بودند و سخن از این آیه به میان آمد؛ مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می دانستیم در چه روزی این آیه نازل شده است آنرا عید می گرفتیم. عمر گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُ لَنَا عِيداً وَ الْيَوْمَ الثَّانِي، نَزَلَتْ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَ يَوْمُ الثَّانِي النَّحْرُ فَأَكْمَلَ لَنَا الْأَمْرَ فَعَلِمْنَا أَنَّ الْأَمْرَ بَعْدَ ذَلِكَ فِي انْتِقَاصٍ^۱.

«حمد خداوند راست که آنرا برای ما عید گردانید؛ و روز دوّم را. این آیه در روز عرفه نازل شد و روز دوّمش روز عید قربان بود. خداوند امر را برای ما کامل کرد، و ما دانستیم که از این به بعد این امر رو به نقصان است.»

رد بر شیخان که گفته اند: کمال دین مستلزم نقصان دین است

^۱ همان.

و ذیل این روایت را سیوطی در «الدُّرُّ الْمَنْشُور»

به شکل دیگری از ابن ابی شیبۀ و ابن جریر از عترة

آورده است است که: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ**

دِينَكُمْ﴾ نازل شد و آن در روز اکبر حج بود (روز عید

قربان) عُمَرُ گریه کرد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: چرا گریه می کنی!؟

قَالَ: أَبْكَانِي أَنَّا كُنَّا فِي زِيَادَةِ مَنْ دِينِنَا فَأَمَّا إِذْ كُمَلْ

فَإِنَّهُ لَمْ يَكْمُلْ

شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا نَقَصَ. قَالَ: صَدَقْتَ!^۱

«عمر گفت: سبب گریه من اینست که: ما

پیوسته در دین خودمان رو به زیادتی می‌رفتیم، و امّا

چون دین کامل شد هیچ چیز نیست که کامل شود

مگر اینکه نقصان می‌پذیرد. فرمود: راست گفتمی!»!

و همچنین نظیر این روایت را به وجه دیگری

در «الدُّرُّ الْمَثُورُ» از احمد بن حنبل از علقمة بن

عبدالله مُزنی روایت می‌کند که او گفت: مردی به من

گفت: من در مجلس عمر بن خطاب بودم و او به

مردی از قوم گفت: تو چگونه از رسول خدا شنیدی

که اسلام را توصیف کند؟!!

آن مرد گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

(و آله) و سلّم يقولُ: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأُ جَدَعًا ثُمَّ ثَنِيًا ثُمَّ

رَبَاعِيًا ثُمَّ سَدَسِيًا ثُمَّ بَازِلًا. قَالَ عُمَرُ: فَمَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلَّا

^۱ «الدُّرُّ الْمَثُورُ» ج ۲، ص ۲۵۸، و «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ۴۸۹، و «تفسیر طبری» ج ۶، ص ۸۰.

^۲ بَدَأُ، يَبْدَأُ لازم استعمال شده است. جوهری در «صحاح اللغة» گوید: بَدَأْتُ بِالشَّيْءِ بَدْءًا: ابْتَدَأْتُ بِهِ. و ابن اثیر در «نهایه» آورده است. و منه حدیث علی - رضی الله عنه - وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: لِيَضْرِبَنَّكُمْ عَلَى الدِّينِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُ عَلَيْهِ بَدْءًا. أَيْ أَوَّلًا: «سوگند به خدا که طایفه عجم شما را برای اقامه دین با شمشیر می‌زنند در انتهای کار، همچنانکه در اول کار شما آنها را با شمشیر زدید.» و منه الحدیث ... وَعَدْتُمْ مِنْ حَيْثُ بَدَأْتُمْ.

«شنیدم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

می گفت: اسلام در ابتداء همانند جَذَعِ ظَهْرٍ كَرْدٍ (بچه

حیوانی که هنوز دندان در نیاورده است)، و پس از آن

رشد کرد و همانند ثَنِيِّ ظَهْرٍ كَرْدٍ (بچه حیوانی که چهار

دندان جلوی او که آنها را ثنایا گویند، در آمده باشد)، و

پس از آن رشد کرد و همانند رَبَاعِيِّ ظَهْرٍ كَرْدٍ (بچه

حیوانی که رباعیات او که عبارتند از چهار دندان در

اطراف ثنایا در آمده باشد)، و پس از آن رشد کرد و

همانند سَدَسِيِّ ظَهْرٍ كَرْدٍ (بچه حیوانی که هنوز سنش به

بَازِلِ نَرَسِيْدَةٍ است). و پس از آن همانند بَازِلِ ظَهْرٍ

كَرْدٍ. (بچه حیوانی که دندانهای ناب او که در پشت

رباعیات است، در آمده باشد. و در این صورت حیوان

مانند گوسفند و گاو شتر به مرحله کمال خود رسیده

است).

^۱ «الدَّرُّ الْمَثْوَرُ» ج ۲، ص ۲۵۹.

عمر گفت: بعد از مرحله بُزُول که کمال حیوان است چیزی نیست مگر نقصان (یعنی حیوان رو به ضعف می‌رود)

و در بعضی از روایات عامّه وارد است که: چون آیه اکمال دین نازل شد ابوبکر گریست و چون علّت گریستن را از او پرسیدند، گفت: کمال دلیل بر طلیعه پیدایش نقصان است.^۱

کمال دین و تمام نعمت زوال پذیرفتنی نیست

باری مجموع این سبک از روایات می‌رساند که: معنای نزول آیه در روز عرفه در نزد عمر و ابوبکر توجه و التفات مردم بود به آنچه از عظمت ظاهر اسلام در مراسم موسم حجّ در مکه مشاهده کرده‌اند؛ و تفسیر اکمال دین و اتمام نعمت را به صفای جوّ مکه و خلوص آن برای مسلمین در آن روز کرده‌اند، که دینی که مورد پرستش باشد جز دین اسلام نبود بطوری که بدون ترس از کفار و حذر از ایشان با اطمینان کامل اعمال حجّ را در مواقع خود انجام داده‌اند. و به عبارت دیگر، مراد از کمال دین و

^۱ «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ۱۴۵، و ص ۱۴۶.

تمام نعمت، کمال همان روش و اعمالی است که در دست مسلمین بوده و به آن عمل می کرده‌اند، بدون اینکه دشمنانشان از کفار با ایشان مخالطه کنند و یا مجبور باشند از آنها حذر کنند، نه کمال دینی که به معنای شریعت مجعول من عند الله و حاوی احکام و معارف است. و همچنین مراد از اسلام ظاهر اسلامی است که در دست آنان در مقام عمل بوده است.

و به‌طور خلاصه: مراد از دین، صورت دینی که از اعمال ایشان مشهود بوده است، و مراد از اسلام صورت اسلام از جهت شوکت و قوت می‌باشد. این معناست که قبول زیادی و نقصان را می‌کند.

و اما کلیات احکام و معارف تشریح شده و نازل شده از نزد خدا، قبول زیادتی و نقصان را ندارد. زیرا آن زیادتی و نقصان در کلام او آمده است: **إِنَّهُ لَمْ يَكْمَلُ شَيْءٌ قَطُّ إِلَّا نَقَصَ. يَكُ سُنَّتِ طَبِيعِي وَ تَكْوِينِي** است که در تاریخ و اجتماع نیز به تبع کون و طبیعت می‌باشد. و اما دین هیچوقت محکوم به امثال این سنن و نوامیس نمی‌گردد، و آن حقیقت مُشَرَّعه تغییر و تبدیل

نمی‌پذیرد مگر در نزد آنان که می‌گویند: دین همانند
سایر سنت‌های اجتماعی، متغیر و متطور است.

چون این مطلب دانسته شد، از اینجا به دست می‌آید که بر این طرز تفکر دو اشکال وارد است: **أَوَّلًا**: آنچه که آنرا معنای دین پنداشته‌اند معنای دین نیست، و گفتار خدای تعالی: **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**، بر آن صادق نیست.

و ثانیاً: چگونه ممکن است خداوند دینی را که صورتش چشمگیر شده آن را کامل بنامد و به خود نسبت دهد؟ و بر امتّ منتّ گذارد؟ در حالیکه فقط زمین از ظاهر مشرکین پاک شده، و مسلمین می‌توانند اعمالشان را بدون دغدغه مکر و کید ایشان فارغاً انجام دهند، ولیکن هنوز در میان مسلمین افرادی هستند که ضررشان و فسادشان برای اسلام به مراتب بیشتر از مشرکین است. و این دسته همان جماعت منافقین می‌باشند که با دسته‌بندی‌های دقیق و اجتماعات سرّیه پیوسته در مسلمین راه می‌یافتند و دست به فساد می‌زدند، و دائماً در واژگون کردن امور مسلمین، و دسیسه کردن در دین، و القاء شبّهات در بین ایشان می‌کوشیدند.

منافقین داستان شگرف و عظیمی دارند که در بسیاری از آیات قرآن مانند سوره منافقین و بعضی از آیات سوره بقره، و النساء و مائده و انفال و براءت و احزاب و غیرها آمده است.

و نمی‌دانیم به واسطه نزول آیه اکمال دین، چگونه یکباره جمعیت ایشان گسست؟ و نفس هایشان در سینه‌ها خاموش شد؟ و به چه طریقی کید و مکرشان باطل شد؟ و باطلشان نابود و نیست شد؟ چگونه ممکن است با وجود ایشان خداوند بر مسلمین به اکمال ظاهر دین، و اتمام ظاهر نعمت منت گذارد، و به ظاهر اسلام رضا گردد، به مجرد آنکه فقط دشمنان مسلمین را از مکه طرد نموده است با آنکه می‌دانیم به شهادت قرآن و تاریخ، منافقین دشمن‌تر، و پر خطرتر، و تلخ‌تر از مشرکین بوده‌اند. و تصدیق گفتار ما سخن خداوند است که خطاب به پیامبرش می‌گوید: ﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ﴾^۱. «ایشانند فقط دشمنان، پس از ایشان حذر کن!..»

^۱ آیه ۴، از سوره ۶۳: منافقون.

چگونه متصوّر است که خداوند سبحانه بر

مسلمین منتّ گذارده، و ظاهر دین خود را به کمال

موصوف کند در حالی که باطن این دین چنین است؟

و یا نعمت خود

را به تمام توصیف نماید در حالی که آن نعمت
مشوب به نعمت است؟ و یا إخبار از رضای خود به
صورت اسلامی دهد که معنایش اینطور است؟ در
صورتی که می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ
عَضُدًا﴾.^۱

«و هیچگاه سنت من قرار نگرفته است که گمراه
کنندگان را بازوی توانا و یار و معین خود بگردانم.» و
درباره منافقین و دین و روش آنها گوید: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا
عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾.^۲

«ای مسلمانان اگر از آنها خوشنود و راضی
شوید، پس خداوند هیچگاه از گروه فاسق راضی
نمی‌شود.» و نیز گوید: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ
أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي
الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾.^۳

«به حال ایشان تفاوتی ندارد چه تو برای آنها
طلب مغفرت بکنی یا نکنی هیچگاه خداوند آنها را

^۱ آیه ۵۱، از سوره ۱۸: کهف.

^۲ آیه ۹۶، از سوره ۹: براءت.

^۳ آیه ۶، از سوره ۶۳: منافقون.

نمی‌آمرزد، بدرستی که خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.»

و نیز گوید: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ

إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^۱.

«برای ایشان طلب مغفرت بکنی و یا طلب

مغفرت نکنی! اگر هفتاد بار برای ایشان طلب

مغفرت بکنی خداوند آنها را نمی‌آمرزد.»

و علاوه بر این، آیه اطلاق دارد، و اکمال دین،

و اتمام نعمت، و رضای خداوند به اسلام را مُقید به

جهتی غیر از جهت دیگر، مثلاً به جهت ظاهر غیر از

باطن، و به صورت غیر از معنی نمی‌کند.

و همانطور که گفتیم: آیه اکمال دین از

مصادیق آیه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ﴾ (آیه استخلاف) است، و در آن آیه

خطاب و مورد وَعَدَ، تمام افراد مسلمین، اعم از آنها

بصورت ظاهر نیستند، بلکه مراد طائفه مخصوصی از

مسلمین هستند که ظاهر کردارشان با باطن هماهنگ

است، و آنچه از ظاهر

^۱ آیه ۸۰، از سوره ۹: براءت.

اعمالشان مشهود است مطابق با همان دین و اسلام واقعی است که در نزد خداوند تشریح شده است.

و علیهذا مراد از اکمال دین آنها که عند الله پسندیده باشد همان تکمیل حقایق دینی تشریح شده در نزد خداوند است که در قالب تشریح ریخته و همه را نازل کرده تا در قلوب ایشان متمکن گردد و بتوانند خداوند را بعد از یأس کفار از دستبرد به دینشان عبادت کنند.

و این همان معنائی است که گفتیم: معنای اکمال دین، کمال آن از جهت تشریح فرائض است، و بعد از نزول آیه، دیگر فریضه‌ای نیست، نه تخلیص اعمال مسلمین و بالأخص حج آنها از اعمال مشرکین و حج ایشان بطوری که عمل‌ها با هم اختلاط نپذیرد. و به عبارت ساده: معنای کمال دین سیر تکاملی آن و بالا رفتن آن به اعلی مدارج و معارج ترقی از جهت تشریح احکام و کشف معارف حقّه حقیقه است. و در اینصورت نقصان بعد از زیادی معنی ندارد.^۱

^۱ در «تفسیر المنار» ج ۶، ص ۱۶۷ گوید: گفتار ابن عباس که: دین را

وقوع آیه اکمال دین در بین آیات محرمات

طعام عجیب است

بحثی که در اینجا در تفسیر آیه کریمه ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ

لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ نمودیم، فشرده و جوهره مطالب

نفیس و ارزشمند استاد گرامی ما: حضرت آیه الله

علامه طباطبائی - قدس الله تربته الزکوة - می باشد که

در دروس تفسیری و در کتاب «المیزان فی تفسیر

القرآن»^۱ بیان فرموده اند.

مطلبی که در آیه ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

دِينِكُمْ﴾ و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ تا جمله ﴿وَ

رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ مورد تعجب است محل و

جای این آیه است که با آنچه در تفسیر این کریمه

شریفه مفصلاً بیان شد، و دلالت آن بر ولایت در

سرحده و وضوح رسید، چگونه این آیه در وسط آیه

مُحَرَّمَاتٍ أَكَلْ، و بین جمله مستثنی منه و جمله

خداوند کامل فرموده و هیچوقت ناقص نمی کند، ثابت تر و ظاهرتر است از گفتار عمر که: بعد از کمال نیست مگر نقص.

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۵، از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۴، و از ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳.

استثنائیه واقع شده است. چون صدر آیه چنین است.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ
لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ
وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى
النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ

ذَلِكُمْ فِسْقٌ ﴿۱﴾

«حرام شد بر شما: مردار، و خون و گوشت
خوک، و حیوانی که به نام غیر خدا بکشید، و حیوانی
که خفه کنند، و یا با چوب و سنگ و چیز دیگر به آن
زند تا بمیرد، و حیوانی که از بلندی پرتاب شود، و
حیوانی که به واسطه شاخ خوردن از حیوان دیگر
بمیرد، و باقی مانده از حیوانی که سَبُع و درنده آنرا
خورده است مگر اینکه قبل از مردنش به آن برسید و
آن را ذبح و تذکیه کنید! و آن حیوانی که برای تقرّب
به خدایان بر روی سنگ مَعْبَد کشته می شود. و آن
حیوانی که به واسطه تیرهای قمار به اُزْلَام به قمار
گذاشته می شود؛ این کار فسق است.»

و سپس آیه مورد بحث را کاملاً بدین منوال و
ترتیب ذکر کرده است که:

﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا
تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ
أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

و پس از این آیه، استثناء واقع در محرّمات
اَکَل را بدین جمله آورده است که:

﴿فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ﴾

فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١﴾.

«پس کسی که در ضرورت افتد، و در مجاعه

و گرسنگی - نه بجهت نزدیکی به ارتکاب گناه - از

آن مُحَرَّمات استفاده کند پس خداوند آمرزنده و

مهربان است.»

با ملاحظه و دقت در صدر و ذیل آیه یعنی:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾، و ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ فِي

مَخْمَصَةٍ﴾ به دست می آید که: این سخن، گفتار تمام و

کاملی است که در افاده مراد و معنای خود به هیچ وجه

متوقف بر جمله ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾

تا ﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ نیست. و در افاده

معنی بعینها مانند آیاتی است که در سوره بقره و انعام،

و نحل وارد شده، و مُحَرَّماتِ طعام را چه از نظر جمله

مستثنی منه و چه از نظر جمله استثنائیه بیان کرده است.

در سوره بقره: آیه این طور است: ﴿إِنَّمَا حَرَّمَ

عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلًا بِهِ لِغَيْرِ

اللَّهِ﴾ و استثناء آن این طور است: ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ

^۱ آیه ۳، از سوره ۵: مائده.

بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١﴾.

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام

کرد بر شما، مردار، و خون، و گوشت خوک، و هر

حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس هر

کسی که در ضرورت افتد، در صورتی که بدان تمایل

نداشته باشد، و از حدّ رفع ضرورت تجاوز نکند، در

خوردن آن گناهی ندارد، و خداوند آمرزنده و مهربان

است.»

در سوره انعام، آیه این طور است که: ﴿قُلْ لَا

أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ

يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ

أَوْ فِسْقًا أَهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور

است: ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ

رَحِيمٌ﴾.^۲

«بگو ای پیغمبر! من پیدا نمی‌کنم در آنچه به

سوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر

خورنده که بوده باشد مگر آنکه مردار باشد، یا خون

ریخته شده، و یا گوشت خوک بوده باشد - چون

^۱ آیه ۱۷۳، از سوره ۲: بقره.

^۲ آیه ۱۴۵، از سوره ۶: انعام.

گوشت خوک پلید است - و یا اینکه ذبیحه فسق و بیرون از رویه باشد که برای غیر خدا ذبح کرده باشند، و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و میل به خوردن آن نداشته باشد و از حدّ تجاوز نکند، خداوند تو آمرزنده و مهربان است.»

در سوره نحل آیه این طور است: ﴿إِنَّمَا حَرَّمَ

عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور است ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ

و لَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱.

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام

کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و آن حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و از روی تمایل بدان نخورد، و از حدّ ضرورت تجاوز نکند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

آیه اکمال دین و اتمام نعمت دارای مفاد و

محتوای مستقل است

^۱ آیه ۱۱۵، از سوره ۱۶: نحل.

در جمیع این چهار آیه (سوره مائده، و سوره
بقره، و سوره انعام، و سوره نحل) می بینیم که به یک
شکل و به یک سیاق خداوند محرّمات طعام را بیان
فرموده، و باز به یک شکل و به سیاق موارد جواز
خوردن آنها را در صورت اضطرار بیان کرده است.
آنچه سبک را بهم زده و بین محرّمات اکل و موارد
جواز فاصله انداخته است

آیات ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ تا ﴿رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ می‌باشد که در سوره مائده آمده، و بین محرّمات اکل را که جمله مستثنی منه را تشکیل می‌دهند، و بین موارد اضطرار که جمله مستثنی را تشکیل می‌دهند فاصله انداخته است، با اینکه این دو جمله مُحرّمات و جواز موارد اضطرار که مستثنی و مستثنی منه هستند به هیچ وجه در تمامیت مفاد خود نیازی بدین جمله معترضه ندارند. این جملات را فاصله آورده‌اند، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که: مراد از روزی که کفار از دستبرد به دین مسلمین مأیوس شدند و در آنروز باید مسلمین از ایشان نترسند و از (خدا بترسند؛ و آن درشت روزی که دین مسلمین) را خداوند کامل نموده، و نعمت را بر آنها تمام کرده است، روزی است که مثلاً حکم مُتَرَدِيَةِ و مَنْخِقَةِ و مُوقُوذَةِ و نَطِيحَةِ (حیوان از بلندی پرتاب شده، و خفه شده و چوب زده شده و شاخ زده شده) بیان شده و حرمت اینها روشن شده است، تا آنکه آن جملات که دارای مُفاد عالی و

محتوای راقی است و درباره ولایت است به طوری که درباره غیر آن نمی‌تواند بوده باشد، از منظر و مورد توجه بیفتد، و مردم از فکرش بیفتند، و به دنبال محتوای و مفادش نروند، و چنین پندارند که آیه اکمال دین و اتمام نعمت که به واسطه آن دیگر در اسلام کمبودی نیست و سزاوار است که خداوند به دین اسلام راضی باشد، راجع به مسائل عادی پیش پا افتاده همچون مراوده با کفار و حلّیت طعام آنها برای مسلمین و حلّیت طعام مسلمین برای آنها و أمثال ذلك می‌باشد.

و محصل گفتار ما اینست که: ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ

الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کلام معترض و جمله معترضه‌ای است که در وسط آیه آمده است، و آیه برای تمامیت معنای خود هیچ توقّفی بر دلالت این کلام ندارد، چه اینکه بگوئیم: آیه در وسط آیه نازل شده و از اوّل امر بین دو جمله محرّمات و جواز عند الضرورة فاصله شده است، و چه اینکه بگوئیم: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به کاتبان وحی گفته‌اند که این آیه را در اینجا قرار دهند، با فرض انفصال دو آیه و اختلاف آنها در نزول، با فرض بعید بودن این احتمال

در نهایت بُعد و چه اینکه بگوئیم: در هنگام تألیف قرآن در اینجا گذارده شده است بدون اینکه در نزول با یکدیگر همراه بوده است.

در هر حال جمله ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ﴾ سخن

مستقلی است، و چون ملاحظه و قیاس با صدر آیه و ذیل آیه شود نیز استقلال خود را حفظ کرده، و ورود آن در این مورد، و

وقوع آن در این موقع موجب تغییر معنای آن

نخواهد شد.

عبد بن حمید از شعبی تخریج کرده است که:

این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در

عرفه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ - و هر

وقت که آیه‌ای برای پیامبر شگفت انگیز و زیبا بود

آن را در صدر سوره قرار می‌داد - و جبرائیل به او

تعلیم می‌کرد که چگونه اعمال حج را بجای آورد.^۱

و علیهذا ممکن است این آیه را مؤلفین قرآن

بعد از پیامبر در اینجا قرار داده باشند، بالأخص که

روایات وارده در نزول آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ از

طریق عامّه در روز عرفه همان طور که گفتیم منتهی

می‌شود به عُمَر و معاویه^۲ و سَمُرَة بن جُنْدَب و علی

بن اَبی طالب. و حال معاویه و سمره بن جندب

معلوم است. و نسبت روایات این روایت را به علی بن

أبی طالب برای گم کردن جای پا و زدن نعل وارونه

است. صلی الله علیک یا اَبَا الحَسَن و رحمة الله و

برکاته.

^۱ «الدُّرُّ المَثُور» ج ۲، ص ۲۵۸.

^۲ همان.

قصیده ملا علی خوئی در وصف امیرالمؤمنین

علیه السّلام

چقدر مناسب است در پایان این بحث

منتخبی از ابیات قصیده شیوای حکیم عالیقدر، ملا

علی خوئی آذربایجانی را که در وصف مولی

امیرالمؤمنین علیه السّلام بر طریقه و مشرب اهل

حکمت سروده است بیاوریم:

۱ - «متوجّه باش که علی بشر است، امّا چگونه بشری! پروردگار او در او تجلّی و ظهور کرده است.

۲ - او خدا نیست ولیکن مَثَل خداست، مثل خداوند با او همانند آتش مختفی در سنگ، با سنگ است.

۳ - او علّت پیدایش عالم تکوین است، و اگر حقیقت ولایت او نبود از برای عالم کون عین و اثری نبود.

۴ - آنچه از عقول کلیه و نفوس و صور اشیاء تعقل می‌کنی، همگی به جهت وجود او ابداع و آفریده شده است.

۵ - او فلک و مدار حرکتی است که در فلکی دیگر واقع است که در آن ستارگانی می‌باشند، و صدفی است که در صدف دیگر قرار گرفته است که در آن صدف دُرّهای شاهوار است.

۶ - جنس الأجناس علی است؛ و امّا فرزندان او نوع الأنواع می‌باشند تا عقل حادی عشر که یازدهمین پسر اوست.

۷ - هر کس از دنیا برود و بمیرد و ایشان را نشناخته باشد، مرگ او همانند مرگ بهائم همچون گاو و خر است.

۸- کسی که در یک روز گناه کند نمی‌توان او

را امام نامید؛ چگونه کسی که یک عمر شرک آورده
و کفر ورزیده امام شود؟

۹- قوس تیراندازی او در عالم امکان، قوس

صعود و نزول اشیاء است؛ و تیر آن قوس که پرتاب
می‌شود عالم قضاء و قدر است.

۱۰- ای دشمن مخالف! تو برای ولایت او

متذکر سندی شو که متن آن سند به نصّ خدا و
رسول خدا و به خبر صحیح آمده است.

۱۱- در آن زمانی که احمد در خمّ غدیر، علی

را آورده، و بر روی جهاز شتران او را بلند کرد.

۱۲- گفت: هر کس که من مولای او هستم

پس بنابراین علی برای او مؤلی و مَفْرّ است.

۱۳- علی شیر خداست در وقتی که شدّت و

قهاریت نموده و صیحه زند؛ و پدر یتیمان است در
وقتی که جود و احسان نماید.

۱۴- محبّت او مبدأ پیدایش جَنّتُ الخُلُود و

بهشت نعیم است؛ و بغض او منشأ پیدایش آتش و
دوزخ است.

۱۵- کیست که از برای او زوجه مصاحبی

همچون فاطمه زهرا باشد؟ و برای او فرزندی

همچون حسین و حسن بوده باشد؟

۱۶ - دیوان دانش‌ها و حکمت‌ها در عالم از

وجود او صادر شده است، و طومار موعظه‌ها و

عبرت‌ها در وجود او منطوی است.

۱۷ - او خاک نشین ابو تراب است؛ و امّا

گنجینه‌های جهان در نزد او همچون خاک و کلوخ

بی ارزش است.

۱۸ - روزهای زندگی را در مدّت عمر به روزه

و گرسنگی گذرانیده، و شبهای حیات را به اشک و

بیداری سپری کرده است.

۱۹ - هر وقت روزگار او را محزون می‌کرد،

نَفْسش آرام می‌گرفت؛ و هر وقت جریان آیام او را

مقهور و منکوب می‌کرد، صبر می‌نمود.

۲۰ - او ناچه خدا بود، پس ای تباهی و بدبختی

و سیه روئی برای کسی که حقّ او را رعایت نکرده،

و مجهّز شده آن ناچه را پی کرد.

ابیات ابوبکر ابن قریعه در اینکه مصائب

حضرت سید الشهداء علیه السّلام به آن

حضرت در روز سقیفه رسید

و چقدر عالی و پر محتوی أَبُو بَكْرٍ قُرَيْعِي

أبیاتی را در کشف حقیقت خیانت

خلفاء و در پی آمدن آثار شوم آن بیان می کند، و نشان می دهد که اگر خلافت مرد مظلوم علی بن ابی طالب علیه السّلام را نمی بردند تیر حرمله در روز عاشورا به گلوی حضرت علی اصغر نمی رسید. این ابیات را علی بن عیسیٰ اربلی در کتاب نفیس خود آورده است.^۱

۶

۱ - ای کسی که با جدیت و تَعَب به طور مستمر از هر مسئله مشکل و پیچیده واهی و سست پرسش می کنی! و البته سرپوش این شیء مستور و پوشیده شده را بر ندار، زیرا چه بسا سرپوش از روی مُرداری گندیده برداری!

۲ - و چه بسا چیز پوشیده شده و مستور،

^۱ «کشف الغمّة» ص ۱۵۱ از ابن القریعة که همان قریعی است آورده است.

همانند طبل پر بانگ از زیر قطیفه و روپوش آشکار می‌شود. حَقّاً جواب تو آن طور که می‌خواهی بفهمی در نزد من حاضر است ولیکن من از دهشت و ترس از بیان آن را مخفی می‌دارم.

۳ - اگر تعدّی و تجاوز به رعیتی که سیاست امور آنها را خلیفه در دست گرفته است نمی‌بود؛ و اگر شمشیرهای دشمنان که مَغْز و مَخَّ سرهای ما را بیرون می‌کشید و ظاهر می‌کرد، نمی‌بود؛

۴ - هر آینه من از اسرار آل محمد مطالب نادر و داستان‌های ناشنودنی را بیان می‌کردم که از آنچه مالک و ابوحنیفه گفته‌اند و روایت کرده‌اند شما را بی‌نیاز می‌نمود!

۵ - و من به شما نشان می‌دادم (و همانند آفتاب روشن می‌ساختم) که حسین در روز سقیفه بنی ساعده در زیر شمشیرها قطعه قطعه شد. آخر به چه علّت و دلیلی فاطمه شریفه را در سیاهی شب در قبر گذارده و در لَحْد قرار دادند؟

۶ - و به چه علّت فاطمه مانع شد از آنکه دو شیخ شما (ابوبکر و عمر) در حُجره و اطاق بلند مرتبه و مقدّس او قدم گذارند (و برای عیادت

بیایند؟ ای آه بر دختر محمد که از غصه اسف بار
خود جان داد.»

در «صحیح بخاری» وارد است که علی فاطمه
را شب دفن نمود، و خود بر او نماز گزارد و ابوبکر
را خبر نکرد.^۱

و علی بن برهان الدین حسین شافعی گوید: وَ
قَالَ الْوَاقِدِيُّ: وَ ثَبَتَ عِنْدَنَا أَنَّ عَلِيًّا - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ -
دَفَنَهَا - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - لَيْلًا وَ صَلَّى عَلَيْهَا وَ مَعَهُ الْعَبَّاسُ
وَ الْفَضْلُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - وَ لَمْ يَعْلَمُوا بِهَا أَحَدًا.^۲

«واقدی گوید: در نزد ما به ثبوت رسیده است
که: علی - کرم الله وجهه - فاطمه را شب دفن نمود
و خود بر او نماز گزارد، و با او عباس و پسرش فضل

^۱ «صحیح بخاری» ج ۳، ص ۵۵، باب غزوة الخيبر.

^۲ «السيرة الحلبية» طبع ۱۳۸۲، ص ۳۹۹.

- رضی اللہ عنہم - بودند، و هیچ کس را برای نماز و دفن فاطمه خبر نکردند.»

و در رجال شیخ حرّ عاملی از کشتی با اسناد متصل خود از زرارة، از ابو جعفر از پدرش، از جدّش، از علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است که: قَالَ: ضَاقتِ الْأَرْضُ بِسَبْعَةِ بِهِمْ تُرْزِقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُطْرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَيْفَةُ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - وَ أَنَا إِمَامُهُمْ. وَ هُمُ الَّذِينَ صَلَّى عَلَيَّ فَاطِمَةَ.^۱

«فرمود: هفت نفرند که به واسطه عظمت و جلالت و سعه روح آنها، زمین برای حمل نمودن آنها تنگی می کند و استعداد تحمل آنها را ندارد، به واسطه فیض وجود آنهاست که به شماست روزی می رسد! و مورد اعانت قرار می گیرید! و باران بر شما می بارد! از ایشانست سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه - رحمة الله عليهم - و من امام آنها

^۱ «رسالة في معرفة الصحابة» ص ۵۴ در احوال حذيفة بن يمان. و در «رجال كشي» نفر هفتم را ذکر ننموده فلهاذا شيخ حرّ هم ذکر نکرده است. و نظیر این روایت در «اختصاص» شیخ مفید ص ۵ با اسناد خود از زرارة از حضرت ابو جعفر علیه السلام وارد است.

هستم، و ایشانند آنان که بر فاطمه نماز گزاردند.»

درس صدودهم تا صد و پانزدهم: پیشی
گرفتن از حکم خدا و رسول خدا عین
عقب افتادگی است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ،

مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَ
رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ . يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا
لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ
أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در مقابل خدا

و رسول او از آنها سبقت نگیرید و تقدّم مجوئید، و

^۱ آیه اول و دوّم از سوره حجرات: چهل و نهمین سوره از قرآن کریم.

از خدا پرهیزید که خداوند شنوا و داناست. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بالاتر و بلندتر از صدای پیغمبر صدای خود را بالا نبرید، و با او با صدای بلند همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر مخاطبه می‌کنند، مخاطبه منمائید که این عمل موجب نابودی اعمال شما می‌شود بدون آنکه بفهمید!»!

فطرت و عقل و شرع به انسان دستور می‌دهند که در کاری که بر عهده انسان نیست، دخالت کردن غلط است. یعنی قوای سه گانه: قلب و عقل و دین همه بر این مطلب اتفاق دارند که دخالت کردن در امور دینی و شرعی که از حیطة ادراک و دائره سعه انسان بیرون است، اشتباه و مفسدی به بار می‌آورد. تعیین امام نمودن، یعنی اختیار معنوی: قلبی و روحی و عقلی و طبیعی جامعه مردم را به دست شخص مبتلا به آراء نفسانی و افکار شیطانی همانند سایر افراد مردم

که مبتلا به هوای نفس و غلبه شهوات هستند، دادن از منطق عقل خارج است زیرا بنا بر منطق قرآن کریم پیوسته باید حقّ، مرجع و مدار عمل باشد، و تعیین آن با حقّ است، و انتخاب امام بر اساس اهواء و آراء مردم که متکی بر تمایلات نفسانیه است و اعتماد بر حقّ ندارد نمی تواند میزان برای تشخیص وصول به واقع و استجلاب واقعیت باشد. و اگر بنا باشد تعیین امام به دست مردم باشد و عزل و نصب او در صورت خطا و عصیان، و یا در صورت استقامت و عدم خطا، به آراء مردم تحقّق پذیرد، در این صورت در واقع و حقیقت امر، مردم، امام خود می باشند. و نتیجه که تابع اُخسّ مقدّمین است، آن واقعیت را در سطح افکار نازله مردم تنزل می دهد. یعنی در حقیقت آن واقعیت و معنی و ربط با عالم امر از بین می رود، و فقط همین نظریات عادی و عامّی مردم، راهبر و راهنمای توده خواهد شد، در حالی که می دانیم امامت از ولایت جدا نیست، و سیاست پیوسته با معنویت و حقیقت ربط با عالم ملکوت توأم است.

ابیات ابن حماد عبّدی در عدم جواز انتخاب

امام

این حقیقت را ابن حمّاد عبّدی شاعر اهل بیت در ابیات خود، خوب با بیان صُغری و کبری و نتیجه مطلوبه آورده است آنجا که گوید:

۱ - مخالفین ما می گویند: رسول خدا پس از خود برای امامت کسی را اختیار نکرد، ولیکن ما خودمان برای خود انتخاب می کنیم.

۲ - ما امام و رهبری را منصوب می کنیم، و او را بر پا می داریم، اگر بر راه

صواب و درست مردم را حرکت داد، از او اطاعت می‌کنیم، و اگر از راه هدایت گم و گمراه شد، ما او را مستقیم و راست و استوار می‌سازیم.

۳- ما به آنها می‌گوئیم: بنابراین شما امامِ امامِ خودتان هستید که در گمراهی و ضلالت متحیرانه می‌روید؛ و اما ما متحیرانه هیچگاه در گمراهی گم نمی‌شویم و نابود نمی‌گردیم.

۴- ولیکن ما اختیار کردیم آن کس را که پروردگار ما برای ما، در روز غدیر خمّ انتخاب کرد، نه ما تجاوز و تعدّی کردیم و نه حيله و مکر بکار زدیم.

۵- پروردگار ما، بین ما و شما در روز قیامت جمع می‌کند، آنگاه شما را پاداش بر طبق گفتارتان می‌دهد، و ما را پاداش بر طبق گفتارمان.

۶- شما با دست خودتان قواعد و پایه‌های دین خود را فرو ریختید! و دین بر غیر پایه و اساس، ممکن نیست بنا شود.

۷- و ما با نوری از جانب خداوند هستیم که روشن و آشکار است، پس ای پروردگار ما از جانب

خودت این نور را زیاد گردان! و ما را در این صراط
ثابت مدار!»!

گفتگوی شیعی با سنی در لزوم خلافت

ابن شهرآشوب قبل از ذکر این ابیات،
گفتگوی را بین ابو الحسن رفا و ابن رامین فقیه بدین
طریق ذکر کرده است که: ابو الحسن به ابن رامین
گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه
خارج شد، کسی را برای مدینه و اهل آن جای خود
نگذارد.

ابن رامین در پاسخ او گفت: آری، علی را
بجای خود در مدینه جانشین گذارد.

ابو الحسن گفت: چگونه به مردمان مدینه
نگفت: اخْتَارُوا فَاِنَّكُمْ لَا تَجْتَمِعُونَ عَلَى الضَّلَالِ! «برای
امور خود، در نبودن من، خودتان يك نفر را انتخاب
کنید چون شما بر ضلال اجتماع نمی کنید!

ابن رامین گفت: پیامبر می ترسید اگر اختیار
را به مردم واگذارد، در تعیین قائم مقام بین آنها
اختلاف شود و منجر به وقوع فتنه و فساد گردد.

ابو الحسن گفت: اگر فتنه و اختلافی پیدا

می شد، در موقع مراجعت به مدینه از سفر خود، آن را اصلاح می کرد، و رفع فساد و اختلاف را می نمود.

ابن رامین گفت: اینکه پیغمبر خودش کسی را معین کند که کار بهتر و استوارتر است.

ابو الحسن گفت: آیا پیغمبر برای پس از مرگ خود، کسی را خلیفه معین کرد؟!
ابن رامین گفت: نه.

ابو الحسن گفت: مرگش که از سفرش مهم‌تر و عظیم‌تر است. پس چگونه پس از مرگش برای امت خود دلش آرام و در امن بود، آن آرامش و امنی را که در سفر خود نداشت در حالی که در حال سفر خودش زنده بود، و بر امور امت تسلط و استیلا داشت؟ عبّدی شاعر معروف، بحث و گفتگوی آنها را به این ابیات خود بُرید، و شروع کرد به خواندن این اشعار:

در «ریحانة الأدب» شش بیت از آن را غیر از بیت ششم، از عبّدی: سُفیان بن مصعب، از «مناقب ابن شهرآشوب» نقل کرده است.^۱
و لیکن در «الغدیر» این ابیات را به عبّدی:

^۱ «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱، ص ۱۸۱.

علی بن حَمَّاد بن عبدالله بَصْرَی نسبت داده است و گفته است: ما بر مجموعه خطّی قدیمی‌ای که از عصرهای پیشین است و در آن قصیده‌ای از ابن حَمَّاد عَبَدی است، واقف شدیم. ابن شهرآشوب بعض ابیات آن را آورده و به عَبَدی: سُفیان بن مصعب نسبت داده است، و بیاضی در کتاب «الصِّراطُ الْمُسْتَقِیم» خود از ابن شهرآشوب پیروی کرده است. و لیکن این قصیده متعلّق به ابن حَمَّاد است. آنگاه تمام قصیده را بالغ بر یکصد و شش بیت آورده است.

این قصیده بسیار عالی و در مدّح امیرالمؤمنین علیه السّلام است و اولش اینست:

«ای کسی که از من می‌پرسی از آن مصائبِ دردناکی که بر من وارد شده است! تو از شب بپرس که چون فرارسد، و جهان را در زیر پوشش تاریکی خود بگیرد آیا من دیوانه شده عقل خود را از دست می‌دهم؟»

و از جمله ابیات آن اینست (بیت ۵۵ تا: ۵۹)

۱- «اگر عُشْری از جود و بخشش او را جدا

کرده بشکنند و در بین مردم تقسیم کنند، دیگر هیچگونه بُخل و حرصی از مردم دیده نخواهد شد و به یاد نخواهند داشت.

۲- و هر شخص جواد و بخشنده‌ای که به مال

خود جود کند، نهایت امرش این است که از طریق و روش و منهاجی که او نهاده است، پیروی کرده و بدان سُنَّت و نَهْج عمل نموده است.

۳- و هر مدیحه را که من بسرایم و یا مدیحه

سرای دیگری بسراید، درباره هر کس که باشد در حقیقت و واقع امر منظور آن مَدْح و ثنا، اَمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد.

۴- کسی که به ولایت او اعتصام نکند و چنگ

نزند، در آینده به خسران و زیان دچار می‌شود؛ و در

روز رستاخیز از شدت ندامت، دندانهای خود را بهم خواهد کوبید.

۵ - و به همین جهت است که من ولایت او را بر عهده دارم، آن ولایت خالص و پاک و بدون شائبه را؛ و در جمیع احوال بر اساس همان ولایت است که من بنده زر خرید و حلقه به گوش او هستم.»

و سپس ادامه می دهد و ابیاتی را که در مطلع برای شاهد بحث آورده ایم از بیت ۸۶ تا بیت ۹۱ می آورد، و تا آخر با ابیات نغز و دلنشین با سبکی بدیع قصیده را خاتمه می دهد.^۱

^۱ «الغدیر» ج ۴، ص ۱۵۵ تا ص ۱۶۰. و آخر ابیات در بیت ۹۸ تا ۱۰۶ گوید:

فَصَاخَةَ شِعْرِي مُذْ بَدَتْ لِدَوِي الْحِجَبِي **
تَمَثَّلَتِ الْأَشْعَارُ عِنْدَهُمْ لُكْنًا
وَ خَيْرُ فُنُونِ الشُّعْرِ مَارَقٌ لَفْظُهُ ** وَ جَلَّتْ
مَعَانِيهِ فَزَادَتْ بِهَا حُسْنًا
وَ لِلشُّعْرِ عِلْمٌ إِنْ خَلَا مِنْهُ حَرْفُهُ ** فَذَاكَ هَذَاءُ
فِي الرَّؤُوسِ بِلَا مَعْنَى
إِذَا مَا أَدِيبٌ أَنْشَدَ الْغَتَّ خِلْتَهُ ** مِنْ الْكَرْبِ وَ

مطالب وارده در مناقب ابن شهر آشوب راجع

به تهنیت شیخین

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» خود شرح

مُشَبَّعٍ از اخبار و روایات و اشعار درباره اقرار و

التَّغْيِصِ قَدْ ادْخَلَ السَّجْنَ

إِذَا مَا رَأَوْهَا أَحْسَنُ النَّاسِ مَنْطِقًا ** وَ اثْبَتُهُمْ

حَدَّثًا وَ أَطْيَبُهُمْ لَحْنًا

تَلَذُّ بِهَا الْأَسْمَاعُ حَتَّى كَانَتْهَا ** أَلَذُّ مِنْ أَيَّامِ

الشَّبِيبَةِ أَوْ أَهْنَى

وَ فِي كُلِّ بَيْتٍ لَدَّةٌ مُسْتَجِدَّةٌ ** إِذَا مَا انْتَشَاهُ

قِيلَ: يَا لَيْتَهُ ثَنَى

تَقَبَّلَهَا رَبِّي وَ وَفَى ثَوَابَهَا ** وَ ثَقَّلَ مِيزَانِي

بِخَيْرَاتِهَا وَ زَنَا

وَ صَلَّى عَلَيَّ الْأَطْهَارِ مِنْ آلِ أَحْمَدٍ ** إِلَهُ

السَّمَاءِ مَا عَسَعَسَ اللَّيْلُ أَوْجِنًا

باید دانست که: ابن حماد عبّدی از اهل بصره و معاصر شیخ صدوق و اقران او بوده است و نجاشی او را ادراک کرده است. و او از کتب ابی احمد جلودی بصری متوفی در سنه ۳۳۲ روایت می کند. و اما عبّدی کوفی: سفیان بن مصعب از اهل کوفه بوده و معاصر سید حمیری بوده و ظاهراً تا حدود سنه که وفات حمیری بوده حیات داشته و حضرت صادق علیه السلام شیعه را امر کرده اند که اشعار او را در منازل خود بخوانند («الغدیر» ج ۲، ص ۲۹۷

اعتراف شیخین به ولایت امیر مؤمنان علیه السلام نقل می‌کند، که بالأخره منتهی به مخالفت آنان گردید.

چنین گوید: از «فضائل» احمد بن حنبل، و احادیث ابی بکر بن مالک، و «ایبانه» ابن بَطَّة، و «کشف» ثعلبی از براء بن عازب روایت است که گفت: چون ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله از حِجَّة الوداع بر می‌گشتیم، چون به غدیر خم رسیدیم، ندا کرد: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ نماز مجتمع کننده است. و رسول خدا زیر دو درختی را که در آنجا بود تمیز و جارو کرد، و دست علی را گرفت و گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: أَوَلَسْتُ أَوْلَىٰ مِنْ كُلِّ مُؤْمِنٍ بِنَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلَىٰ! قَالَ: هَذَا مَوْلَىٰ مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ! اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ

^۱ در زمان رسول خدا چون اراده می‌فرمود مردم را جمع کند، از طَرَف او ندا می‌کردند: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ یعنی: جمع کننده مردم نماز است. مردم می‌فهمیدند که مطلبی است، و باید برای استماع آن جمع شوند؛ آنگاه در مسجد اجتماع می‌کردند. و ممکن است این ندا با اعراب الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ بوده باشد که لفظ الصَّلَاةُ منصوب بر اغراء، و جامعه حال باشد، یعنی روی آورید به نماز که جمع کننده مؤمنین است.

وَالْأَهْ، وَ عَادٍ مِّنْ عَادَاهُ! فَقَالَ: فَلَقِيَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ مَوْلَى كُلِّ

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

«آیا من به مؤمنان از خود آنها به آنها ولایتم

بیشتر نیست؟! گفتند: آری یا رسول الله! گفت: آیا

من نسبت به هر یک از مؤمنان ولایتم به او از خود او

به او بیشتر

نیست؟! گفتند: آری. گفت این (علی) مولای
کسی است که من مولای او هستم! خداوندا مولای
آن کس باش که او در تحت مولویت علی است! و
دشمن بدار آن کس را که علی را دشمن دارد!

برآء گوید: پس از این، عمر بن خطّاب، علی
را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابو
طالب! صبح کردی و روزگار خود را بدین منوال
گذرانیدی که: مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای
هستی!»!

ابو سعید خدری در خبری آورده است که: ثُمَّ
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا قَوْمِ هَنْتُونِي! هَنْتُونِي! إِنَّ
اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالنُّبُوَّةِ، وَ خَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ.
فَلَقِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ:
طُوبَى لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ
مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

«و سپس پیامبر گفت: ای امت من و قوم من!
به من تهنیت بگوئید! به من تهنیت بگوئید! خداوند
مرا به نبوت برگزیده، و اهل بیت مرا به امامت
برگزید. عمر بن خطّاب که پس از این واقعه،

أمیر المؤمنین علیه السلام را دیدار کرد، گفت: مبارک باد بر تو ای ابو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»!

خرگوشی نیز در کتاب «شرف المصطفی» از

براء بن عازب در خبری آورده است که: پیامبر صلی الله

علیه و آله فرمود: اللَّهُمَّ وَال مَنْ وَالآه، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِيطَالِبٍ!

أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

و ابوبکر باقلانی در کتاب «تمهید» خود این

حدیث را ذکر کرده و به نحوی تأویل کرده است.

سمعانی در «فضایل الصحابة» با اسناد خود از

سالم بن ابی جعد آورده است که به عمر بن خطاب گفته

شد: إِنَّكَ تَصْنَعُ بَعْلِي شَيْئًا لَا تَصْنَعُهُ بِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ!

قَالَ: إِنَّهُ مَوْلَايَ.

«تو با علی طوری رفتار می‌کنی که با احدی

از صحابه رسول خدا این طور رفتار نمی‌کنی! عمر

گفت: به علت اینکه او مولای من است.»

ابیات سید حمیری در تهنیت شیخین

سید حمیری گوید:

- ۱ - «و محمد در غدیر خمّ از جانب خداوند رحمان با گفتار غیر قابل برگشت سخن می گفت.
- ۲ - فریاد می زد و در میان شما جمعیت اشاره می کرد به او اشاره کردنی، و در این سخن به اقتصار و کوتاهی گفتار نپرداخت و حقّ مطلب را ادا کرد.
- ۳ - آگاه باشید که: هر کس که من مولای او هستم، پس این برادرِ من مولای اوست. پس سخن مرا بشنوید!
- ۴ - پس شیخ ایستاد، و برای بیعت و تهنیت از مردم جلو افتاد و در حالی که از تراحم و جمعیت دو دست او پیچیده شده بود،
- ۵ - فریاد می زد: تو مولای من هستی و مولای همگان هستی! پس چرا او مخالفت و عصیان مولای همگان را کرد؟»

و نیز حمیری گوید:

۱ - «پس گفتی تو (عائشه) من پیمان شما را

بر ولایت علی گرفتم، و بنابراین مساعد و کمک کار

وصیّ پیامبر باشید!

۲ - و گفتی: و حقّاً تو ای علی در حالی که

مولای همه ما بودی صبح کردی! و ما از قبول ولایت

تو اعراض نمی‌کنیم»!

و نیز حمیری گوید:

۱ - «پیغمبر در روز غدیر خمّ در کنار درخت‌ها و یا در مقابل آنها بپا ایستاده، و مردم را مخاطب ساخت.

۲ - پس گفت: هر آنکس که من مولای او هستم، این مولای اوست.

خداوندا گواه باش، و این را مکرّر گفت.

۳ - حقّاً مردانی که با او بیعت کردند، با خداوند بیعت کردند، و اشکالی در این بیعت برایشان ظاهر نشد.

۴ - گفتند: گوش دادیم، و همگی اطاعت نمودیم، و با گفتار و زبان در اشتغال امر ولایت سرعت می‌کردند.

۵ - و به نزد آنها آمدند جماعت شیوخی که

در پیشاپیش آنها شیخی بود که تهنیت می گفت، چه عطیه خوبی است ولایت.

۶ - آن شیخ به علی گفت: آفرین، آفرین،

کیست همانند تو؟ که صبح کردی در حالی که مولای مؤمنان هستی! ای چه نعمت و بهره‌ای است ولایت!

عَوْنی گوید:^۱

۱ - «تا اینکه ابن خطّاب در وقتی که علی از

مکان خود حرکت کرد و برخاست، به او گفت:

۲ - صبح کردی در حالی که مولای من شدی،

و مولای هر کس که برای پروردگار جهانیان نماز بخواند و روزه بگیرد!

و نیز عونی گوید:

^۱ در «مناقب» اشتغالها ضبط کرده است؛ و همچنین در «أعیان الشیعة»؛ و در حاشیه «مناقب» مصحح ائقالها با ثاء آورده است. و در «دیوان حمیری» اشتغالها باغین ضبط کرده است. و ما چون معنای مناسبی غیر از اشتغالها نیافتیم آنها مناسب فی الجملة؛ فلهدا در شعر باغین آوردیم.

۱ - «عمر علی را ندا کرد - و در این ندا

دروغگو نبود - که آفرین آفرین بر تو ای ابا الحسن

که موجب ترقی و رشد و نمو هر پیر و جوان شدی!»!

۲ - صبح کردی در حالی که مولای تمام

جماعت مؤمنان هستی! مولای زنان ایشان و مولای

مردهای ایشان!»!

۲ - و خطیب منیح گوید:

۱ - «پیغمبر به آن قوم گفت: آیا شما راضی

هستید که من صاحب اختیار

شما باشم؟ آن قوم گفتند: ای محمد راضی هستیم!

۲ - پیغمبر گفت صاحب اختیار و ولی شما بعد از من علی است، و بنابراین باید بدین موضوع معرفت داشته باشید!

۳ - پس در دنبال گفتار رسول خدا با سرعت مانند گفتار کسی که بخواهد کسی را توصیف کند، عمر گفت:

۴ - گوارا و پر برکت باد بر تو ای علی! تو ولی و صاحب اختیار ما هستی تا وقتی که تو زنده باشی و ما زنده باشیم»!

معاویه بن عمار از حضرت صادق علیه السلام در خبری روایت کرده است که: لَمَّا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، قَالَ الْعَدَوِيُّ: لَا وَاللَّهِ مَا أَمَرُهُ بِهَذَا، وَمَا هُوَ إِلَّا شَيْءٌ يَتَقَوْلُهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذِكْرٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَيَّ

الْكَافِرِينَ ﴿١﴾ (یعنی محمداً) ﴿وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾ ﴿٢﴾ (یعنی

به علیاً)». «چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؛ آن شخصی که از قبیله عدی بود گفت: اینطور نیست، سوگند به خداوند که خدا او را امر به این کار نکرده است، و این مطلبی است که پیامبر از خودش ساخته و پرداخته و به خدا نسبت داده است.

در این حال خداوند این آیه را فرو فرستاد:

اگر محمد از نزد خود بعضی از گفتارها را بسازد و به ما ببندد، ما او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس هر آینه حتماً شاهرگ قلب او را که از آن خون به رگها جاری می شود قطع خواهیم کرد، و هیچیک از شما نمی تواند مانع شود و او را حفظ و نگهداری کند. و حقاً این قرآن کتاب اندرز و موعظه و یاد آوری برای متقیان است. و حقاً ما می دانیم که جماعتی از شما تکذیب کنندگانند. و حقاً او حسرت برای کافران است (یعنی محمد) و

^۱ آیات ۴۴ تا ۵۰ از سوره ۶۹: الحاقّة.

^۲ آیه ۵۱، از همین سوره.

حقاً او حقّ الیقین است (یعنی علی).»

حَسَّانَ جَمَّالٍ در خبری از حضرت صادق علیه

السَّلام روایت کرده است که: فَلَمَّا

رَأَوْهُ رَافِعاً يَدَيْهِ - يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ - قَالَ بَعْضُهُمْ: انظُرُوا إِلَى عَيْنَيْهِ تُدَوِّرَانِ كَأَنَّهُمَا

عَيْنَا مَجْنُونٌ. فَنَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَذِهِ الْآيَةِ:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ

لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ، وَمَا هُوَ إِلَّا

ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ.﴾^۱

«چون رسول خدا را دیدند که دستهای خود

را بلند کرده است، بعضی از آنان گفتند: به چشمان

او بنگرید که چگونه در گردش است مانند دو چشم

دیوانه. در این حال جبرائیل علیه السلام این آیه را

فرود آورد: ای پیغمبر! نزدیک بود که آنان که کافر

شده‌اند تو را با چشم زخم خود، چشم زنند چون

آیات قرآن و ذکر خدا را شنیدند، و می‌گویند: او

دیوانه است در حالی که این قرآن جز کتاب ذکر و

یاد آوری برای عالمیان چیزی نیست.»

و سید حمیری، همچنین گوید:

^۱ آیه ۵۱، از سوره ۶۸: قلم.

۱ - «پس پیغمبر گفت: آگاه باشید هر کس که من مولای او هستم، علی بعد از من مولای اوست، پس اذعان و اعتراف کنید!»

۲ - از میان آن مردم یک مرد شقی به رفیقش گفت - و چه بسیار از مردمان شقی که موجب لغزش و وقوع در فتنه و فساد می شوند - :

۳ - او با دو بازوی خود علی را بلند کرده، و او چیزی را که به او نازل نشده و وحی نشده نمایش می دهد.

۴ - مثل اینکه اصلاً این مرد شقی به پیغمبر وثوق ندارد. ای عجباً چه موقع و از کجا یقین پیدا می کند»

روایات وارده در عدم تمکین شیوخ قریش به ولایت و سخن مخالفان ولایت در زمان رسول

خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

سید مرتضی در کتاب «تَنْزِیْه» خود آورده است

که: **إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمَّا نَصَّ عَلَى أَمِيرٍ**

الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِالْإِمَامَةِ فِي ابْتِدَاءِ الْأَمْرِ جَاءَهُ قَوْمٌ
مِنْ قُرَيْشٍ قَالُوا لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ النَّاسَ قَرِيبُ عَهْدٍ
بِالْإِسْلَامِ وَلَا يَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونَ النَّبِيُّ فِيكَ وَالْإِمَامَةَ

فِي ابْنِ عَمِّكَ، فَلَوْ عَدَلْتَ بِهَا إِلَى حِينٍ لَكَانَ أَوْلَى!
 فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا فَعَلْتَ
 ذَلِكَ بِرَأْيِي فَأَتَّخِِرُ فِيهِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِهِ وَ قَرَضَهُ عَلَيَّ!
 فَقَالُوا لَهُ: فَإِذَا لَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ مَخَافَةَ الْخُلَافِ عَلَى رَبِّكَ
 فَأَشْرَكَ مَعَهُ فِي الْخُلَافَةِ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ يَسْكُنُ إِلَيْهِ
 النَّاسُ، لِيَتِمَّ الْأَمْرُ وَ لَا يَخَالَفَ عَلَيْكَ! فَنَزَلَ: ﴿لَئِنْ
 أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.^١

«چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول

امر، تصریح به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام
 نمودند جماعتی از طائفه قریش به خدمتش آمده و
 گفتند: یا رسول الله! مردم، دیر زمانی نیست که از
 جاهلیت به دین اسلام گرویده‌اند، و ایشان را
 ناخوشایند است که نبوت در تو، و امامت در پسر
 عموی تو بوده باشد؛ و اگر تا زمانی بین ولایت علی
 و غیر علی فرق نگذاری و صرف نظر کنی سزاوارتر
 است!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من

^١ آیه ٦٥، از سوره ٣٩: زمر.

این کار را از نزد خود و به رأی خود نکرده‌ام تا در آن اختیار داشته باشم، ولیکن خدا به من امر کرده است، و او بر من واجب نموده است. گفتند: پس بنابراین چون تو از مخالفت پروردگارت می‌ترسی، و بدین پیشنهاد عمل نمی‌کنی؛ در خلافت علی شخصی را از قریش شریک گردان تا بدینوسیله مردم آرامش پیدا کنند و این امر تمام شود و از مردم مخالفتی بر علیه تو سر نزند. این آیه نازل شد: ای پیغمبر اگر چیزی را شریک قرار دهی هر آینه عمل تو حَبَطَ و نابود می‌شود، و هر آینه از زیانکاران می‌باشی!»!

عَبْدُ الْعَظِيمِ حَسَنِي از حضرت صادق عَلَيْهِ

السَّلَام در خبری روایت می‌کند که: قَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي

عَدِيٍّ: اجْتَمَعْتُ إِلَى قُرَيْشٍ فَأَتَيْنَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ: إِنَّا كُنَّا تَرَكْنَا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ وَ

اتَّبَعْنَاكَ فَأَشْرِكْنَا فِي وِلَايَةِ عَلِيٍّ فَكُنْ شُرَكَاءَ. فَهَبَطَ

جَبْرَيْلُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ!

﴿لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ

الْخَاسِرِينَ﴾.

«مردی از طائفه بنی عدی گوید: جماعتی از

قریش نزد من آمدند و با آنها نزد رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم آمدیم. ایشان گفتند: یا رسول

الله! ما در پرستش بتها بودیم و آنها را ترک نمودیم

و از تو پیروی کردیم، بنابراین ما را در ولایت علی

شریک

گردان تا در امر امامت شریک باشیم. جبرائیل نازل شد و این آیه را آورد: اگر شریک قرار دهی هر آینه عَمَلت نابود شده و از زیانکاران می باشی!

آن مردی که از بنی عدی بود گوید: از گفتار پیغمبر سینه من تنگ شد و به طور فرار از شدت فشاری که بر من وارد شد خارج شدم؛ ناگهان در راه به اسب سواری برخورد کردم که بر روی اسب قهوه‌ای رنگ مایل به قرمز نشسته و عمامه زردی بر سر داشت و بوی مشک از او ساطع بود، و به من گفت: ای مرد لَقَدْ عَقَدَ مُحَمَّدٌ عُقْدَةً لَا يُحِلُّهَا إِلَّا كَافِرٌ أَوْ مَنَافِقٌ. «هر آینه محمد پیمانی بسته است که آن را باز نمی کند مگر شخص کافر و یا منافق»!

من به نزد پیغمبر آمدم و او را از این داستان آگاه کردم. پیغمبر فرمود: آیا آن مرد سواره را شناختی؟! او جبرائیل علیه السلام بود که بر شما پیمان ولایت را عرضه کرد که: اگر آن پیمان را بگشائید و در آن شک بیاورید در روز قیامت دشمن شما خواهد بود.

سید حمیری گوید:

۱ - «محمد در روز غدیر خمّ پیا خاست و با

صدای بلند و آشکارا مردم را در خطاب خود صدا

زد:

۲ - آگاه باشید که: هر کس من مولای اویم

این مرد مولای اوست و به امور او و وضعیات و

احوال او عارف است.

۳ - ای خدای من! دشمن بدار آن را که علی

را دشمن بدارد، و برای آن که

ولایت علی را پذیرفته است ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار و مولی باش!

۴ - یکنفر از میان آنها که مرد سرسخت و سرکشی بود با سخن آهسته به اولین از آن مردم گفت:

۵ - به پدرت سوگند که اگر محمد می توانست، علی را بعد از خود پیغمبر می کرد.

۶ - و بر اساس این بد اندیشی که این دو نفر داشتند ما دشمن بنی تیم هستیم و میل به سوی بنی عدی نداریم.»

تفسیر آیاتی از قرآن درباره امیرالمؤمنین علیه

السّلام

از حضرت باقر علیه السّلام روایت است که: در این حال پسر هند برخاست و با حال تکبر و نخوت، دست های خود را راست و به پائین کشیده کرده و با حال خشم و غضب خارج شد در حالی که از جانب راست به عبْدُ اللهِ بن قیس اشعری و از جانب چپ به مُغیره بن شُعْبَة تکیه زده بود می گفت: وَ اللهُ لَا نُصَدِّقُ مُحَمَّدًا عَلَى مَقَالَتِهِ وَ لَا نُقَرُّ عَلَيْهِ بِوَلَايَتِهِ. فَتَزَلْ:

﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّىٰ وَ لَكِنَّ كَذَّبَ وَ تَوَلَّىٰ ثُمَّ
ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّىٰ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ
فَأُولَىٰ﴾^۱.

«سوگند به خدا که مامحمد را در گفتارش
تصدیق نمی‌کنیم و علی را بر ولایت قرار نمی‌دهیم.
و این آیات نازل شد: نه تصدیق می‌کند و نه نماز
می‌خواند، ولیکن تکذیب می‌نماید و پشت می‌کند و
سپس متکبران و متبخرانه به سوی اهل خود
می‌رود. آتش سزاوارتر است به تو، پس سزاوارتر
است، و سپس سزاوارتر است و پس از آن نیز
سزاوارتر است.»

در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم نیت برگرداندن و کشتن او را نمودند، جبرائیل
فرود آمد و این آیه را آورد: ﴿لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ
لِتَعَجَّلَ بِهِ﴾^۲ «زبان خود را به این نیت حرکت مده و
در این کار تعجیل مکن!» فلماذا رسول خدا ساکت
شدند و از او صرف نظر کردند. و از امام علیه السلام
در تفسیر آیه:

^۱ آیه ۳۱ تا ۳۵، از سوره ۷۵: قیامت.

^۲ آیه ۱۶ از سوره ۷۵: قیامت.

﴿قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَتَىٰ بِقُرْآنٍ غَيْرِ

هَذَا

و گفتند آن کسانی که امید لقا و دیدار ما را ندارند: تو قرآنی غیر از این قرآن بیاور و یا آن را تبدیل کن) وارد است که: این گفتار دشمنان خداست که درباره رسول او در غیبتش می گفتند و چنین می پنداشتند که او سخن آنها را نمی شنود: اگر محمد ما را به جای علی به ولایت بنشانند و یا آیه ای را به جای آیه دیگری بنشانند درست است.»

خداوند عزّ و جَلّ بر ردّ سخن ایشان فرمود:

ای پیغمبر بگو: ﴿مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي

إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي

عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. «من این طور نیستم که بتوانم از

نزد خودم چیزی را تغییر و تبدیل دهم، من فقط

متابعت از آن چیزی را می نمایم که به من وحی شده

است، من از پروردگارم در صورت عصیان و گناه از

امر او نگران هستم که در روز بزرگی مرا به عذاب

خود مبتلا کند.»

آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس. و تمام آیه این طور است: ﴿وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّا بُرْهَانَ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾.

و از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر
 علیهما السلام وارد است که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله مردم را به ولایت خصوص
 علی بن ابی طالب فرا خواندند؛ مردم آن حضرت را
 متهم کردند و از نزد او خارج شدند، این آیه را
 خداوند فرستاد:

﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا قُلْ إِنِّي لَنْ
 يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ (ان عصيته) أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ
 مُلْتَحَدًا إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَ رِسَالَتِهِ (في علي) وَ مَنْ
 يَعُصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ (في ولاية علي) فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ
 خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر! من ابداً مالک چیزی برای
 شما نیستم نه ضرری و نه منفعتی! بگو (اگر من
 مخالفت امر خداوند را بکنم) هیچ کدام از مردم
 نمی تواند مرا در پناه خود آورد و من غیر از خدا برای
 خودم هیچ پناهگاهی نمی یابم - مگر اینکه از خداوند
 و رسالات او (درباره علی) ابلاغ کنم - و هر کس که

^۱ اقتباس از آیه ۲۱ تا ۲۳، از سوره ۷۲ جن؛ زیرا که در آیه شریفه اولاً
 ﴿ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ می باشد، و ثانیاً کلمه *إِنْ عَصَيْتُهُ* در آیه نیامده است.

خدا و رسول او را (درباره ولایت علی) مخالفت
کند، جزای او آتش جهنّم است که در آن مخلّد

خواهند بود.»

و نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام

روایت است که: آیه سوره مزمل را این طور تفسیر

کرده‌اند: ﴿وَ اصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ (فِيكَ) وَ اهْجُرْهُمْ

هَجْرًا جَمِيْلًا وَ ذَرِنِي وَ الْمُكْذِبِيْنَ (بِوَصِيكَ) اُولِي

النَّعْمَةِ وَ مَهْلُهُمْ قَلِيْلًا﴾^۱.

«شکیبا باش بر آنچه (درباره تو) می گویند، و

از ایشان به طور پسندیده و نیکو دوری گزین. و مرا

واگذار با تکذیب کنندگان (درباره وصیّ تو) که آن

تکذیب کنندگان خوشگذران و رفاه طلب هستند؛ و

مدّت کمی ایشان را مهلت بده!»!

و از بعضی از معصومین علیهم السّلام وارد

است که: آیه سوره مرسلات را این طور تفسیر

کرده‌اند:

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِبِينَ (يَا مُحَمَّدُ بِنَا اَوْحَىٰ اِلَيْكَ

مِنْ وَاٰيَةٍ عَلٰی) اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلِيْنَ (الَّذِيْنَ كَذَّبُوا الرُّسُلَ

فِي طَاعَةِ الْاَوْصِيَاءِ) كَذٰلِكَ نَفَعَلُ بِالْمُجْرِمِيْنَ (مَنْ اَجْرَمَ

^۱ آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۷۳: المزمّل.

إِلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَرَكِبَ مِنْ وَصِيهِ مَا رَكِبَ ﴿١﴾.

«وای بر تکذیب کنندگان (ای محمد از آنچه

بر تو درباره ولایت علی وحی شده است) آیا ما قوم

پیشینان را هلاک نکردیم؟ (آنانکه رسولان خود را

درباره اطاعت اوصیاء آنها تکذیب کردند) همچنین

ما با جرم پیشگان عمل می کنیم (آن کسی که درباره

آل محمد جرم کرده و درباره وصی او مرتکب شده

آنچه را مرتکب شده است).

و از حضرت صادق علیه السلام وارد است که:

آیه سوره یونس را اینطور تفسیر کرده اند: ﴿وَوَ

يَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ (مَا تَقُولُ فِي عَلِيٍّ) قُلْ إِي وَرَبِّي

إِنَّهُ لَحَقُّ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٢﴾.

«و از تو ای پیامبر می پرسند: آیا حق است آن

(چیزی که تو درباره علی می گوئی) بگو آری و

سوگند به پروردگارم که حق است و شما نمی توانید

جلوی امر خدا را بگیرید!»!

عونی گوید:

^۱ آیه ۱۵ تا ۱۸، از سوره ۷۷: مرسلات.

^۲ آیه ۵۳، از سوره ۱۰: یونس.

۱ - «آیا رسول خدا در روز غدیر در وقتی که مردم در مکانی مجتمع بودند، بپا برنخاست و خطبه نخواند؟»

۲ - و آیا نگفت: هر کس من صاحب اختیار او هستم، پس از من این علی صاحب اختیار اوست؟ و آیا با علی عقد برادری بست و او را برادر خود قرار نداد؟ ولیکن آن مردم طبق گفتار رسول خدا عمل نکردند که گفت:

۳ - اگر ولایت را به راهبری و راهنمایی علیّ ابو الحسن بسپارند او تمام مردم جهان را کفایت می‌کند و از راههای خدا و طرق هدایت و سلامت بدون ترس می‌گذرند.

۴ - ابو الحسن علیّ بن ابی طالب مطالبه امر را می‌کند در حالی که بواسطه ضعف و نداشتن یار و معین مُتَوَقِّف و مُحْتَبَس است. و مردم به‌طور اجتماع

آن خلافت را در محفلی به‌طور عطیه و رایگان می‌یابند (و یا به سوی دیگر سوق می‌دهند و می‌رانند).»

ابن حَمَّاد گوید:

«آگاه باشید که این مرد ولیّ شماس است و از او

اطاعت کنید، و وای بر آن که اطاعت نکند.»

و نیز ابن شهر آشوب از عَوْنی آورده است:

۱- رسول خدا می‌گفت: این علیّ امروز برای

امّت من صاحب اختیار است. پروردگار را شاهد باش آنچه را که گفتم.

۲ - پس یک مرد منافق که اهل شقاق و

عداوت بود رسول خدا را با سخنان دردناکی که از

دل دردآور او بر می‌خاست مخاطب قرار داده و

گفت:

۳- آیا این نَصَبِ ولایت از پروردگار ماست؟

یا آنکه تو خودت اختراع و ابداع کرده‌ای؟ پیغمبر گفت: معاذ الله، پناه می‌برم به خدا من ابداع کننده نیستم.

۴- آن دشمن خدا گفت: پروردگارا اگر آنچه

را پیغمبر گفته است حق است، عذابی را بفرست تا بر من واقع شود.

۵- به سبب کفری که آورد از افق آسمان،

خداوند با سنگ بزرگی او را به عقوبت رسانیده و در کيفرش تسريع و شتاب شد، و به رو در افتاد و در مصرع و محلّ زمین خوردنش جان داد و اقامت گزید.»

و نیز ابن شهر آشوب گوید: در خبر است که:

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يُخْبِرُ عَنْ وَفَاتِهِ

بِمُدَّةٍ وَيَقُولُ: قَدْ حَانَ مِنِّي خُفُوقٌ مِّنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ! وَ

كَانَتْ الْمُنَافِقُونَ يَقُولُونَ لَئِنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ لَيُخْرَبُ دِينُهُ.

فَلَمَّا كَانَ مَوْقِفُ الْغَدِيرِ قَالُوا: بَطَلٌ كِيدُنَا. فَنَزَلَتْ:

﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا

تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ -

«قبل از مدّتی که رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شود، آن حضرت خبر از مرگ خود می داد و می گفت: نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم. و منافقین می گفتند: اگر محمّد بمیرد، دینش خراب می شود. چون موقف غدیر واقع شد گفتند: کید و اندیشه ما باطل شد. این آیه نازل شد: «امروز کافران از دستبرد به دین شما مأیوس شدند، از ایشان مترسید و از من بترسید. من امروز دین شما را کامل کردم...»

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۳۸. و «الغدیر»، ج ۴، ص ۱۲۵.

ابیات بشنوی در گفتار مخالفان که امامت را به

علی نمیدهیم

و نیز او از بشنوی آورده است:

۱ - «پس بزرگ آنها گفت: رأی و تدبیر شما

در این امر چیست؟ و او صاحب امر الهی آشکار و روشن را ردّ می کرد.

۲ - شما گفتار او را که روشن و بلیغ و واضح،

درباره خلافت علی وصیت کرد، شنیدید!

۳ - آنها گفتند: این اندیشه و حدّ نظر و

رأی شخصی اوست که بر ما ثابت و مقررّ داشته است، و امّا پیمان و عهد ناگستنی و امر مبرّمی نیست.

۴ - ما در جریان و تمشیت امور خود، طریقه

دیگری غیر از این نظریه را اعمال و تدبیر خواهیم

نمود تا بواسطه آن به زندگی و حیات اجتماعی و معیشت بزرگوارانه و بلند مرتبه نائل آئیم.

۵ - اگر محمد بمیرد ما امامت را در شوری

می گذاریم تا در این صورت ابوبکری و یا عمری در آنجا به خلافت رسند.»

در قیامت، سوسمار امام کسانست که از علی

بن ابی طالب منحرف شده اند

و ابن شهر آشوب همچنین گوید: و در خبر وارد

است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

از غدیر خم فارغ شد و مردم متفرق شدند، جمعی از

طائفه قریش به دور هم گرد آمدند و از قضیه و داستان

وقعه غدیر تأسف می خوردند، در این حال سوسماری

(ضَبّ) از نزد آنها عبور کرد، بعضی از آنها به دیگری

گفت: ای کاش محمد این سوسمار را امیر و رئیس ما

کرده بود و علی را امیر نکرده بود.

أبوذَرَّ غِفَارِي سَخَنَ أَوْ رَأَى شَيْئًا مِنْهُ وَ أَنْ رَأَى

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دُنْبَالَ أَنْ جَمَاعَتٌ فَرَسَتَادَ وَ إِشَانِ رَأَى

حَاضِرًا كَرَدَ وَ كَفْتَارِشَانَ رَأَى بِرَأْسِهِ عَرَضَهُ دَأَشَتْ.

ایشان انکار کردند و به خدا قسم یاد کردند که چنین

مقاله‌ای را

نگفته‌اند. خداوند این آیه را فرستاد:

﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ
وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا
إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ
خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا
وَ الْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾^۱.

«این منافقین به خدا سوگند می‌خورند که

چنین سخنی را نگفته‌اند، و تحقیقاً سخن کفر را

گفته‌اند و بعد از اسلام آوردنشان کافر شده‌اند، و عزم

و همت خود را بر آن چیزی داشتند که بدان کامیاب

نشوند. و این انتقامشان (از اسلام و قرآن و رسول

خدا و ولیّ عهد او) نبود مگر به جهت پاداشی که

خداوند و رسول او، از فضل خود ایشان را بی‌نیاز و

عزیز و غنی فرموده‌اند. پس اگر از این عملشان

بازگشت کنند برای ایشان پسندیده است، و اگر

پشت نموده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و

آخرت، آنان را به عذاب دردناکی مُعَذَّب می‌کند. و

البته در این صورت ایشان در روی زمین هیچ ولی و

مولائی، و هیچ نصیر و معینی ندارند.»

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَا

أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ مَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ

مِنْ أَبِي ذَرٍّ^۱ «آسمان نیلگون سایه نیفکنده، و زمین غبار

آلوده خاکی رنگ بر خود بار نکرده است صاحب

سخن و گفتاری را که از ابو ذر صادق تر و راستگوتر

باشد.»

در روایت ابو بصیر از حضرت صادق علیه

السَّلَام در خبری وارد است که إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: أَمَّا جَبْرَائِيلُ نَزَلَ عَلَيَّ وَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُؤْتِي

يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِقَوْمٍ إِمَامُهُمْ ضَبٌّ فَانظُرُوا أَنْ لَا تَكُونُوا

أَوْلَئِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ

بِإِمَامِهِمْ﴾^۲.

«جبرائیل بر من فرود آمد خبر داد که در روز

قیامت جماعتی را در محشر حاضر می‌کنند که

پیشوای آنها ضب (سوسمار) است. شما در حال

خود نظر کنید ببینید از آن دسته نباشید، زیرا که

^۱ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۵۳۹.

^۲ همان.

خداوند تعالی می فرماید: روزی می رسد که ما هر
دسته از مردم را به امامشان می خوانیم و به نام امام
آنها را صدا می کنیم و طلب

می نمائیم.

و نیز این شهر آشوب از ابن طوطی این ابیات

را آورده است:

۱ - «و در روز غدیر همگی به فضیلت علی

اعتراف کردند، ولیکن در هر فرصت غدّر و مکرِ
خود را مخفی می داشتند.

۲ - من دارم می بینم آن درخت غدیر خمّ و

پیامبر محمّد را که با صدای بلند با گفتار جهریه خود
ندا می کند:

۳ - آیا من از نفوس شما به خودتان نزدیکتر

نیستم؟ گفتند: آری. و جمعیت و قوم قریش همگی
حضور داشتند.

۴ - پس پیامبر به آنها گفتند: هر کدام از شما

که من صاحب اختیار اویم، پس از من حیدر انتخاب شده خدا، مولای اوست.

۵ - خداوندا موالیان علی را در زیر ولایت

خود آر. و کسی که پیوسته علی را یاری می کند، تو او را نیز یاری فرما!

۶ - لیکن چون پیغمبر هادی امّت راه خود را

طی کرده و از این دنیا گذشت، آنان مکر قبیح خود را آشکارا ساختند.

تهنیت عمر و ابوبکر و اقرار به ولایت علی بن

أبی طالب علیه السّلام

در کتاب «ذخائر العقبی» با تخریج احمد در

«مسند» خود را از براء بن عازب روایت کرده است که:

ما در سفر با پیغمبر بودیم و در غدیر خم نازل شدیم.

و سپس داستان خطبه رسول الله را بیان می کند و در

ذیل آن می گوید: فَلَقِيَهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هِنِيئًا لَكَ يَا

بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصَبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ

مُؤْمِنَةٍ^۱ «عمر بعد از این جریان علی را ملاقات کرد و

^۱ «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۹۳۵.

گفت: گوارا باشد بر تو ای پسر

ابوطالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که

صاحب اختیار هر مؤمن و هر مؤمنه‌ای می‌باشی!»!

و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب

«مناقب» خود از عمر تخریج کرده است.^۱

و نیز محبّ الدین طبری در همین کتاب «ذخائر»

گوید: عَنْ عُمَرَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَ قَدْ جَاءَهُ اَعْرَابِيَانِ

يُحْتَصِمَانِ فَقَالَ لِعَلِيٍّ: اَفْضِرْ بَيْنَهُمَا يَا اَبَا الْحَسَنِ. فَقَضَى عَلِيٌّ

بَيْنَهُمَا. فَقَالَ اَحَدُهُمَا: هَذَا يَقْضِي بَيْنَنَا؟! فَوَثَبَ اِلَيْهِ عُمَرُ

وَ اَخَذَ بِتَلْبِيهِ وَ قَالَ: وَيْحَكَ مَا تَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا

مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ! وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَوْلَاهُ فَلَيْسَ

بِمُؤْمِنٍ.^۲

«از عُمَر (رضی الله عنه) روایت است که در

وقتی که دو نفر اعرابی به نزد او برای فصل خصومت

آمده بودند، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: ای

ابو الحسن بین این دو نفر قضاوت کن! امیرالمؤمنین

^۱ «ذخائر العقبی» ص ۶۸.

^۲ «أسد الغابه» ج ۴، ص ۲۸

(علیه السلام) بین آن دو نفر قضاوت کردند، یکی از آن دو نفر گفت: این مرد بین ما قضاوت می‌کند؟! عمر به سوی او جهید و گریبان او را گرفت و گفت: وای بر تو! نمی‌دانی این مرد کیست؟! این مرد مولای من و مولای هر مؤمن است؛ و هر کس که علی مولای او نباشد او مؤمن نیست»

این حدیث را نیز، ابنُ السَّمَّان در کتاب «المُؤَافَقَه» تخریج کرده است.

و ابنِ اَثیرِ جَزَری این طور آورده است که: فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْيَوْمَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ. «عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ كَفَّتْ: أَيِ پسرِ اَبُو طَالِبٍ در امروز صبح کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمنی هستی!»

خواند میر: غیاثُ الدِّین بنِ هَمَامِ الدِّینِ حَسینی که از اهلِ سُنَّت است در تاریخ خود پس از بیان واقعه داستان غدیر و نزول آیه تبلیغ و بیان حدیث ولایت بدین عبارت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ ادرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ گوید: پس

أمیر المؤمنین کرم الله وجهه - به موجب فرموده

حضرت رسالت صلی الله علیه (و آله) و سلم در

خیمه نشست تا طوائف خلائق به ملازمتش رفته،
لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند. و از جمله اصحاب:
أمیرالمؤمنین عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - جناب
ولایت مآب را گفت: بَخُّ بَخُّ يَا بَنَ اِبِيطَالِبِ! اَصْبَحْتَ
مَوْلَائِي^۱ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. یعنی خوشا به حال
تو! ای پس ابو طالب! بامداد کردی در وقتی که مولای
من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی!

بعد از آن امّهات مؤمنین برحسب اشارات
سید المرسلین به خیمه امیرالمؤمنین رفته شرط
تهنیت بجای آوردند.^۲
و میر محمد بن خاوند شاه معروف به
میرخواند، در تاریخ خود بعینه همین عبارت را به
پارسی آورده است.^۳

**اعیان از علماء عامّه که تهنیت شیخین را ذکر
کرده‌اند**

باری خصوص تهنیت و تبریک شیخین

^۱ در نسخه کتاب مَوْلَائِي با الف ممدودة ضبط شده است. و این اشتباه است
زیرا مَوْلَى بر وزن مَفْعَل با الف مقصوره است.

^۲ «حَبِيب السَّيْرِ» طبع حیدری، ج ۱، ص ۴۱۱.

^۳ «روضه الصّفا» طبع سنگی، ج دوّم، وقایع سال دهم هجرت.

(أبو بكر و عمر) را جمع کثیری علاوه بر علمای شیعه
- رضوان الله علیهم - از علمای عامّه از ائمّه تاریخ و
تفسیر و حدیث، چه مُسنداً با سندهای صحیح با
رجال موثقی که منتهی به ابن عبّاس و أبو هریره و
زید بن از قم و برآء بن عازب می شود، و چه مرسلّاً
روایت کرده و در کتب خود ذکر کرده اند.

بعضی از عامّه به لفظ بَخُّ بَخُّ لَكَ یا عَلِيٌّ و بعضی

به لفظ هَنِيئاً لَكَ و بعضی به لفظ طُوبَى لَكَ آورده؛ و از

سوی دیگر بعضی به لفظ أَصْبَحْتَ، و بعضی به لفظ

أَمْسَيْتَ، و بعضی به لفظ أَصْبَحْتُ و أَمْسَيْتَ، و این

گفتار و تهنیت را جماعتی از عمر، و جماعتی دیگر از

ابوبکر و عمر هر دو ذکر کرده اند. و مفاد متن حدیث

نیز مختلف است. و بعضی به لفظ مَوْلَايَ و مَوْلَى كُلِّ

مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَةٍ و بعضی به لفظ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَةٍ

و بعضی به لفظ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ و بعضی به لفظ مَوْلَى كُلِّ

مُسْلِمٍ و بعضی به لفظ مَوْلَايَ و مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ ذکر

کرده اند. و ما فشرده و شالوده آنچه را که علامه امینی

- رحمه الله علیه - در اینجا ذکر کرده است با سَبِّكَ و

ترتیب خود می آوریم.

اول: حافظ أحمد ابن عُقْدَه در کتاب «وَلَايَت» و

حافظ أبو عبدالله مَرْزُبَانِي در کتاب «سَرَقَاتِ الشَّعْرِ» و

حافظ عَلِيّ بن عُمَر دَارْقُطْنِي بنا به نقل ابن حَجَر در

«صَوَاعِقُ» و أبو مُحَمَّد عاصمی در کتاب «زَيْنِ الْفَتَى» و

حافظ أبو عبدالله گنجی در کتاب «كَفَايَةِ الطَّالِبِ» و ابن

حَجَر عَسْقَلَانِي هیتمی در کتاب «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» و

شمس الدین مناوی شافعی در کتاب «فِيضُ الْقَدِيرِ»، و

أبو عبدالله زرقانی در کتاب «شَرْحُ الْمَوَاهِبِ» و سید

أحمد زَيْنِي دَحْلَان در کتاب «الْفَتْوحَاتُ الْإِسْلَامِيَّةُ»

بدین عبارت آورده‌اند که: فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ: أُمْسَيْتَ

يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «پس ابوبکر و

عمر گفتند: ای پس ابو طالب! شب کردی در حالی که

مولای هر مؤمن و هر مؤمنه‌ای هستی.»

دوم: حافظ أبو عبدالله ابن بَطَّة در کتاب

«الْإِبَانَةُ»، و قاضی أبو بکر باقلانی در «تَمْهِيدُ الْأَصُولِ»

بدین عبارت ذکر کرده‌اند: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ لَمَّا سَمِعَا

قَالَا: يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَنْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

«ابوبکر و عمر چون شنیدند گفتند: ای پسر ابو

طالب! تو مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»!

سوم: حافظ أبو بکر ابن شیبَه در کتاب «المُصَنَّف»، و أحمد بن حنبل در «مُسْنَد» خود، و حافظ أبو عبّاس شیبانی، و حافظ أبو یعلیٰ موصلی در «مسند» خود، و حافظ أبو سعد سمعانی در «فضائل الصحابة» و أبو الفرج ابن جوزی حنبلی در عمر بن محمد مُلاً در «وسیلہ المتعدّین»، و حافظ محبّ الدین طبری در «الریاض النضره»، و شیخ الإسلام حمّوئی در «فرائد السمّطین»، و ولیّ الدّین خطیب در «مشکاة المصابیح»، و جمال الدّین زرندی در «نظم دُرر السمّطین»، و أبو الفداء ابن کثیر شامی شافعی در «البدایة و النّهایة»، و تقیّ الدّین مقریزی مصری در «خِطَط»، و نور الدین ابن صَبّاغ مالکی در «الفُصولُ المُهمّة»، و کمال الدین مِیبدی در «شرح دیوان منسوب به أمير المؤمنین»، و جلال الدّین سیوطی در «جَمْعُ الْجَوَامِع» بنا به نقل «کنز العُمّال»، و نور الدین سمهودی شافعی در «وفاء الوفاء بأخبار دار المُصطَفی»، و سید علیّ بن شهاب الدین همدانی در «مَوَدّة القُرَبی»، و سید محمود شیخانی قادری در

«الصَّراطُ السَّوِيَّةُ فِي مَنَاقِبِ آلِ النَّبِيِّ»، و شيخ أحمد
باکثير مکی در «وَسِيلَةُ الْمَالِ فِي عَدِّ مَنَاقِبِ آلِ»، و
میرزا محمد بدخشانی در «مِفْتَاحُ النَّجَافِي مَنَاقِبِ آلِ

الْعَبَاءُ، و شیخ محمد صدر العالم در «مَعَارِجُ الْعَلَى فِي
مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَى»، و أبو ولیّ اللّٰه عُمَرَى دِهْلَوَى، و سید
محمد صَنَعَانِی در «الرَّوَضَةُ النَّدِیَّةُ شَرْحُ التُّحْفَةِ الْعَلَوِیَّةِ»
و مولوی محمد مُبِین لَکَهَنَوَى در «وَسِیْلَةُ النَّجَاهِ»، و شیخ
محمد جیب اللّٰه شَنْقِیطِی مالکی در «کَفَايَةُ الطَّالِبِ فِي
حَيَاةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ» بدین عبارت آورده‌اند که: قَالَ
عُمَرُ: هَنِئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ
مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

«گوارا باد بر تو ای پسر أبو طالب! صبح
کردی و شب کردی در حالی که مولای هر مؤمن و
مؤمنه‌ای بودی!»

چهارم: حافظ أبو جریر طبری در «تفسیر» خود،
و حافظ أبو سعید خرگوشی در «شَرَفُ الْمُصْطَفَى»، و
أبو حامد غزالی در «سِرُّ الْعَالَمِينَ»، و اخطب خطباء
خوارزم موفق بن أحمد حنفی در «مناقب» خود، و فخر
الدّین رازی شافعی در «تفسیر» خود، و نظام الدّین قمی
نیشابوری، و سید عبد الوّهاب حسینی بخاری، و محمد
محبوب عالم در «تفسیر شاهی» بدین عبارت آورده‌اند

که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هِنِيئاً لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ
وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «عمر او را دید و
گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابو طالب! صبح کردی
و شام کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن
مؤمنه‌ای هستی.»

پنجم: حافظ ابن سَمَّان رازی بنا به نقل محب
الدين طَبْرِي در «الرِّيَاضُ النَّصْرَةَ» و شَنْقِيطِي در «حَيَاةُ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»، و حُسَّامُ الدِّينِ بَايَزِيد سَهَّانِي در
«مَرَايِضُ الرَّوَافِضِ» بدین عبارت آورده‌اند که: فَلَقِيَهُ
عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ: هِنِيئاً
يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ
مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. «علی علیه السلام را پس از این واقعه
عمر بن خطاب دیدار کرد و گفت: گوارا باشد بر تو ای
پسر ابو طالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که
مولای من هر مؤمن و مؤمنه‌ای هستی!».

ششم: أَبُو اسْحَقَ ثَعْلَبِي در تفسیر خود:

«الْكَشْفُ وَ الْبَيَانُ»، و حافظ ابوبکر بیهقی بنا به نقل
«الفصول المهمة»، و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، و

فقيه أبو الحسن ابن مغازلی در «مَنَاقِب»، و ابو الفتح
اشعری شهرستانی در «الْمَلَلُ وَ النَّحْلُ»، و قاضی نجم
الدین أذْرُعَى شافعی در «بَدِيعُ الْمَعَانِي» بدین عبارت
ذکر کرده‌اند که: فَلَقِيَهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِيئًا لَكَ يَا بَنَ أَبِي
طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ مَوْلى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. «پس

از جریان خطبه رسول الله، عمر علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب! صبح کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»!

هفتم: فقیه ابن المغازلی در «مناقب» با سند دیگر، و خطیب خوارزمی در «مناقب» با سند دیگر بدین عبارت آورده‌اند که: **فَانصَرَفَ عَلِيٌّ قَرِيرَ الْعَيْنِ فَاتَّبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَخٌّ بَخٌّ يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ!** «علی پس از خطبه رسول الله با خوشحالی راه افتاد، عمر بن خطاب به دنبال او رفت و گفت: آفرین آفرین ای ابو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»!

هشتم: ابو الفتح محمد بن علی نطنزی در «الخصائص العلویه»، و شیخ الاسلام حموئی با سند دیگر روایت کرده‌اند که: **قَالَ عُمَرُ: بَخٌّ بَخٌّ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.** «عمر گفت: آفرین آفرین ای پسر ابو طالب! صبح کردی در حالی که

مولای من و مولای هر مسلمان هستی!»!

نهم: أبو محمد عاصمی در «زینُ الفتی» با سند

دیگر بدین عبارت آورده است که: قَالَ عُمَرُ: هَنِيئًا لَكَ

يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ! «عمر گفت:

گوارا باشد بر تو ای أبو الحسن! صبح کردی در حالی

که مولای هر مسلمان هستی!»!

دهم: أبو السَّعَادَاتِ ابنِ اثیر شیبانی در «نهاية»، و

شهاب الدین قَسْطَلَانِي در «الْمَوَاهِبُ اللَّدْنِيَّةُ» بدین

عبارت آورده‌اند که: قَوْلَ عُمَرَ لِعَلِيٍّ: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ

مُؤْمِنٍ. «گفتار عمر به علی: صبح کردی در حالی که

مولای هر مؤمنی هستی!»!

یازدهم: عَزَّالْدِينِ ابنِ اثیر شیبانی بدین عبارت

آورده است که: عُمَرُ كَفَّتْ: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ

الْيَوْمَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ.^۱ «ای پسر أبو طالب! امروز صبح

کردی در حالی که مولای هر مؤمنی می‌باشی!»!

باری اینها بعضی از روایاتی بود که دلالت

داشت بر اینکه شیخین اقرار و اعتراف به ولایت

^۱ «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۲ تا ص ۲۸۳.

أمیر المؤمنین علیہ السّلام داشته‌اند ولیکن ولایت را
به معنایی غیر از امامت و امارت و خلافت حمل
می‌کرده‌اند تا با امارت و حکومت آنها مخالفتی
نداشته باشد. و این حمل، صحیح نیست زیرا با
وجود تنصیص اهل لغت و اشعار

شعرای عرب و بدست آوردن حاقّ و ریشه اصلی ولایت، همانطور که در طیّ مباحث سابق یاد آور شدیم، ولایت به معنای اولویت من جمیع الوجوه، و قرب به تمام معنی الکلمه می باشد، که لازمه اش ریاست و حکومت و خلافت و صاحب اختیار بودن در دین و دنیا است.

آنها با وجود أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ بودن این معنی، این حقیقت را انکار کردند و به أدلّه واهیه متمسک شدند، که امارت و حکومت از ولایت جداست، و مردم برای تعیین امام خودشان باید قیام کنند؛ همچنانکه در کیفیت استدلال بسیاری از عامّه می بینیم که می گویند: حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ صحیح است و مسلماً از رسول خدا صادر شده و متواتر است لیکن ولایت معنای حکومت و خلافت را ندارد. آنها می گویند بهترین دلیل بر این مطلب آنستکه خود شیخین که به أمير المؤمنين عليه السلام تهنیت گفتند و حدیث را از رسول خدا شنیدند و اقرار و اعتراف داشتند، خودشان در مقام تعیین خلیفه برآمدند و در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند.

گفتار صاحب تفسیر المنار که عامّه ولایت را

دارند

سید محمد رشید رضا می گوید: اهل سنّت می گویند: این حدیث دلالت بر ولایت سلطه و اقتدار که امامت و یا خلافت است ندارد، و به این معنی در قرآن استعمال نشده است، بلکه مراد از ولایت در این حدیث ولایت نصرت و مودّت است که خداوند درباره هر یک از مؤمنان و کافران می فرماید: «بعضی از آنها اولیاء بعضی دیگر می باشند.» و معنای حدیث این می شود که: «هر کس که من ناصر و موالی او هستم، علی ناصر و موالی اوست»؛ یا این می شود که: «کسی که ولایت مرا دارد و مرا نصرت کرده است، باید ولایت علی را داشته باشد و باید او را نصرت کند.» و حاصل معنی این می شود که: علی به دنبال پیامبر حرکت کرده است، و هر کس که پیامبر او را نصرت کرده است، علی او را نصرت کرده است. و بنابراین برعهده هر کس که پیامبر را نصرت کرده است آنست که علی را نصرت کند.

و این یک مزیت عظیمی است. و آن حضرت
- کَرِّمُ اللّٰهُ وَجْهَهُ - ابا بکر و عمر و عثمان را نصرت
کرده است و موالی آنها بوده است. پس این حدیث
حُجَّتْ بر علیه کسانی نیست که ابا بکر و عمر و
عثمان را ولیّ خود گرفته‌اند، همانند علی، بلکه
حُجَّتْ است بر علیه کسانی که آنها را مبعوض دارند
و از آنها بیزاری و براءت

می‌جویند. و فقط این حدیث حجّت است بر علیه کسانی که معاویه را ولیّ خود شمرده و او را نصرت نموده‌اند.

پس این حدیث دلالت بر امامت علی ندارد، بلکه دلالت بر وجوب نصرت او دارد، خواه امام باشد و خواه مأموم باشد. زیرا اگر در وقت خطبه رسول الله دلالت بر امامت کند، لازمه‌اش آن است که علی با وجود خود حضرت رسول خدا نیز امام باشد؛ و شیعه خودش چنین نظریه‌ای ندارد.

و دو فرقه شیعه و سنیّ در این موضوع گفتاری دارند که ما دوست نداریم استقصا نموده و همه‌اش را بیان کنیم و به حاقّ مطلب برسیم و بین آنها ترجیح دهیم؛ چون این گونه بحث‌ها جدل است که موجب افتراق مسلمین می‌شود، و ایجاد دشمنی و عداوت در میان آنها می‌کند. و تا وقتی که عصبیتِ مذاهب و طرفداری از یک مذهب بر جمهور مردم غالب است امید جستجوی حقّ در مسائل خلافیه فیما بین آنها نیست، و همچنین امیدی در تجنب از تفرقه و دشمنی در نتیجه بحث در مسائل خلافیه

نیست.

و اما اگر عصبیت از بین برود و عامّه مردم آن را به یک سو افکنند دیگر برای مسلمین تفاوتی ندارد؛ چه این مذهب و آراء آن ثابت شود، و یا آن مذهب و آراء آن زیرا در آن صورت با آئینه انصاف می‌نگرند، و با دیده اعتبار نظر می‌کنند، و برای اهل حق درود می‌فرستند، و برای خطاکاران استغفار می‌کنند.

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ
وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ
رَحِيمٌ﴾^۱.

«بار پروردگار ما! ما را مورد غفران خود قرار ده، و نیز برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‌اند مورد غفران آمرزش خود قرار ده! و نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند هیچ گونه غلّ و کدورتی در دلهای ما مگذار!»!

ما بحول خدا و قوّته مانند آفتاب روشن ساختیم که معنای ولایت که همان مقام عبودیت

^۱ «تفسیر المنار» شیخ محمد عبده، ج ۶، ص ۴۶۵ و ص ۴۶۶. و این فقره جزئی از آیه ۱۰، از سوره ۵۹؛ حشر است.

مَحْضَه و رفع حجاب فیما بین حضرت معبود و عبد

است و لازمه آن قرب

و نزدیکی است، ملازم با سیطره تکوینیه بر عالم ملک و مَلَكُوت است، و ریاست و امارت از شئون و لوازم غیر منفکّه آن است؛ و تفکیک آن دو از یکدیگر بالأخصّ در خطبه رسول خدا با این قرائن و شواهد بسیار، غیر معقول است.

پس حدیث دلالت بر ولایت به معنای امارت امیر مؤمنان دارد، و دلالت بر وجوب موالات موالیان او همچون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و مَنْ یُحْذُو حَذْوَهُمْ؛ و بروجوب معادات دشمنان او هر کس باشد. چون بر همین اساس است که تَوَلَّى و تَبَرَّى دو رکن از ارکان مسلمة مذهب قرار گرفته است. اما بحثهای عصبی همیشه غلط است لیکن بحث از حاقّ مطلب برای استنتاج رأی صحیح و شناختن مُحَقِّق از مُفْسِد و مُنْصِف از مُدْغِل برای پی ریزی کردن آراء بر اساس مذهب صحیح و تبعیت از حقّ دون باطل پیوسته ممدوح و لازم بلکه ضروری است. ما تا بحث دقیق و صحیح در تاریخ تحلیلی صحابه صدر اسلام نکنیم از کجا مذهب درست را از نادرست تشخیص می دهیم؟ آنگاه آراء و عقائد و اخلاق و اعمال خود را

بر چه. منهجی از مناهج استوار می‌سازیم؟ پس شناخت صحابه و طرز تفکر آنها ضروری است. و هر کس که اهل فحص و جستن مذهب درست باشد، نمی‌تواند از این مسئله شانه تپی کند، و ندیده و ناشناخته کور کورانه تقلیداً لِبَعْضِ السَّلَفِ از آنها پیروی کند؛ این برخلاف دعوت اسلام است، و ما إن شاء الله در این موضوع بحث خواهیم نمود.

و امّا اینکه گفته است: ما دوست نداریم در آراء فریقین شیعه و سنی استقصاء بعمل آوریم و ترجیح آن را مُبَیّن سازیم؛ معلوم است که این استقصاء سر از جاهائی در می‌آورد که موجب نشستن عرق شرم بر رخسار طرفداران آن صحابه می‌گردد؛ و ما را در بحث کلامی به جائی می‌رساند که معلوم می‌شود همچون آفتاب در روز روشن حقّ مسلم و واضح علیّ بن ابی طالب را غصب کردند، و شعله آتش بر در خانه دختر رسول خدا افروختند. و در این صورت البتّه صلاح آقایان است که استقصاء در بحث ننمایند، و در صدد ترجیح أحد المذهبین بر نیایند.

باری، وظیفه یک مرد باحث آن است که: در هر بحثی مطلب را دنبال کند و استیفاء نماید، و بدون در نظر داشتن جنبه‌ای و طرفداری از فرقه‌ای حقّ بیان کند و در دسترس اهل مطالعه قرار دهد؛ آنگاه خود مردم می‌دانند و راهی را که انتخاب می‌کنند؛ دیگر مسؤولیت برعهده باحث نیست. شخص نویسنده بالأخصّ در مسائل

کلامی که با عقائد مردم سروکار دارد باید آمین باشد. زیرا که مورد نظریه و استشاره جماعات و اجبالی قرار می‌گیرد که نظریه او را به عنوان مُسْتَشَار تَلَقّی می‌کنند؛ وَ الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ.

علی بن ابی طالب را که اقرار خود مخالفان یگانه مرد راستین و اعلم و افضل و اورع و اشجع و اعرف به کتاب خدا و سُنَّت رسول خدا بود، با آن سوابق توحید و اخلاص و ایمان و ایقان و ایثار و عبودیت محضه در برابر خدا، و فدویت خالصه نسبت به رسول اکرمش در ضراء و سراء و دوران شدت و عُسْرَت، کنار زدند به چه دلیلی و به چه عنوانی؟

رأی گیری مخفیانه در سقیفه با خدعه همراه

بوده و از نظر ظاهر هم باطل است

اگر امامت و حکومت با تعیین مردم و طرز انتخاب و رأی گیری است، و باید رجوع به اهل خبره و صاحبان حَلِّ و عَقْد گردد، پس چرا مخفیانه با شتابزدگی هر چه بیشتر و عجله هر چه تمامتر، بدون اطلاع و خبر دادن به علی و شیعیان او، از

اصحاب بزرگ رسول خدا از مهاجرین و انصار، و بدون اطلاع به عباس عموی پیامبر و اولاد او، و بدون شرکت احدی از بنی هاشم و تخلف جمعی کثیر از مهاجر و انصار، هنوز جسد مبارک رسول خدا روی زمین بود و علی به غسل و کفن اشتغال داشت، طبق گفتار مورّخین خود عامّه شیخان (أبوبکر و عمر) به سقیفه بنی ساعده رفتند، و چنان در راه سرعت داشتند که یتسابقان، هر یک از دیگری سبقت می گرفت و در آنجا خُفیه پس از گفتگوهای مبنی بر افضلیت قریش بر انصار رأی گرفتند و با أبوبکر بیعت کردند؟

اگر میزان امامت، قرشی بودن بود، علی افضل و اعلم و انسب و اقرب قریش به رسول الله بود؛ چگونه استدلال به شجره نمودند و ثمره آن شجره را به بوته نسیان سپردند؟

ابن قتیبه دینوری می گوید: چون علی را به مسجد برای بیعت بردند و او را امر به بیعت کردند آن حضرت گفت: **اللّٰهُ اللّٰهُ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ! لَا تُخْرِجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِي الْعَرَبِ عَنْ دَارِهِ وَ قَعْرِ بَيْتِهِ إِلَى**

دُورِكُمْ وَ قُغُورِ بُيُوتِكُمْ! وَ لَا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَن مَقَامِهِ فِي
النَّاسِ وَ حَقُّهُ! فَوَ اللّٰهِ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ، لَنَحْنُ أَحَقُّ
النَّاسِ بِهِ، لِأَنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ، وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ!
مَا كَانَ فِيْنَا الْقَارِئُ لِكِتَابِ اللّٰهِ، الْفَقِيهُ فِي دِينِ اللّٰهِ،
الْعَالِمُ بِسُنَنِ رَسُولِ اللّٰهِ، الْمُضْطَلَعُ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ، الْمُدَافِعُ
عَنْهُمْ الْأُمُورَ السَّيِّئَةَ، الْقَاسِمُ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَ اللّٰهُ إِنَّهُ
لَفِينَا؛ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فَنَضِلُّوا عَن سَبِيلِ اللّٰهِ! فَتَزِدَادُوا
مِنَ الْحَقِّ بُعْدًا.

فَقَالَ بَشِيرُ بْنُ سَعْدِ الْأَنْصَارِيِّ: لَوْ كَانَ هَذَا

الْكَلَامَ سَمِعْتَهُ الْأَنْصَارُ مِنْكَ يَا عَلِيُّ قَبْلَ بَيْعَتِهَا لِأَبِي بَكْرٍ
مَا اخْتَلَفَ عَلَيْكَ اثْنَانِ!

«خدا را در نظر بگیرید! خدا را در نظر

بگیرید! ای جماعت مهاجرین! قدرت و سلطه و

اقتدار محمد را از خانه او و از بیخ و بُن اطاق و

مسکن او، به خانه‌ها و در بیخ و بُن اطاقها و

مَسْکَنَه‌های خود نبرید! و اهل او را از مقام و منزلت او

در میان مردم، و از حقّ او برکنار مکنید و دور

نیندازید، و ممانعت و جلوگیری بعمل نیاورید.

سوگند به خدا ای جماعت مهاجرین! ما از همه مردم

به پیامبر سزاوارتریم؛ چون ما اهل بیت او هستیم، و

ما در این امر امامت و حکومت از شما اولی و اَحَقُّ

هستیم و سزاوارتر می‌باشیم!

آنچه در میان امّت، قاری کتاب خدا، و فقیه و

^۱ «الإمامة و السیاسة» طبع مصر، سنه ۱۳۲۸ هجری، ص ۱۲ و ص ۱۳. أحمد امین مصری در جلد اول از کتاب «ضحی الاسلام» ص ۴۰۲ گوید: ابن قتیبه: أبو محمد عبدالله بن مسلم است. اصل او فارسی و از اهل مرو است. در بغداد به رشد و کمال علمی خود رسید و سمت قضاوت را عهده دار شد و پس از آن قضاوت دینور را به عهده داشت و از این جهت او را دینوری گویند، و سپس در بغداد معلّم شد. و مدّت حیات او از سنه ۲۱۳ تا سنه ۲۷۶ هجری بوده است.

بصیر در دین خدا، و عالم به سنّت‌های رسول خدا،
و قویّ و استوار در امر رعیت، و مدافع گزندها و
آسیب‌های ناگوار از آنان، و قسمت کننده حقوق
مُسلمین را بین آنها به طور عدل و مساوی، پیدا شود
سوگند به خدا در میان ما اهل بیت ما است. پس شما
از هوا نفس خویشتن پیروی منمائید که از راه خدا
گمراه خواهید شد!

بشیر بن سعّد انصاری گفت: ای علی اگر این
سخنان را طائفه انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده
بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می کردند
به طوری که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند
یافت نمی شد.»

باید دانست که این بشیر بن سعّد، بشیر بن
سعّد بن ثعلبة بن جلاس انصاری خزرجی از سادات
و بزرگان طائفه خزرج است^۱، و همان کسی است که
در سقیفه از روی حسد با سعّد بن عباده رئیس طائفه
اوس اوّلین کسی بود که حتی قبل از عمر و ابو عبیده
جراح با ابوبکر بیعت به خلافت کرد، و انصار نیز به

^۱ «اسد الغابة»، ج ۱، ص ۱۹۵.

پیروی از او بیعت

کردند.

و در این صورت که خود او اعتراف می‌کند که اگر انصار قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از علی شنیده بودند یکنفر از بیعت علی سر نمی‌پیچید، معلوم می‌شود که آن محلّ رأی‌گیری و سقیفه بنی ساعده که چنین وضعی در آن حکمفرما بوده که مهمترین کاندید و نامزد خلافت با این خصوصیات در آن نبوده که اگر بود به‌طور یقین وضع و کیفیت مجلس صورت دیگری به خود می‌گرفت، در این صورت از درجه اعتبار ساقط، و آن مجتمع مخفیانه از حضور علی و بنی هاشم و سران مهاجر و انصار که به‌طور غلیه و خُفیه تحقّق پذیر فاقد ارزش است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام را به جرم جوانی کنار

زدند

یک اشکالی که برخلافت امیر المؤمنین علیه السّلام داشتند جوانی او بود. می‌گفتند: علی جوان است. ابو عبیده جرّاح در مسجد که علی را برای بیعت برده بودند به او گفت:

يَا بْنَ عَمِّ، إِنَّكَ حَدِيثُ السِّنِّ وَ هَوْلَاءِ مَشِيخَةِ
 قَوْمِكَ، لَيْسَ لَكَ مِثْلُ تَجْرِبَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأُمُورِ؛ وَلَا
 أَرَى أَبَا بَكْرٍ إِلَّا أَقْوَى عَلَى هَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ وَ أَشَدَّ احْتِمَالًا
 وَ اضْطِلَاعًا بِهِ، فَسَلِّمْ لِأَبِي بَكْرٍ هَذَا الْأَمْرَ! فَإِنَّكَ إِنْ تَعَشَّ
 وَ يَطُلُّ بِكَ بَقَاءُ فَأَنْتَ لِهَذَا الْأَمْرِ خَلِيقٌ وَ بِهِ حَقِيقٌ فِي
 فَضْلِكَ وَ دِينِكَ وَ عِلْمِكَ وَ فَهْمِكَ وَ سَابِقَتِكَ وَ نَسَبِكَ
 وَ صِهْرِكَ!^۱

ای پسر عمو! تو جوانی و سنّت کم است، و
 این جماعت، شیوخ قوم تو هستند! تو همانند آنها
 تجربه و معرفت به امور را نداری؛ و من به یقین
 می دانم که ابوبکر از تو بر این امر قدرتش افزونتر
 است! و صبر و طاقتش در نهوض و قوّت در حمل
 این بار بیشتر است! تو این خلافت و امامت را به
 ابوبکر بسپار! پس اگر زنده ماندی و عمرت طولانی
 شد در آن صورت تو برای حکومت سزاواری، و
 برای حمل این بار، استوار و متین و نیرومند و قمین!
 به جهت فضل تو و دین تو و علم تو و فهم تو و

^۱ «الإمامة و السیاسة» ص ۱۲.

سابقه تو و نسب تو و دامادی تو.»

در اینجا می‌بینیم که با این عبارات حساب شده، چگونه أبو عبیده جَرَّاح که سوّمین نفری است که با أبوبکر بیعت کرده است و از کارگردانان سقیفه بوده و

لحظه‌ای از طرفداری شیخین دریغ نمی‌کرده است، علی‌بن‌ابی‌طالب را با وجود فضل و دین و علم و فهم و سابقه و نسب و دامادی که بر شیخین برتری داشته است به گناه جوان بودن، از اقدام به امارت و در دست گرفتن امور مسلمین بر حذر می‌دارد و می‌گوید: اندوهگین مباش که در زمان پیری اگر زنده باشی به خلافت خواهی رسید!

رد اشکال جوان بودن علی علیه السّلام

اولاً امیرالمؤمنین علیه السّلام کودک و یا جوان نو خاسته نبود؛ در هنگامی رحلت رسول خدا سی و سه سال از عمرش می‌گذشت؛ و در این مدّت از زمان تولّد در دامان پیغمبر بود؛ و در خلّوت و جلّوت، پنهان و آشکار، با آن حضرت بود، و به رموز دین واقف، و به اعتراف دوست و دشمن یگانه حامی رسول خدا، و گنجینه علم و دانش رسول خدا، و عارف به کتاب خدا و احکام و سنّت و منهاج رسول الله بود، و یگانه وارد در معرکه نبرد و کارزار، و درو کردن کفر و شرک و عناد و تکبّر و جبروتیت کفار قریش در معارک جدال و غزوات بود.

امیر المؤمنین فرزند تربیت شده دین، و عالم به رموز دین، و واقف به اسرار دین بود؛ او در متن بود، و وزیر و ولیّ و وصیّ و برادر و خلیفه و قائم به امر پس از رسول خدا به نصّ رسول خدا بود.

کُهولت و شیخوخیت اگر توأم با علم و درایت، و ایمان و ایقان، و ایثار و فداکاری و دلسوزی و متانت و استواری و تقوای الهی نباشد به چه درد می خورد؟ آیا یکدانه درّ و گوهر تابناک، بریک کوه سنگ و کلوخ ارزش ندارد؟ آیا یک طفل نوپا از یک فیل پیر و فرتوت گرانقدرتر نیست؟ آیا یک جوان متأصلّ و نیرومند، و فهیم و علیم و مُدیر مدبّر بر یک پیر ضعیف و کم درایت نمی ارزد؟

وانگهی فضولی در دین یعنی چه؟ وقتی رسول خدا او را معین و منصوب کرده و او را خلیفه و ولیّ و مولی نامیده، و وزیر و وصیّ خوانده، و خاتم الأوصیاء^۱ و خاتم الوصیین^۲ گفته است، شما چکاره هستید که در این امور دخالت می کنید؟ آیا

^۱ «فرائد السّمطین» حمّوئی، ج ۱، حدیث ۱۰۹، باب ۲۷، ص ۱۴۵، و حدیث ۱۱۰، باب ۲۸، ص ۱۴۷.

^۲ همان.

این دخالت در معنویت و حقیقت و واقعیت و اسرار الهی و رموز پیامبری نیست که با وجود عدم خبرویت و قدم نگذاردن در این مسائل الهی و این مراحل تجرّد و عالم

انوار، اظهار کرده و ابوبکر را با ریش سفید به ملاحظه آنکه پدر زن پیغمبر است مقدّم می‌دارید!؟

نص رسول الله بر امیر مؤمنان بودن علی بن

أبي طالب عليه السلام

مگر خود رسول خدا به قدر شما فهم نداشت که

او را وصی بکند و زمام امور مسلمین را به خلافت کلیه

الهیة بدو بسپارد؟ او علی بن ابی طالب را به لقب

أمیر المؤمنین ملقب کرد، یعنی رئیس و سید و سالار

مؤمنان. در وقتی که خطبه غدیر را به پایان رسانید

دستور داد امت بیایند، و شیوخ قریش بیایند، و حتی

زوجات و زنهای خود بیایند و به آن حضرت با عنوان

امارت مؤمنین تهنیت و سلام گویند؛ یعنی بگویند:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. آیا خدا و رسول خدا

نفهمیدند که او لیاقت امارت و حکومت را ندارد و شما

مگر خود شما روایت نمی کنید که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ

(ص): مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِيهَا ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إِلَّا وَ

عَلَى رَأْسِهَا وَ أَمِيرُهَا.^۱

رسول خدا علیه السلام فرمود: «خداوند

آیه‌ای را در قرآن نازل نکرده است که در آن ﴿يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (خطاب به جمیع مؤمنان) باشد مگر

^۱ «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۴ از محمد بن عمر بن غالب، از محمد بن أحمد بن ابی خیثمه، از عبّاد بن یعقوب، از موسی بن عثمان حضرمی از اعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس، از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و در «تاریخ ابن عساکر» ج ۲ از ص ۴۲۸ تا ۴۳۰ پنج روایت با سندهای مختلف به همین مضمون و یا مشابه آن روایت کرده است. و ابن شهر آشوب «در مناقب» ج ۱ ص ۵۴۶ چنین گوید: جماعتی از ثقات روایت کرده‌اند از اعمش، از عبایه اسدی، از علی بن ابی طالب؛ و نیز روایت کرده‌اند از لیث، از مجاهد و سدی، از أبو مالک؛ و ابن ابی لیلی، از داود بن علی، از پدرش؛ و ابن جریر از عطاء و عکرمة و سعید بن جبیر همگی از ابن عبّاس؛ و نیز روایت کرده است عوام بن حوشب، از مجاهد؛ و روایت کرده اعمش، از زید بن وهب از از حذیفه؛ جمیعا از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که: آن حضرت فرموده است:

ما أنزل الله تعالى آیه فی القرآن فیها ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إِلَّا وَ عَلِيٌّ أَمِيرُهَا وَ شَرِيفُهَا وَ در روایت حذیفه اینطور است: "أَلَا كَانَ لَعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لُبُّهَا وَ لُبَابُهَا." و در روایاتی اینطور است: "إِلَّا عَلِيٌّ رَأْسُهَا وَ أَمِيرُهَا" و در روایت یوسف بن موسی قطان و وکیع بن جراح: "أَمِيرُهَا وَ شَرِيفُهَا لِأَنَّهُ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا." و در روایت ابراهیم ثقفی و أحمد بن حنبل و ابن بطّه عکبری از عکرمة، از ابن عبّاس: أَلَا عَلِيٌّ رَأْسُهَا وَ شَرِيفُهَا وَ أَمِيرُهَا. و در صحیفه حضرت رضا علیه السلام این طور وارد است که: "ليس في القرآن" ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ "إِلَّا فِي حَقِّنَا، وَ لَا فِي التَّوْرَةِ" ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ "إِلَّا فِينَا"

اینکه علی رئیس آن آیه و امیر آن آیه است؟»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ رَا

أَمِيرُ الْبَرَّةِ وَ إِمَامُ الْبَرَّةِ نَامِيد؛ يَعْنِي وَرئيس و سَيِّد وَ
پیشوای خوبان و نیکوکاران.

حمّوئی با سند متصل خود روایت کرده است از

عبد الرَّحْمَنِ بْنِ بَهْمَانَ که گفت: شنیدم از جابر بن عبد الله

انصاری که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

شنیدم در حالی که در روز حُدَيْبِيَّةِ بازوی علی را

گرفته بود می فرمود: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ،

مَنْصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ، مَخْذُولٌ مِّنْ خَذَلِهِ. [قَالَ جَابِرٌ] مَدَّ بِهَا

صَوْتَهُ^۱.

«این است امیر نیکوکاران، کشنده فاجران،

منصور است هر که او را یاری کند، مخذول است هر

که دست از یاری او بردارد. (جابر گفت:) رسول

خدا صدای خود را در ابلاغ این کلام بلند کرد.»

موفق بن أحمد خوارزمی، از ابو منصور شهردار

^۱ «فرائد السمطين» ج ۱، باب ۳۲ حدیث ۱۱۹، ص ۱۵۷؛ و «غایة المرام»
قسمت اول، ص ۱۷، حدیث هفتم. و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱ ص
۵۴۸ و ۵۴۹ آورده است که این قضیه را خطیب در «تاریخ بغداد» در سه
جا ذکر کرده است.

بن شیرویه دیلمی با سند متصل خود از اَصْبَغ بن نُبَاتَه
 روایت می کند که او گفت: لَمَّا اَصِيبَ زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ
 يَوْمَ الْجَمَلِ اَتَاهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بِهِ رَمَقٌ؛ فَوَقَفَ عَلَيْهِ
 وَ هُوَ لَهَا بِهِ فَقَالَ: رَحِمَكَ اللهُ يَا زَيْدُ، فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْنَاكَ اِلاَّ
 خَفِيفَ الْمَوْؤَنَةِ كَثِيرَ الْمَعُونَةِ! قَالَ: فَرَفَعَ اِلَيْهِ رَاسَهُ وَ
 قَالَ:

أَنْتَ مَوْلَايَ - يَرْحَمُكَ اللهُ - فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْتُكَ اِلاَّ
 بِاللَّهِ عَالِمًا، وَ بآيَاتِهِ عَارِفًا! وَ اللهُ مَا قَاتَلْتَ مَعَكَ مِنْ جَهْلٍ
 وَ لَكِنِّي سَمِعْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ
 اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: عَلِيُّ أَمِيرِ الْبَرَّةِ، وَ
 قَاتِلِ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. اَلَا وَ
 اِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ يَتَّبِعُهُ اِلَّا فَمِيلُوا مَعَهُ.^۱

«چون به زید بن صوحان در روز جنگ جمل
 جراحت رسید علی علیه السلام به نزد او آمد، و هنوز
 رمقی در بدن او بود. و در این حال که زید در حال
 جان دادن بود علی بر بالای سر او ایستاد و گفت: ای

^۱ «مناقب» خوارزمی، طبع نجف، فصل دوم، قتال اهل جمل، ص، و «غایة المرام»، قسمت اول، ص ۲۱ و ص ۲۲، حدیث چهل و دوم.

زید! خدایت رحمت کناد! سوگند به خدا ما
نشناختیم تو را مگر سبکبار، و سنگین مساعد و
کمک کار!

زید سر خود را به سوی او بلند کرد و گفت:

تو مؤلای من هستی! سوگند به خدا نیافتم تو را مگر
آنکه به خدا عالم بودی! و به آیات او عارف بودی!
سوگند به

خدا که من از روی جهل برای کمک تو جنگ
نکردم بلکه شنیدم از حُذیفَه یمانی که می گفت: از
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
می گفت: علی امیر نیکوکاران، و کشنده فاجران
است؛ هر که او را یاری کند منصور است، و هر کس
از او دست بردارد مخدول است! آگاه باشید که حق
با علی است و به دنبال علی می رود! آگاه باشید! شما
پیوسته تمایل به سوی علی داشته باشید!!

و از ابن عساکرش روایت است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **عَلِيٌّ إِمَامُ الْبِرَّةِ وَقَاتِلُ
الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.**^۱

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است، و
کشنده فاجران، منصور است ناصر او، و مخدول
است خاذل او.»

أبو نُعَيمِ اصفهانی از معاذ بن جبل روایت کرده
است که قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلم:

^۱ کتاب «الإمام المهاجر» تأليف محمد ضياء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در
أحوال أحمد بن عيسى بن محمد بن علي العريضي بن الامام جعفر الصادق
صلی الله علیه و آله نگارش یافته است، ص ۱۵۴.

يَا عَلِيُّ أَخَصَمُكَ بِالنُّبُوَّةِ وَلَا نُبُوَّةَ بَعْدِي! وَتَخْصِمُ النَّاسَ
بِسَبْعٍ! وَلَا يَحَاجُّكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ! أَنْتَ أَوْهُمْ
إِيمَانًا، وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ، وَ أَقْوَامُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ، وَ
أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَ أَعَدَّهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ، وَ أَبْصَرُهُمْ
بِالْقَضِيَّةِ، وَ أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْيَةَ.^۱

«معاذ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم فرموده است: ای علی من در نبوت بر تو
غالب می باشم چون نبوت پس از من نیست، ولی تو
بر مردم در هفت چیز غالب می باشی؛ و هیچیک از
قریش را چنین توانی نیست که بتواند در آنها با تو
مُحَاجَّه کند: تو اولین کسی هستی از آنها که ایمان
آورده ای! و وفا کننده ترین آنها به عهد خدا هستی! و
استوارترین ایشان به امر خدا هستی! و راستین ترین
آنان به تقسیم بیت المال به طور مساوی در میان آنها
هستی

و دادگرتین آنها در میان رعیت هستی! و
بصیرترین آنها در قضیه و واقعه نزاع و ترافع حاصله
فیما بین ایشان هستی! و عظیم ترین آنها از جهت

^۱ «حلیة الاولیاء»، ج ۱، ص ۶۵.

مزایا در نزد خداوند تعالی هستی!»!

باری با وجود این نصوص که از رسول خدا رسیده و به علی بن ابی طالب عنوان امارت داده است، و او را امیر و رئیس و سپهسالار مسلمین خوانده است، و در هر امری او را بصیرتر، واقفتر، و استوارتر شمرده است، شرم آور نیست که به عذر جوانی او را کار برکنار دارند، و شیوخ و پیرانی که به هیچ وجه من الوجوه قابل مقایسه با آن حضرت نیستند بر سر کار آرند؟

اگر جوان بودن مانع از امارت و حکومت بود پس چرا رسول خدا اسامه بن زید را ریاست لشکر داد؟ با اینکه جوان بود و سنش در حدود بیست سال و قدری کمتر بود، و شیوخ و پیران قریش همچون ابوبکر و عمر را تابع و پیرو او در لشکر قرار داد،^۱ و

^۱ ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ هجری درج ۲، ص ۳۱۷ گوید: در محرّم از سنه یازدهم لشگری را برای شام تجهیز کرد، و امیر آن لشکر را اسامه قرار داد. اسامه فرزند زید پسر خوانده حضرت بود. حضرت او را امر کرد که: اسبان تجهیز شده را تا مرز بلقاء و داروم از زمین فلسطین ببرد. منافقین در امارت و ریاست اسامه به گفتگو پرداختند و گفتند: یک جوان را بر قسمت اعظم از مهاجرین و انصار امیر گردانیده است. رسول خدا (ص) فرمود: إِنَّ تَطَعْنَا فِي إِمَارَتِهِ فَقَدْ طَعْنْتُمْ فِي إِمَارَةِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ؛ وَ إِنَّهُ لَخَلِيقٌ لِلْإِمَارَةِ، وَ كَانَ أَبُوهُ خَلِيقًا لَهَا. وَ أَوْعَبَ مَعَ اسَامَةَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ مِنْهُمْ: أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ: «اگر شما در امارت و ریاست اسامه زبان به طعن و ایراد گشودید چیز تازه‌ای نیست چون در امارت و ریاست پدرش نیز قبل از این زبان به طعن و ایراد گشودید. و به درستی که حقاً اسامه

امر نمود که جیش حرکت کند و در حرکت آن تسریع بعمل آرند.

چگونه جایز است جوان بیست ساله‌ای

رئیس و امیر ابوبکر و عمر شود؟

و بعد از ارتحال رسول خدا که ابوبکر بر

اریکه خلافت تکیه غاصبانه زد، بر همین اساس

اسامه را از ریاست لشکر عزل نکرد، و با آنکه اسامه

جوان بود ابوبکر گفت: من از ریاست لشکر او را

عزل نمی‌کنم چون رسول خدا این جوان را نصب

کرده است، و من مخالفت امر رسول خدا را نمی‌کنم.

و حتی در وقتی که عمر به عزل او اصرار داشت

ابوبکر عصبانی شده و ریش عمر را گرفت و کشید،

و به او تهدید کرد که چگونه من مخالفت رسول خدا

را کنم! رسول خدا او را نصب نموده و من عزل

کنم؟^۱

سزاوار برای ریاست است، همچنانکه پدرش نیز سزاوار برای ریاست بود.

حضرت برای تجهیز جیش اسامه تمام مهاجرین سابقین و پیشین را که از

جمله ایشان ابوبکر و عمر بودند بسیج کرده و همگی با اسامه بسیج شدند»

ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۷، ص ۱۸۳، و

«الکامل فی التاریخ»، ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.

ولی در اصل خلافت، مخالفت رسول خدا
نموده و بدون مجوز شرعی برخلاف نصوص
صریحہ دالّہ برخلاف حضرت امیرالمؤمنین علیہ
السّلام براریکه خلافت نشست.

او می گفت: من با اهلِ رِدّه جنگ می کنم؛ و
اگر عِقَالی (بند دستمال) ^۱ را که به رسول الله می دادند
به من ندهند من جنگ می کنم. ولی علناً فدک را از
حضرت زهرا علیہ السّلام گرفت، و این را مخالفت
با حکم رسول خدا ندید.

در جائی که به احادیث متواتره در نزد شیعه
و سنی رسول خدا فرموده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ
بَابُهَا، وَمَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.**^۲

«من شهر علم هستم و علی در آن است، و هر
کس که اراده دخول در شهر علم را کند باید از در آن
داخل شود.»

^۱ مردان عرب چون دستمالی بر روی سر می گذارند که از اطراف گردن آنها
آویزان است، برای نگهداری آن بر روی سر چیزی را به شکل چنبره دایره
شکل می گذارند، آن چیز را عِقَال گویند.

^۲ «تاریخ دمشق» ابن عساکر، ج ۲، از ص ۴۶۴ تا ص ۴۸۰ روایات کثیری را
بدین مضمون نقل کرده است.

و فرموده است: **أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**.^۱

«من خانه حکمت می باشم و علی در آن خانه

است.»

و فرموده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**. کذب

مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ بَابِهَا.^۲

«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر

است. دروغ می گوید کسی که چنین می پندارد که از

غیر در بهشت می تواند داخل آن شود.»

از در بهشت و علم و حکمت باید داخل شد.

آن در در خانه علی است. اگر از ابوبکر وارد شوی

سر از جای دیگر برون خواهی کرد. چه خوب این

بیت را قاضی نور الله شوشتری شاهد آورد:

امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابی طالب

است

ابن عساکر از أبو المَحَاسِن عبد الرَّزَّاق بن مُحَمَّد

در کتابش با سند متصل خود از علاء بن مُسَيَّب، از أبو

^۱ «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۴۵۹.

^۲ «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۴۵۷.

داود، از بریده اَسْلَمِی روایت کرده است که قَالَ: أَمَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ نُسَلِّمَ عَلِيَّ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَنَحْنُ سَبْعَةٌ وَ أَنَا أَصْغَرُ الْقَوْمِ يَوْمَئِذٍ.^۱

بریده اسلمی گفت که: رسول خدا صَلَّى اللهُ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما را امر کرد که به علی بن ابی طالب

امیرالمؤمنین سلام کنیم؛ و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها کوچکتر بودم.»

محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب «مناقب»

از طریق عامّه روایت کرده است که: در تفسیر مجاهد گفته است: آنچه در قرآن کریم یا ایها الذین آمنوا وارد شده است از برای علی بن ابی طالب علیه السلام سابقه است؛ چون او بر مؤمنین در اسلام سبقت دارد. و علیها خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان امیرالمؤمنین و سیدالمخاطبین تا یوم الدین، او را نام برده است. و سپس گوید: آن خبری که متضمّن امر به سلام کردن به آن حضرت است با عنوان امیر المؤمنین، در نزد شیعه متواتر است و اکثر از عامّه با

^۱ «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۲۵۹ و ص ۲۶۰.

طرق مختلف آنرا روایت کرده‌اند، و ما هیچیک از راویان اهل تسنن را ندیده‌ایم که در سند آن اشکال کنند، و یا قول رسول خدا: سلموا علی علی بأمرة المؤمنین را رد کرده و تلقی به قبول ننمایند. و این حقیقت را علماء آنها همچون منقری با اسناد خود به عمران از بریده اسلمی روایت کرده‌اند.

و نیز یوسف بن کلیب مسعودی با اسناد خود از ابو داود سبیعی روایت کرده، و نیز عبّاد بن یعقوب اسدی با اسناد خود از ابو داود سبیعی از ابو بریده روایت کرده که: ابوبکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد. رسول خدا به او فرمود: **إِذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنْتَ حَيٌّ؟ قَالَ: وَ أَنَا حَيٌّ! ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ.**

«برو بر امیرالمؤمنین سلام کن! ابوبکر گفت:

ای رسول خدا با وجود اینکه شما زنده هستید؟! رسول خدا گفت: آری. پس از آن عمر آمد، و رسول الله به همین نهج به او گفتند.»

و در روایت سبّعی این طور وارد شده است
که: عمر به رسول خدا گفت: امیرالمؤمنین کیست؟
رسول خدا گفت: علی بن ابی طالب. آیا از خدا و
امر رسول خداست؟! پیامبر گفت: آری!

ایراد بریده اسلمی درباره خلافت بر ابوبکر

و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن حَبَلَه کنانی، از
ذُرَیْحِ مُحَارِبِی، از ثُمَالِی، از حضرت صادق علیه السّلام
آورده است که: بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت
أبوبکر در مدینه نبود؛ چون مراجعت کرد مردم با
أبوبکر بیعت کرده بودند. برید در مجلس أبوبکر حاضر
شد و به أبوبکر گفت: یا أبا بَکْرٍ! هَلْ نَسِيتَ تَسْلِيمَنَا عَلَی
عَلِی بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِینَ وَاجِبَةَ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟!

«ای ابوبکر! آیا فراموش کردی آن سلامی را
که ما بر علی به عنوان امیرالمؤمنین به طور وجوب
و لزوم از طرف خدا و رسول خدا و کردیم؟!»

قَالَ: یا بُرِیدَةَ إِنَّکَ غِیْبَتْ وَ شَهِدْنَا، وَ إِنَّ اللَّهَ یُحَدِّثُ
الْأَمْرَ بَعْدَ الْأَمْرِ، وَ لَمْ یَکُنْ اللَّهُ لِیَجْمَعَ لِأَهْلِ الْبَیْتِ النَّبُوَّةَ
وَ الْمُلْکَ.

«أبوبکر گفت: ای بریده! تو غائب بودی و ما

حضور داشتیم، و خداوند وقایعی جدید پس از وقایع گذشته پیش می آورد، و هیچگاه خداوند برای اهل این بیت، نبوت و حکومت را با هم جمع نمی کند.»

و ابراهیم ثقفی، و سَرِیّ بن عبدالله هر دو با اسناد خود از عِمْران حَـصِین و اَبو بُریدَه آورده اند که به اَبوبکر گفتند: قَدْ كُنْتُ أَنْتَ يَوْمَئِذٍ فَمَنْ سَلَّمَ عَلَيَّ عَلَى بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، فَهَلْ تَذَكُرُ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَمْ نَسِيتَهُ؟! قَالَ: بَلْ أَذْكَرُهُ! فَقَالَ بُرَيْدَةَ: فَهَلْ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَتَأَمَّرَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبُوَّةَ وَالْإِمَامَةَ لَا تُجْمَعُ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ. فَقَالَ لَهُ بُرَيْدَةَ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾.^۱ فَقَدْ جَمَعَ بَيْنَ النَّبُوَّةِ وَالْمُلْكِ. قَالَ: فَغَضِبَ عُمَرُ، وَ مَا زِلْنَا نَعْرِفُ فِي وَجْهِهِ الْغَضَبَ حَتَّى مَاتَ.^۲

^۱ آیه ۵۴ از سوره نساء.

^۲ «مناقب ابن شهر آشوب» ج ۱، ص ۵۴۶ و ص ۵۴۷؛ و «غایة المرام» قسمت اول ص ۲۱، حدیث چهلّم.

«تو از آن کسانی بودی که در آن روز به علی

با لقب امیرالمؤمنین سلام کردی! آیا جریان آن روز را به خاطر داری یا فراموش کرده‌ای؟! ابوبکر گفت: بلکه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر متصور است که یکنفر از مسلمین، امارت و حکومت بر امیرمؤمنان کند؟

عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یکدیگر مجتمع نمی‌شوند. بُریده گفت: خداوند تعالی می‌فرماید: «بلکه درباره فضلی که خداوند به طبقه‌ای از مردم داده است ایشان بر آنها حَسَد می‌برند؛ و ما به تحقیق که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم امارت و حکومت گسترده و پهناور و بزرگ.» بُریده گفت: در این آیه، خداوند برای آل ابراهیم هم نبوت را داده است و هم ریاست و امارت، و جمع بین هر دوی آنها کرده است. بُریده می‌گوید: از این کلام عُمَر به غضب درآمد، و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتی که مُرد از چهره او می‌یافتیم.»

هر امتی امور خود را به غیر اعلم بسپارد رو به

پستی میرود

سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ هِلَالِيٍّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ صَفِيْنَ مَطَالِبِيَّ رَأْيَانِيَّ كَمَا وَجَدْتُهُ
أَنَّ حَضْرَتَ فَرْمُودَ: إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ
هَذِهِ الْأُمَّةِ وَضَلَالِهَا وَقَادِيَّتِهَا وَسَاقِيَّتِهَا إِلَى النَّارِ إِنَّهُمْ قَدْ
سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا
وَبَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا
لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا.
فَوَلُّوا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مِمَّنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ
الْقُرْآنَ، وَلَا يَدَّعِي أَنَّ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةَ نَبِيِّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ عَلِمُوا إِنِّي أَعْلَمُهُمْ
بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ
أَفْقَهُمْ وَأَقْرَأَهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَأَقْضَاهُمْ بِحُكْمِ اللَّهِ -
الخ. ١

^١ «کتاب سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ» ص ١٤٨. و ما در درس ١١٦ خواهیم آورد که از جمله احتجاج های سلمان به ابو بکر اینست که با وجود اعلم در میان امت تو چگونه متصدی مقام شده ای؟! و عذرت در تقدّم چه خواهد بود؟! و به این اخبار و نظائر آن می توان استدلال به وجوب حکومت اعلم و تقلید اعلم نمود. و همچنین در خطبه حضرت امام حسن علیه السلام در حضور معاویه این حقیقت بیان شده است «امالی طوسی» ج ٢ ص ١٧٢ و «غایة المرام» ص ٢٩٨ حدیث ٢٦ و ٢٧.

«تعجب و شگفت به تمامی معنی الکلمه از
جاهلان این امت است، و از گمراهانشان، و از
پیشداران و سردمداران آنها به آتش جهنم، و از دنباله
داران و عقب داران آنها به جهنم، که ایشان از پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کراراً و مراراً شنیدند
که

می فرمود: هیچگاه امتی زمام امور خود را به مردی نسپرده است که در میان آن امت از آن مرء، داناتر و فهیم تر و عالم تر وجود داشته باشد مگر آنکه امر آن امت رو به پستی و تباهی و خرابی گرائیده است، إلاً آنکه از ترک آن مرد عالم بازگردند و بدو بگردند.

و این امت قبل از من، امور خود را به سه نفر سپردند که هیچیک از آنها کسی نبود که قرآن را جمع کرده باشد، و یا اینکه ادعا کند که به کتاب خدا و یا سنت پیامبر او عالم است. آنها می دانستند که عالم ترین امت به کتاب خدا و سنت پیامبر او هستم، و داناترین و فقیه ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرائت قرآن، و عارف ترین آنها در قضاوت ها به حکم خدا هستم» - تا آخر کلام.^۱

^۱ در «مناقب» این شهر آشوب ج ۱ ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸ آورده است که از ابن عباس روایت است که: علی بن ابی طالب به رسول خدا عرض کرد: السلام عليك يا رسول الله! حضرت رسول پاسخ او را دادند: و عليك السلام يا امير المؤمنين و رحمه الله و برکاته! علی عرض کرد: شما زنده هستید و مرا امیر مؤمنان می خوانید! پیغمبر فرمود: آری! این نام گذاری را جبرئیل از جانب خداوند در حالی که من زنده ام گذارده است. ای علی تو دیروز بر من در حالی که مشغول سخن با جبرائیل بودم عبور کردی و سلام نکردی! جبرائیل گفت: چرا امیر المؤمنین بر ما سلام نکرد؟ سوگند به خدا اگر سلام

باری ما در هیچیک از آیات قرآن و یا خبری
از اخبار رسول الله و یا در سیره عقلائیه‌ای نیافتیم که
جوان بودن آنهم مرد سی ساله را بتوان مانع از
حکومت شمرد و بدین جهت او را از خاندان نبوت
دور کرده و مهجور نمود. آنچه میزان پیشوائی

کند شاد می‌شویم و جواب سلامش را به او ردّ می‌کنیم. و اصحاب ما امامیه
جایز نمی‌دانند که لفظ امیرالمؤمنین را به هیچیک از ائمه بگویند. و مردی
به حضرت صادق علیه السلام گفت: یا امیر المؤمنین! حضرت گفتند:
ساکت شو! هیچ کس به این لقب راضی نیست مگر اینکه به بلاء ابو جهل
مبتلا می‌شود. انتهی در «تاریخ طبری» طبع دارالمعارف مصر درج ۴ ص
۲۰۸ آورده است که ابو جعفر گفته است: اولین کسی را که مردم
امیرالمؤمنین خواندند عمر بن خطاب بود. و این تسمیه همین طور جاری
بود و خلفا تا امروز آن را استعمال می‌کردند. حدیث کرد از برای من احمد
بن عبد الصّمد انصاری از امّ عمرو: دختر حسان کوفی از پدرش که او گفت:
چون عمر ولایت امور مردم را در دست گرفت به او گفتند: یا خلیفه خلیفه
رسول الله! عمر گفت: این جمله طول می‌کشد چون هر خلیفه که بیاید به
دنبال دیگری بگویند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! ولیکن شما مؤمنین
هستید و من امیر شما هستم. و از اینجا به او امیرالمؤمنین گفتند.

است علم و تقوا و بصیرت و درایت و خبرویت
در کتاب خدا و سُنَّت پیامبر و نصوصی است که
امیرالمؤمنین علیه السّلام را مرتبه صدارت و وزارت
و امامت و خلافت بخشیده است. وَ إِنَّهُ بِذَلِكَ لَخَلِيقٌ
وَ بِهِ حَقِيقٌ. صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ رَحِمَهُ اللهُ
و برکاته.

امیرالمؤمنین علیه السّلام همچون رسول خدا

عاشق هدایت مردم بود

و اما اشکال دیگری که بر آن حضرت
می‌کرده‌اند این بوده است که علی خواهان امامت و
حکومت است. و این ایراد نیز در کلام عُمَر دیده
می‌شود. عُمَر در وقتی که به خنجر ابولؤلؤ ضربت
خورده و در آستان مرگ بود، چون از او خواستند که
جانشین معین کند، عُمَر به طور مجلس شورا شش
نفر را معین کرد که به طور خاصی که دستور داده
بود، از میان خود یک نفر را انتخاب کنند. و آن شش
نفر عبارت بودند از عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، عَثْمَانُ بْنُ
عَفَّانٍ، طَلْحَةَ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ، زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ، سَعْدُ بْنُ أَبِي
وَقَّاصٍ، وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ.

سپس به او گفتند: تو درباره هر یک از این شش نفر نظریه خود را بیان کن تا ما مقام و منزلت آنها را بدانیم و از رأی و اندیشه تو استفاده کنیم و از آن اساس پیروی نمائیم.

از این شش نفر، پنج نفر در مجلس حاضر بودند، و طلحه غائب بود. عُمَرُ عَلْتُ عدم تعیین هر یک از آنها را بخصوصه شمرد و گفت: وَ اللّٰهِ مَا يَمْنَعُنِي أَنْ أُسْتَخَلِّفَكَ يَا سَعْدُ إِلَّا شِدَّتِكَ وَ غِلْظَتِكَ مَعَ أَنَّكَ رَجُلٌ حَرْبٌ وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِلَّا أَنَّكَ فِرْعَوْنٌ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا زُبَيْرُ إِلَّا أَنَّكَ مُؤْمِنٌ الرِّضَا كَافِرِ الْغَضَبِ. وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ طَلْحَةَ إِلَّا نَخْوَتَهُ وَ كِبَرَهُ، وَ لَوْ وَلِيهَا وَضَعُ خَاتَمِهِ فِي أَصْبَعِ امْرَأَتِهِ، وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عِثْمَانَ إِلَّا عَصَبِيَّتِكَ وَ حَبْكُ قَوْمِكَ وَ أَهْلِكَ، وَ مَا يَمْنَعُنِي مِنْكَ يَا عَلِيَّ إِلَّا حِرْصِكَ عَلَيْهَا، وَ أَنَّكَ أَحْرَى الْقَوْمِ أَنْ وَلِيَّتْهَا أَنْ تَقِيمَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ.^۱

«سوگند به خدا ای سعد! مانع من از جانشین

^۱ «الإمامة و السياسة» ابن قتيبة دینوری، طبع مصر، سنه ۱۳۲۸ هجری قمری، ص ۲۳ و ص ۲۴.

نمودن ترا برای خودم بود مگر شدت تو و غلظت
تو، با آنکه تو مرد جنگجو و رزم آوری هستی! و ای
عَبْدُ الرَّحْمَنِ، مانع من از جانشین نمودن ترا برای
خودم نبود مگر آنکه تو فرعون این امت هستی! و

ای زبیر مانع من از جانشین نمودن ترا برای
خودم نبود مگر آنکه تو در هنگام رضا زود نرم و
ملایم می‌شوی! و در وقت غضب بسیار سخت و
ناهموار هستی! و درباره طَلْحَةَ، مانع من از جانشین
نمودن او را برای خودم نبود مگر نخوت و تکبر او؛
و اگر او امارت مسلمین را در دست گیرد انگشتی
خود را در انگشت زنش می‌گذارد. و ای عثمان، مانع
من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر
عصبیت تو و محبت تو نسبت به اَقْوَامَت و نسبت به
أَهْلَت! و ای علی! مانع من از جانشین نمودن ترا
برای خودم نبود مگر حریص نمودن تو برای امامت
و امارت؛ و حقاً تو از همه اینها سزاوارتر و لایق
تری، که در صورت حائز شدن امارت، اُمَّتِ إِسْلَام
را بر صراط مستقیم، و بر حقّ مُبِین و آشکارا رهبری
نمائی، و بر این نهج قیام نمائی!»!

ما در اینجا در این سخنان عُمَر می‌بینیم که
برای هر یک از این شش نفر غیر از علی بن ابی
طالب، صفات مذموم و ناپسندی را شمرده است، که
حقاً شخص امیر و رئیس باید از آنها مُبَرّی باشد؛
ولی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام با اعتراف و

إقرار او به أَحَقِّيت و أولويت و أجدريت در هدايت
مردم به راه راست و روشن، و به حقّ آشكارا و غير
مختفی، در عين حال حريص بودن او را بر امامت
مانع از اين منصب می داند. وليکن آیا اين صفتِ
حِرْص بر إمارت، مذموم است همچنانکه او پنداشته
است، و يا ممدوح است همچنانکه بيان خواهيم
کرد؟ مطلبی است قابل تحقق و بررسی. و برای
توضیح اين حقيقت می گوئيم: حِرْص بر رياست و
به طور کلی رياست طلبی بر دو گونه است:

اوّل: رياست را به عنوانِ موضوع قرار دادن،
و تلاش و کوشش کردن برای رسيدن بدین مقام فقط
از جنبه حکومت و ترأسُ بر مردم و آقائی و سيادت
بر ضعفاء و بندگان خدا، بطوری که انسان دوست
داشته باشد أوامر و نواهی او جامه عمل بپوشد، و
حرف و گفتار او به کرسی بنشیند، و یک عدّه عبد و
مطیع انسان باشند، و در اطاعت و پیروی از او، انسان
مسرور و شاد گردد، و از مناظره و مشاهده جمعی
کثیر که بدو گرویده اند در خود احساس غرور و
افتخار کند و بدان مُتکی گردد، و از دست دادن اين

ریاست را مایه ضعف و سُستی و کمبودی تلقی کند.

این نوع ریاست و طلب آن، ناشی از حسّ

استکبار و شخصیت طلبی است که موجب حجاب

بین بنده و خدا، و باعث طلوع قوه فرعونیت و تغافل

از مبدأ

واجب الوجود، و پیدایش ظلم و ستم‌ها و تعدّیات است؛ چه ستم به مردم، و چه ستم به نفس صاحب این قوه و به عبارت روشن: خروج از میزان و ارزش انسانی است، و تعدّی و تجاوز از رمز و محدودیتی است که خداوند برای هر شخص معین کرده است.

دوّم: ریاست را به عنوان طریق گرفتن و راه یافتن برای رسیدگی به امور خلق خدا و إحقاق حقّ و إبطال باطل کردن، و پایدار ساختن احکام خدا در میان مردم، و ریشه دوانیدن عدل و داد در زمین، و به فریاد رسیدن مظلومان، و سرکوب کردن ظالمان و متجاوزان، و پاک کردن زمین از لوثِ فحشاء و منکرات، و راه دادن مردم را به آزادیهای خدا پسندانه، و عبادت‌های خالصانه برای ذات اقدس او تعالی شأنه، و متمتع نمودن عامّه بشر را از جمیع مواهب الهیه: جسمیه و روحیه، دنیویّه و اخرویّه، ظاهریّه و باطنیه، به طوری که همه در تحت پرچم عدل و توحید، و در زیر لوای آرامش و سکون و اطمینان خاطر، عمری را که بهترین تحفه خداوندی

است بسر آورده، و شادکام و مقضی المرام دار فانی را به سرای ابدی تحویل نمایند.

این نوع ریاست طلبی - در صورتی که کسی از انسان بهتر بافت نشود که رسیدگی به خلق خدا کند، و این امور را به وجه احسن بهتر از انسان انجام دهد - بسیار خوب و پسندیده، بلکه از صفات حمیده و از غرائز و سرشت‌های خدادادی است که موجب کمال و لازمه ارتقاء آدمی از حَضِیضِ مادّه به عالم تجرّد و ملکوت است. زیرا لازمه این گونه ریاست طلبی، خروج از هوای نفس و پیوستن به اسماء و صفات الهی است.

و عیناً مانند صفت رحیمیت است که در پدر است، و برای تربیت طفل تلاش می‌کند، و نسبت به حفظ او از آفات و عاهات خود را به تاب و تب می‌افکند، و برای رشد و رُقَاء او از هیچ گونه بذل مساعی جمیله خود دریغ نمی‌ورزد. و اگر چنین ریاستی نکند، و بالتّیجه امور طفل را مُعَوَّق و مُهْمَل گذارد، طفل معصوم را در سرایشیب مرض، و ممات، و نقصان علمی و روحی، کمبود ارزش‌های والای انسانی کشانیده است، و در نزد عقل و وجدان از

طرفی، و در نزد عقلاء اجتماع از طرف دیگر، و در
نزد شرع و شریعت از جانب سوم، مسؤول و مورد
باز پرسی و مؤاخذه قرار می گیرد.

امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره
شخص لایقی که از هوای نفس گذشته، و از جزئیت
به کلیت پیوسته است، همین طور است. او پدر اُمَّت
مُدیر و مربّی و مراقب، و سرپرست خلق خداست،
و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت بسر
نمی برد، و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل
نمی ماند.

او امامت و ریاست را وظیفه وجدانی و عقلی
و شرعی خود می بیند، و برای وصول بدان تلاش
می کند، و از پای نمی نشیند، و نمی تواند بنشیند.

پیامبر اکرم و أمير المؤمنين - علیها الصّلاة و
السّلام - دو پدر اُمَّت هستند. **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ.**
پیامبر فرمود که: من و علی دو پدر این اُمَّت هستیم. و
همین طور که پیامبر به نصّ قرآن کریم در حفظ و
هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان
بشر حریص است، علی بن ابی طالب که صنو و همتای
او، و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و
نمی تواند آرام بگیرد، و بدون تفاوت باشد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم حریص

بر هدایت مردم بود

درباره پیغمبر اکرم، خداوند تبارک و تعالی

خطاب به مردم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا

عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱.

«به تحقیق که به نزد شما آمد پیامبری از

نفوس خود شما که مشکلات و سختیهای شما برای

او بسیار ناگوار است، برای هدایت و سعادت شما

حریص است، و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان

است.»

آیا حرص بر هدایت مردم، بدون پیروی و

متابعت آنها می‌شود؟ و آیا پیروی و اطاعت آنها

بدون ریاست و لزوم متابعت ممکن است؟ بر همین

اساس بود که مشرکان و کافران، پیامبر را در آزار و

اذیت و تهمت و تمسخر قرار می‌دادند چون لازمه

پیامبری ریاست است. و ایشان ریاست پیامبر را

مزاحم با ریاست خود می‌دانستند. فلذا برای حفظ

ریاست خود که معارضه با ریاست پیامبر داشت

^۱ آیه ۱۲۸، از سوره ۹: توبه.

انکار نبوت او را می‌کردند، تا بالملازمه از ریاست
سافط گردد.

اما پیغمبر رحیم پیوسته در بیرون کشیدن
ایشان از افکار و آراء جاهلی، و از آداب و عادات
بهیمی حریص بود. شب و روز نداشت؛ گرسنه و
تشنه، سنگ بر

شکم می‌بست و در صحنه نبرد حضور پیدا می‌کرد، و نزدیکترین افراد به دشمن بود. و از شدت آزار و شکنجه به طائف گریخت، و در آنجا نیز او را پذیرفتند، و خائباً به مکه مراجعت کرد؛ و در مکه یک نفر نبود که او را پناه دهد؛ همه دشمن و همه مصمم بر قتل او و ریختن خون او بودند؛ ناچار در پناه یک نفر از مشرکان درآمد؛ سه سال تمام خود و بنی هاشم و مسلمین در شِعْب اَبُو طَالِب گرفتار و محبوس بودند. طعام و غذا را بر آنها حرام کرده، مزاجت و معامله را نیز ممنوع کرده بودند. صدای اطفال مسلمین از گرسنگی، شب‌ها از پشت شِعْب به درون مکه می‌رسید، و مشرکان استماع می‌کردند. تا بالأخره ناچار، به هجرت به مدینه شد یعنی از مکه گریخت سه روز در غار ثور بماند، تا مشرکان راه وی را نتوانند بجویند؛ و اَمیرالمؤمنین که یگانه مرد روزگار و در حرص بر ایمان تنها دنباله رو مرام آن حضرت بود، جان خود را در طبق اخلاص نهاده، و سر جای پیامبر در فراش او خوابید.

و معلوم است که تمام این مشکلات و تحمّل

رنجها، دعوت به ریاست است، یعنی وجوب اطاعت مطلقه مردم از آنها؛ أمّا ریاست الهی و معنوی، که ملازم با این درپردری‌ها و خون جگری‌هاست، نه تکیه زدن بر تخت و تاج استکبار، و مردم معصوم و بی گناه را عبد و بنده خود قرار دادن، و در زیر مهمیز خود کشیدن.

«ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»

جناب عمر که از أميرالمؤمنين عليه السلام حرصاً به ریاست را خرده می‌گرفت؛ ریاست از دیدگاه تنگ و تاریک خود او بود. او بر خود و تلاش‌های خود قیاس کرده بود، که زحمات، و سفارش‌ها، و وصیت‌ها، و آیات قرآن را به بوته نسیان سپرده، و برای ریاست، همه را به ثمن بَخْس فروخت. ولی منظر و دیدگاه أميرالمؤمنين عليه السلام در ریاست جای دیگری است، وافق آن فضای عالی و واسعی را اشغال می‌کند که این آراء و اهواء بدان راه ندارد.

اگر أميرالمؤمنين عليه السلام طالب ریاست و امارت غیر الهی بود، در همان اوان رحلت رسول الله

دست به قبضه شمشیر می‌برد، و همه مخالفین را
مخدول و منکوب می‌نمود؛ و چنین توانائی و قدرتی
داشت. ولی چون اسلام را در خطر می‌دید، از این
امارت گذشت، و دندان برجگر گذارد، و صبر را
پیشه ساخت در حالی که در

چشمانش خار خلیده، و در گلویش استخوان
گیر کرده بود.

ابن ابی الحدید آورده است که: چون مهاجرین با
أبوبکر بیعت کردند أبو سفیان به مدینه آمد و می گفت:
أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى عَجَاجَةَ لَا يَطْفِئُهَا إِلَّا الدَّمُ؛ يَا لَعَبْدِ
مَنَافٍ! فِيمَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ أَمْرِكُمْ؟! أَيْنَ الْمُسْتَضْعَفَانِ؟ أَيْنَ
الْأَذْلَانِ؟ أَيْنَ الْأَذْلَانِ؟ يَعْنِي عَلِيًّا وَالْعَبَّاسَ - مَا بَالُ هَذَا
فِي أَقْلٍ حَيٍّ مِنْ قُرَيْشٍ؟

«سوگند به خدا که من غبار و گرد و خاکی را
مشاهده می کنم که آسمان را فرا گرفته و هیچ چیز
غیر از خون ریختن آن را فرو نمی نشاند و خاموش
نمی کند. ای آل عبد مناف! ابوبکر در امر شما چه
کاره است؟! کجا هستند دو نفری که ضعیف شمرده
شده اند؟ کجا هستند دو نفری که منقاد و ذلیل قرار
گرفته اند؟ - و مراد او از این دو نفر علی و عباس بود
- چه شده است که امر حکومت در پست ترین طائفه
از طوائف قریش قرار گرفته است؟»

سپس أبو سفیان به أمير المؤمنين عليه السلام
گفت: ابْسَطْ يَدَكَ اَبَايَعَكَ، فَوَاللَّهِ اِنْ شِئْتَ لَأَمْلَأَنَّهَا عَلَيَّ

أَبِي فُضَيْلٍ - يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ - خَيْلًا وَ رَجُلًا! فَامْتَنَعَ عَلَيْهِ
عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا يَسَّ مِنْهُ قَامَ عَنْهُ وَ هُوَ يَنْشُدُ شِعْرَ
الْمُتَلَمِّسِ:

«ای علی دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛
سوگند به خدا اگر بخواهی تمام شهر مدینه را برای
جنگ با ابوبکر پر از سواره نظام و پیاده نظام خواهم
کرد! امیرالمؤمنین علیه السلام از درخواست ابو
سفیان و بیعت، امتناع ورزید. چون ابو سفیان از علی
مأیوس شد از نزد او برخاست، و شعر متلمس را
می خواند:

ایستادگی و پایداری نمی کند برستمی که
می خواهد بر او وارد شود مگر دو مُنْقَاد و ذلیل: یکی
حِمَارِ قَبِيلِهِ است و دیگری میخ چوبی است که با آن
بند و ریسمان حِمَار را به زمین کوبیده اند.
أَمَّا این حِمَار در نقصان و کمبودی که به او
وارد می شود به ریسمانش بسته

شده و گردنش را به وسیله ریسمان به دستش بسته‌اند؛ و آن میخ چوبی به واسطه کوبیدن شکسته شده و شکاف برداشته، و کسی برای او گریه نمی‌کند و مرثیه نمی‌خواند.»

طبری و ابن اثیر آورده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام أبو سفیان را طرد و زجر کرده و به او گفتند: **اِنَّكَ وَاللّٰهِ مَا اَرَدْتَ بِهٰذَا اِلَّا الْفِتْنَةَ! وَاللّٰهِ طَالَمَا بَغَيْتَ لِلْاِسْلَامِ شَرًّا! لَا حَاجَةَ لَنَا فِي نَصِيحَتِكَ!**^۱

«سوگند به خداوند که تو از این پیشنهاد غیر از قصد فتنه و فساد را نداری! و از زمان‌های دیرین است که تو برای اسلام طلب شرمی کردی! ما نیازی در نصیحت تو نداریم!»

علاوه بر أبو سفیان، عبّاس عموی رسول خدا به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: **آمدم بیعت کنم؛ و در این صورت می‌گویند: عَمٌّ**

^۱ «تاریخ طبری»، طبع دارالمعارف مصر، ج ۳، ص ۲۰۹. و «تاریخ الکامل»، طبع بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری، ص ۳۲۶. و بیت دوّم را در این دو کتاب، مَعكوسُ بِرُمَّتِهِ آورده‌اند. و عکس عبارت است از بستن گردن حیوان به یکی از دستهایش.

رسول خدا با پسر عمّ رسول خدا بیعت کرده است و دیگر دو نفر پیدا نمی‌شوند که بتوانند در این مسئله با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

ابن قتیبہ دینوری می‌نویسد: قَالَ الْعَبَّاسُ لِعَلِيِّ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - : ابْسُطْ يَدَكَ أَبَايَعُكَ، فَيَقَالُ:

عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و

آلِهِ) وَ سَلَّمَ، وَ يَبَايَعُكَ أَهْلُ بَيْتِكَ فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ إِذَا كَانَ

لَمْ يَقُلْ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - : وَ مَنْ يَطْلُبُ هَذَا

الْأَمْرَ غَيْرُنَا؟!^۱

«حضرت فرمودند: مگر کسی غیر از ما

ممکن است داعیه امامت را داشته باشد؟!»!

أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینکه خلافت و

امارت را حقّ منحصر خود می‌دانستند، برای رضای

خدا و وصیت رسول خدا که فتنه و فساد بر پا نگردد،

و اسلام نوپا دچار آفت نشود، از حقّ مسلمّ خود

برداشتند.

^۱ «الإمامة و السّیاسة»، ص ۶، و «شرح نهج البلاغه» ابن اَبی الحدید، طبع دار
إحیاء الکتب العربیة، ج ۱، ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱.

این است معنا و حقیقت گذشت، و فداکاری،
و عبودیت؛ این است مفاد شهادت و شجاعت و
بزرگواری و کرامت؛ این است معنای ولایت و
سرپرستی و رعایت. این است حقیقت سعه و اطلاق
و تجرّد.

ابن قتیبه می گوید: چون علی - کرم الله وجهه
- را برای بیعت به مسجد آوردند، می گفت: **أَنَا عَبْدُ
اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ. فَقِيلَ لَهُ: بَايِعْ أَبَا بَكْرٍ! فَقَالَ: أَنَا أَحَقُّ
بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ! لَا أَبَايِعُكُمْ وَ أَنْتُمْ أَوْلَى بِالْبَيْعَةِ لِي!
أَخَذْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصَارِ؛ وَ اخْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ
بِالْقَرَابَةِ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ وَ
تَأْخُذُونَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَضَبًا.**

**أَ لَسْتُمْ زَعَمْتُمْ لِلْأَنْصَارِ أَنَّكُمْ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ
مِنْهُمْ، لِمَا كَانَ مُحَمَّدٌ مِنْكُمْ؛ فَأَعْطَوْكُمْ الْمَقَادَةَ، وَ سَلَّمُوا
إِلَيْكُمْ الْإِمَارَةَ؟ وَ أَنَا أَعْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِمِثْلِ مَا اخْتَجَجْتُمْ بِهِ
عَلَى الْأَنْصَارِ. نَحْنُ أَوْلَى بِرَسُولِ اللَّهِ حَيًّا وَ مَيِّتًا؛
فَانصِفُونَا إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ؛ وَ إِلَّا فَبُوءُوا بِالظُّلْمِ وَ أَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ.**

فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّكَ لَسْتَ مَثْرُوكًا حَتَّى تُبَايِعَ! فَقَالَ

لَهُ عَلِيٌّ: اْحْلُبْ حَلْبًا لَكَ شَطْرُهُ! وَ اَشْدَدْ لَهُ الْيَوْمَ أَمْرَهُ

يُرَدِّدُهُ عَلَيْكَ غَدًا. ثُمَّ قَالَ: وَ اَللَّهِ يَا عَمْرُ! لَا أَقْبَلُ قَوْلَكَ

وَلَا اِبَايَعُهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَإِنْ لَمْ تُبَايِعْ فَلَا أُكْرِهَكَ! ^۱

«علی می گفت: من بنده خدا هستم و برادر

رسول خدا. به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن! گفت:

من به خلافت و امارت سزاوارتر هستم از شما! من

با شما بیعت نمی کنم! و شما سزاوارتر هستید که با

من بیعت نمایید! شما خلافت و امارت را از انصار

گرفتید، و دلیل خود را که بر علیه ایشان اقامه کردید،

قرابت شما به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

بود؛ و با وجود این شما خلافت و امارت را از ما اهل

بیت به طور غَصْبِ ربوده اید!

آیا شما برای انصار چنین وانمود نکردید که:

شما از ایشان به امر امامت و خلافت سزاوار ترید، به

جهت اینکه محمد از شماست؟! و ایشان بدین

حجّت و برهان، قیادت امور را به شما سپردند، و

حکومت و امارت را به شما تسلیم کردند؟! و من به

^۱ «الامامه و السیاسة»، ص ۱۲

همان طور که شما با انصار احتجاج کردید، با شما
احتجاج می‌کنم، و به همان حجّت و برهانی که اقامه
نمودید، اقامه حجّت و برهان می‌نمایم! ما در هر
حال، چه

در حال حیات رسول خدا، و چه در حالت مماتِ رسول خدا، به رسول خدا سزاوارتریم! پس اگر ایمان دارید انصاف دهید؛ و اگر انصاف ندهید شما را به اقرار به ظلم از روی علم وا خواهند داشت!

در این حال عُمَر گفت: تو را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کنی! حضرت گفت: ای عمر! از این پستان شیر بدوش که مقداری از آن برای تو خواهد بود! و امروز امر خلافت و امارت ابوبکر را محکم و استوار کن که فردا به تو برخواهد گرداند. و سپس فرمود: ای عمر سوگند به خدا که گفتار تو را نمی‌پذیرم و با ابوبکر بیعت نمی‌کنم! ابوبکر گفت: بنابراین اگر بیعت نکنی، من تو را بر بیعت اکراه نمی‌کنم!»!

باری بر اهل تاریخ و بحاثان در سیر روشن است که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت عباس و ابو سفیان را می‌پذیرفتند، و با جماعتی از مهاجر و انصار و بنی هاشم که بدان حضرت گرویده بودند علم مخالفت با سقیه را بر می‌داشتند، بدون شک به امارت و حکومت می‌رسیدند ولی این کار به طور مسالمت و بدون فتنه و خونریزی صورت

نمی گرفت. زیرا طرف مقابل و حزب مخالف نیز در صدد توطئه و تجهیز بر می آمد، و خون‌ها ریخته می شد، و قاریان قرآن را در سینه داشتند کشته می شدند؛ فلهمذا أمير المؤمنين عليه السلام از این حق مسلم لله و فی الله گذشت، و برای خدا حاضر به از دست دادن عزت صوری، و شکستن پهلوی بی بی زهرا، و رحلت آن مخدره، و یتیم شدن اطفال خود و غیر ذلک شد تا زحمات بیست و سه ساله رسول خدا هدر نرود، و حقایق با ریاست ظاهری مبادله نگردد.

خطبه أمير المؤمنين عليه السلام پس از رحلت

رسول خدا در پاسخ عباس و ابو سفیان

از خطبه‌ای که آن حضرت در وقت رحلت رسول خدا و در جواب ابو سفیان و عباس که آن حضرت را دعوت به قبول بیعت کردند، ایراد کرده‌اند به خوبی منظور و هدف آن حضرت مشخص می شود:

أَيُّهَا النَّاسُ! شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُنَنِ النَّجَاةِ! وَ

عَرِّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمَنَافَرَةِ! وَضَعُوا عَنِ تَيْجَانِ

الْمُفَاخِرَةَ! أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجِنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَاخَ!
هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لَقْمَةٌ يَغْصُّ بِهَا أَكْلُهَا! وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ
وَقْتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ.

فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ؛ وَإِنْ أَسْكَتَ

يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ؛ هَيْهَاتَ بَعْدَ التَّيِّ وَ التِّي؛ وَ اللّٰهُ

لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ امِّهِ؛ بَلِ

انْدَجَّتْ عَلَى مَكُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَا ضُطْرَبْتُمْ

اضْطْرَابَ الْأَرْضِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ.^۱

«ای مردم بشکافید امواج فتنه‌ها را در دریای متلاطم، به کشتی‌های نجات! و از پیمودن راه مغالبه و حسّ برتری جستن و فکر پیش افتادن و مقدم شدن، به صراط مستقیم بگرائید و میل کنید! و تاج‌های مفاخرت را که بر اصل استکبار است از سرهای - خود بیندازید و به دور بیفکنید! فلاح و رستگاری از آن کسی است که یا با داشتن معین و یار همچون دو بال به پرواز در آید و قیام کند، و یا در صورت فقدان ناصر و کمک کار، طریق را بیوید و مردم را از منازعه بدون فائده و ثمره راحت بگذارد.

این خلافت و امارتی که بدین شرائط و در این وضعیت شما مرا به آن می‌خوانید، همچون آب متعفن و گندیده‌ای است که رنگ و طعم آن تغییر کرده، و در این صورت برای آشامنده‌اش گوارا

^۱ «نَهْجُ الْبَلَاغَةِ»، خطبه پنجم.

نخواهد بود، و همچون لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌اش گیر کند و او را بکشد. و اقدام کننده بر آن همچون کسی است که میوه درخت را قبل از زمان رسیدن و پختن آن بچیند، و پیش از اوان شیرینی و طراوت از درخت بکند؛ و همچون شخص زارعی که زراعت را در غیر زمین خودش انجام دهد، که معلوم است از آن انتفاعی نخواهد بُرد.

پس اگر من لب به سخن بگشایم و طلب امارت و خلافت کنم می‌گویند: مقصد او از این طلب حرص بر سلطنت و حکومت بوده است؛ و اگر لب فرو بندم و سخنی نگویم، می‌گویند: از مرگ ترسیده است.

هیئات؛ این نسبت‌ها به من چقدر دور است بعد از تحمّل مشکلات (همچون مردی که با زن کوتاه قد بد اخلاق ازدواج کرده، و چون عیش او را منغص کرد او را طلاق گفت و با زن بلند قامتی که اخلاقش تندتر و زننده‌تر بود، ازدواج کرده و عیشش را بیشتر منغص کرد، و ناچار او را نیز طلاق گفت؛ و در نتیجه هر دو را رها نمود). سوگند به خداوند که پسر أبو طالب انسش به مرگ، از انس طفل به

پستان مادرش بیشتر است. بلکه من در آن علم

مکنون و مخفی پیچیده شدم و قرار

گرفتم که لب بگشایم و اظهار کنم شما همانند
ریسمان‌های طویل و درازی که در چاه‌های عمیق
رها کند به اضطراب و تشویش در خواهید آمد.»

در اینجا می‌بینیم که آن حضرت با وجود
وصول به علم مکنون و بحر ژرف دانش الهی، اشاره
به حرص بر خلافت می‌کند که کوتاه نظران، بدون
توجه به حقیقت و واقعیت آن، او را متهم می‌دارند.

خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین علیه السلام در

زمان خلافت خویش

و در خطبه شقشقیه به طور وضوح که جریان
را نقل می‌کند، سوگند به خداوند که شکافنده حبّ
و دانه، و زنده کننده جان و روح است، یاد می‌کند که
قبول خلافت فقط و فقط برای دفع ظلم و سرکوبی
ستمگران و رسیدگی به مظلومان و فقرا و ضعفا و
گرسنگان و احقاق حقوق حقه مردم بوده است. از
مضامین این خطبه پیداست که آن را پس از وقایع
خلفای ثلاثه و در ایام خلافت خود بیان کرده‌اند:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ

أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى؛ يَنْجِدُّ عَنِّي السَّيْلُ،

وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ. فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثُوبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا
كُشْحًا، وَ طَفِقْتُ أَرْتَأَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ
عَلَى طِخْبَةِ عَمِيَاءٍ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ،
وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ؛ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى
هَاتَا أَحَجِي؛ فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي.
أَرَى تُرَائِي نَهْبًا. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلَ لِسَبِيلِهِ، فَأَدَلَى بِهَا إِلَى
ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشَى):

فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا
لِآخِرِ بَعْدَ وَ فَإِنِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيهَا - فَصِيرَهَا فِي
حَوْزَةِ خَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كَلَامُهَا، وَ يُخْشِنُ مَسْهَاهَا، وَ يَكْثُرُ
الْعَثَارُ فِيهَا وَ الْأَعْتِدَارُ مِنْهَا. فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ
إِنْ أَشْتَقَ لَهَا حَرَمًا، وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ فَمُنَى النَّاسُ
الْعَمْرُ لِلَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ.

فَصَبْرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا
مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةِ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ. فَيَا لِلَّهِ وَ
لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى
صِرْتُ اقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذَا أَسْفَوْا وَ

طَرْتُ إِذَا طَارُوا.

فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالُ الْأَخْرِ لِصَهْرِهِ،

مَعَ هَنِ وَهَنِ. إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ بَيْنَ

نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ؛ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يُخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ

خَضْمَةَ الْأَيْلِ

نَبِيَّةِ الرَّبِيعِ. إِلَىٰ أَنْ أَنْتَكْتَ فَتْلُهُ، وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ،
 وَ كَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ. فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبْعِ
 إِلَىٰ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّىٰ لَقَدْ وُطِيَ الْحَسَنَانِ،
 وَ سُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ. فَلَمَّا
 نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكثت طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَىٰ وَ قَسَطَ
 آخَرُونَ؛ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
 عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^١.

بَلَىٰ وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَّتِ
 الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زَبْرُجُهَا. أَمَّا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ
 وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ
 النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُوا عَلَى كِظَّةِ
 ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ
 لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا، وَ لِأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ
 عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ!

(قَالُوا) وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ
 بُلُوغِهِ إِلَىٰ هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَابًا فَأَقْبَلَ

^١ از سوره قصص: ٢٨، آية ٣٨.

يَنْظُرُ فِيهِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - : يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ!

فَقَالَ: هَيْهَاتَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ

قَرَّتْ!

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسِفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ

كَأَسِفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ بَلَّغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.^۱

«آگاه باشید که: ابوبکر پسر ابو قحافه، جامه

امارت را پوشید و خلعت امامت را در بر کرد، در

حالی که به خوبی می دانست: نسبت و منزله من برای

خلافت، نسبت و منزله قطب آسیاست برای آسیا که

مدار گردش آسیا به آن محور است، و در صورت

فقدان محور و قطب آن، آسیا جز سنگ گران و بی

خاصیت چیزی نیست. علوم و معارف و فیض الهی

به تمام امت و افراد بشر در آئین اسلام از فراز کوه و

^۱ «نهج البلاغه» خطبه سوّم، و این خطبه را نیز استاد و شیخ سید رضی: شیخ مفید بتمامه و کماله در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و نیز مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» ص ۳۶۰ - ۳۶۲ ذکر کرده اند.

قلّه وجود دانش من همچون سیل سرازیر می‌شود، و
از بلندی به نشیب می‌ریزد و

هیچ مرغ و پرنده بلند پروازی نمی‌تواند در اوج حرکت خود به کهکشان رفیع من برسد، و خود را هم میزان و هم افق من قلمداد کند.

چون ابوبکر را ملبس به لباس خلافت دیدم، جامه خلافت را انداختم، و پهلوی خود را از قبول آن تهی کردم، و در اندیشه و تفکر فرو رفتم که: آیا آماده برای حمله و غلبه بر خصم، با دست بریده و قطع شده گردم، و مطالبه حق خود را که حق جمیع امت اسلام و تمام افراد بشر است بکنم؟ و یا اینکه شکیبائی را پیشه ساخته و بر ظلمت ابهام و کوری ظلمات صبر کنم؟ آن تاریکی و ظلمتی که بزرگان را پیر فرسوده و فرتوت می‌نماید، و خردسلان را سپید موی می‌کند، و مؤمن را در زندگی توأم با رنج و آلم می‌اندازد تا عمرش را سپری کرده، رخت از جهان بربندد، و به ملاقات پروردگارش برسد.

پس چون تأمل کردم به این نتیجه رسیدم که صبر و شکیبائی بر این صورت دوم عاقلانه‌تر است. فلذا صبر را پیشه ساختم، در حالی که در چشمم خار خلیده، و در گلویم استخوان گیر کرده بود.

من میراث نبوت رسول خدا را که به منصب

امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتیم. تا اینکه ابوبکر اولین غاصبِ خلافت، راه طیّ شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عُمَر بن خطّاب به عنوان پرداختِ رشوه و ادای حقّ او که در گیرودارِ سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می‌کرد، ادا کرد (در اینجا امیرالمؤمنین علیه السّلام به شعر اَعْشَى شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست)

«چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طیّ طریق می‌نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیان: برادر جابر بودم، و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می‌زیستم.»

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می‌خواست، و اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فَيْكُمْ^۱ سر می‌داد،

^۱ گفتار ابوبکر است که: در مشکلات و وقایع حادثه می‌گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما هست»

خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عُمَر بست - سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمامتر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند - پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد، که سنگ قلوهای آن غلیظ و درشت بود؛ و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذر خواهیش فراوان.

فعلیهذا مصاحب و هم برخوردار با این مرد خَشِن و غَلِيظُ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینیش پاره می شد؛ و اگر او را آزاد و رها می کرد، چنان تند می رفت که یکباره خود و صاحبش را در مهلکه می انداخت.

سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلون و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند.

آری من با وجود طول مدّت، و شدّت محنت و سختی‌های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طیّ کرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت: من هم یکی از آنها هستم.

پس ای خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائی که تشکیل می‌شود؛ در آن شورائی که درباره من و اوّلین آنها ابوبکر شکّ آوردند، و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعْد و قَاص، عبد الرَّحْمَن بن عَوْف، عُثْمَان بن عَفَّان، زُبَیر بن عوام، طَلْحَه بن عُبَید الله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همینکه می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم، و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.

تا اینکه یکی از آنها: سَعْد و قَاص از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد؛ و

دیگری عبدالرحمن به جهت دامادی و خویشاوندی
با عثمان به او میل کرد؛ با فلان مرد زشت صفت:
طَلْحَه و زُبَیْر. تا اینکه بالأخره سومین از خلفای
غاصب: عثمان به خلافت برخاست، در حالی که از
شدت فخریه و مباهاتِ باطل، باد در زیر بغل و شکم
خود انداخته، و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود،
و همی و غمی جز اداره کردن مجرای خوراک خود
از توبره تا موضع تَغَوُّط را نداشت، و

در میان سرگین و چراگاه خود می‌خزید.

و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده، و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌های آسیا و کرسی خود، علف بهاری را، قیام کردند؛ تا اینکه بالنتیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد، و کردارش باعث کشته شدنش شد، و پر خوری‌اش او را به رو در انداخت.

و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقات مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می‌ریزد؛ و از هر سو جانب به من روی آورده، و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می‌آمده، و ازدحام می‌کردند، تا جایی که حَسَن و حُسَین در زیر دست و پا رفتند، و دو پهلوی من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند، در اطراف من جمع شدند.

و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول کردم، و برای اصلاح امور و حکومت آنها قیام کردم، گروهی از آنها بیعت شکستند، و گروهی

از دین خارج شدند، و گروهی راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند کلام خدا را آنجا که می‌فرماید: «ما این خانه و سرای آخرت را قرار می‌دهیم برای ان کسانی که در روی زمین راه عُلُوّ و سرکشی و فساد و فتنه جوئی را نمی‌پیمایند، و دار عاقبت برای پرهیزگاران است.»

آری سوگند به خدا که این کلام خدا را شنیده بودند؛ و علاوه بر شنیدن، حفظ نیز کرده بودند؛ ولیکن دنیا به زینت‌های خود، در چشمان آنها جلوه کرد، و زُخْرُف و زِبْرِجِ دنیا، ایشان را اعجاب و شگفت در آورد.

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت، و گیاه و درختان سر سبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور بهم نمی‌رسانیدند، و حجّت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی‌شد؛ و اگر خداوند از علماء پیمان نگرفته بود که برپُرخوری و شکم‌پرستی ظالمان، و برگرسنگی مظلمان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هر آینه ریسمانِ مرکب این ولایت و حکومت را رها

کرده، و به کاهل و گردنش می انداختم، و با جام
اولین آن آخرش را سیراب می نمودم؛ آنوقت شما
می یافتید

که این دنیا: دنیای شما در نزد من از آب عَطْسه
بینی بزماده، پست تر است.

(چنین گفته‌اند که) در این لحظه که خطبه
امیرالمؤمنین علیه السّلام بدینجا رسید، مردی از
رعایای عراق برخاست و نامه‌ای را به آن حضرت
داد؛ و حضرت به خواندن آن نامه متوجّه شد و به آن
نظر می نمود.

ابن عبّاس گفت: یا امیر المؤمنین! ما در
انتظاریم که این خطبه را تا اینجا که بیان کردی، تا به
آخرش برسانی و دنباله‌اش را نیز بیان کنی! حضرت
فرمود: هیّهات ای پسر عبّاس، این سخن همانند
شِقْشِقَه‌ای^۱ بود که به واسطه هیجان صدا داده و سپس
در جای خود قرار گرفت.

ابن عبّاس می گوید: سوگند به خدا که من در

^۱ شتر در هنگام هیجان چیزی را شبیه به ریه از دهانش خارج می کند که آن را شِقْشِقَه نامند، و بعضی می پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائی می کند که آن را هدیر نامند، و هَدَرُ البَعِيرُ یعنی شتر در وقت بیرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت: تلک شِقْشِقَه هَدَرَت نسبت هَدَرَت به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلت مجازاً؛ و در حقیقت تلک شقشقه هَدَرُ البَعِيرُ بها بوده است. ثُمَّ فَرَّتْ یعنی سپس شتر شقشقه را فرو برد و هیجانش خوابید و شقشقه در محلّ خود قرار گرفت.

تمام مدّت عمرم بر قطع کلامی تأسّف نخوردم
همانند تأسّف من بر قطع کلام أميرالمؤمنين عليه
السّلام که آن حضرت خطبه را به آنجا که
می خواست برساند نرسانید.»

گفتار عمر در سقیفه بنی ساعده در لزوم جمع

بین نبوت و خلافت در بیت واحد

یکی از اشکالاتی که بر خلافت أميرالمؤمنين
عليه السّلام داشتند، این بود که خلافت و نبوت با
یکدیگر در یک خاندان جمع نمی شود. فلهاذا رسول
خدا و أميرالمؤمنين - عليهما الصّلاة و السّلام - که
هر دو از یک خاندان هستند نمی توانند هم نبوت و
هم خلافت را دارا باشند. و چون نبوت از رسول خدا
مسلم است، نمی تواند علی بن ابی طالب حائز خلافت
گردد.

ابن ابی الحدید گوید: و طائفه دیگری بر عدم
خلافت أميرالمؤمنين عليه السّلام استدلال کرده اند به
کراهت داشتن و خوشاین نبودن جمع بین نبوت و
خلافت در خانه واحد؛ زیرا موجب فخریه و تکبر

این خاندان بر مردم می شود.^۱

ما پس از جستجو در تواریخ و کتب حدیث،

ریشه این سخن را در کلام

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

ابوبکر و عُمَر یافتیم. ایشان اولین کسی هستند که
 به این اَحْدُوْثه لب گشوده‌اند. با اینکه خودشان در
 سقیفه بنی ساعده برای غلبه بر انصار در پاسخ خطابه
 حُبَاب بن مُنْذِر که فضل و شرف و اولویت انصار را
 بیان کرد، استدلال به قرب و خویشاوندی با پیغمبر
 نموده و گفتند: اصولاً معقول نیست که نبوت و
 خلافت در دو خانواده قرار گیرد؛ هر جا که نبوت
 است باید خلافت هم همانجا باشد. در سقیفه در
 حضور بعضی از مهاجران و ابوبکر و ابو عبیده جراح
 و مَعَاذ بن جَبَل، و جمیع انصار از جمله سَعْد بن عَبَّاد
 رئیس طائفه اوس، و بشیر بن سَعْد از بزرگان طائفه
 خَزْرَج که حُبَاب بن مُنْذِر از اولویت و افضلیت انصار
 بیانی کرد و خطبه‌ای خواند و در پایان گفت: فَانْتُمْ
 اَعْظَمُ النَّاسِ نَصِيْبًا فِيْ هٰذَا الْاَمْرِ، وَ اِنْ اَبِي الْقَوْمِ فَمِنَّا اَمِيْر
 وَ مِنْهُمْ اَمِيْرٌ. «پس شما در امر خلافت نصیبتان بزرگتر
 است. و اگر قریش و شیوخ مهاجر از این مطلب ابا
 دارند؛ از ما يك امير و از مهاجرين هم يك امير باشد.»
 فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ: هِيَآتَ لَا يَجْتَمِعُ سَيْفَانِ فِيْ عِمْدٍ

وَاحِدٍ، وَإِنَّهُ وَاللَّهِ لَا يَرْضَى الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمَّرَكُمْ وَنَبِيهَا
مِنْ غَيْرِكُمْ؛ وَ لَكِنَّ الْعَرَبَ لَا يَنْبَغِي أَنْ تَوَلَّى هَذَا الْأَمْرَ
إِلَّا مَنْ كَانَتْ النُّبُوَّةُ فِيهِمْ وَ أَوْلُوا الْأَمْرَ مِنْهُمْ.

لَنَا بِذَلِكَ عَلَى مَنْ خَالَفَنَا مِنَ الْعَرَبِ الْحُجَّةُ
الظَّاهِرَةَ وَ السُّلْطَانَ الْمُبِينُ. مَنْ يَنَازِعُنَا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ
وَ مِيرَاثَهُ - وَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَ عَشِيرَتُهُ - إِلَّا مُدَلِّ بِبَاطِلٍ،
أَوْ مُتَجَانِفٍ لِأَثْمٍ، أَوْ مُتَوَرِّطٍ فِي هَلَكَةٍ؟^۱ «در این حال
عمر بن خطاب برخاست و گفت: هیئات، چه دور
است این اراده و نظریه. دو شمشیر در یک غلاف
قرار نمی گیرند. سوگند به خداوند که عرب راضی
نیست شما را امیر گرداند و پیغمبرش از طائفه غیر
شما باشد. آری عرب سزاوار نمی داند که امر خلافت
و امامت را به کسی بسپارد مگر آن که نبوت هم در
میان همانها بوده است، و اولوا الامر صاحبان اختیار
و اراده و حکومت نیز باید از همانها بوده باشد.

در این گفتار ما برای آن دسته از اعرابی که
مخالفت ما را می کنند، دلیل قاطع و برهان ساطع و
حجّت ظاهره و غلبه آشکارا در منازعه و استدلال

^۱ «الإمامة و السیاسة» ص ۹.

است. آخر چه

کسی قدرت دارد با ما در قدرت و حکومت و سلطان محمد نزع کند، در حالی که ما از اقرباء و عشیره او هستیم؟ مگر کسی که به حجّت باطل گراید، و یا از طریق عدل اعراض نموده و به گناه و انحراف میل کند، و یا در مرداب هلاکت غوطه ور شده و امید خلاصی برای او نباشد.»

عُمَر در حضور و امضای ابوبکر بدین گونه استدلال کرد، و بر این نَهْجِ تَوَجِّه انصار را به بیعت با قریش که ابوبکر و خود را از اقرباء و عشیره پیامبر می دانست، جلب کرد. آنگاه می بینیم که همین عُمَر و همین ابوبکر وقتی در محاکمه امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار می گیرند که شما خیانت کردید، و استدلال به شجره نموده، و ثمره را ضایع و خراب کردید؛ شما به نزدیکی و قُرْب با رسول خدا مردم را به بیعت خود مخفیانه و زیرکانه با خُدعه و نیرنگ به سوی خود فرا خواندید؛ و ما ثمره این شجره هستیم، و ما اهل بیت رسول الله هستیم که خداوند آیه تطهیر را در خانه ما و درباره ما نازل کرده است، و قرآن بر ما فرود آمده است؛ در پاسخ می گویند: نبوّت و خلافت در یک جا جمع نمی شوند، و عَرَب را

خوشایند نیست که نبوت و خلافت را در یک جا جمع کند.

گفتار ابوبکر که: نبوت و خلافت در یک

خاندان جمع نمی‌شوند

ابوبکر نیز روایتی در این باره از رسول خدا

جعل می‌کند، و عُمَر و یاران خود: أَبُو عُبَيْدَةَ وَ سَالِم

مَوْلَى حُذَيْفَةَ وَ مَعَاذَ رَا بَرِ اَنْ شَاهِدَ مِیْ گِیْرِد. اَفِّ لَكُمْ وَ

لِیْمَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ، وَ اَفِّ لَكُمْ وَ لِیْمَا تَكْذِبُوْنَ عَلٰی

رَسُوْلِ اللّٰهِ مُتَعَمِّدًا؛ وَ قَدْ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ:

مَنْ كَذَبَ عَلٰی مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱ «رسول

خدا فرمود: هر کس به طور عمد به من دروغ ببندد

نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد.»

سید هاشم بحرانی از کتاب «سُلَیْمَ بَنِ قَیْس

هِیَالِی» که از کتب مشهور و معتمد است، و بزرگان

و موثّقین از کتاب سیر و تاریخ از آن نقل می‌کنند، و

^۱ جمله فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ، ممکن است به صیغه مجهول و نائب فاعل خوانده شود یعنی: «باید نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد.» و ممکن است به صیغه معلوم و مفعول خوانده شود، یعنی: «باید نشیمنگاه خود را در آتش قرار دهد»

مَصْدَر و مَأْخَذِ شَوَاهِدِ تَارِيخِ اسْت، دَرِ ضَمْنِ رَوَايَتِ
بَسِيَّارِ مَفْصَلِيَّ كِه دَااسْتَانِ اَوْرْدَنِ اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيْهِ
السَّلَامِ رَا بِه حَضُوْرِ اَبُوْبَكْرٍ دَرِ مَسْجِدِ بَرَايِ بِيْعَتِ نَقْلِ
مِيْ كَنْد، و مَحَاجَّه و

مخاصمه علی را بیان می‌کند، نقل کند که گوید:

در این حال علی علیه السّلام به سخن گفتن

مشغول شد و فرمود: ای جماعت مسلمین و

مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم می‌دهم که:

آیا شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در

روز غدیر خمّ شنیدید که چه و چه فرمود؟! و در

غزوه تبوک شنیدید که چه و چه فرمود؟!!

علی (ع)، هیچ گفتاری را که رسول خدا گفته

بود در میان مردم به طور آشکارا برای همه مردم،

وانگذاشت مگر اینکه یک یک را بیان کرد، و همه را

به ایشان یاد آوری کرده و متذکر شد. و همه در پاسخ

گفتند: آری. در این هنگام چون بر ابوبکر ترسیدند

که: مردم دست از او بردارند و بیعتش را بشکنند و

به یاری علی امیرالمؤمنین علیه السّلام برخیزند؛

ابوبکر مبادرت کرده و گفت:

آنچه را که تو گفتی همه‌اش حقّ است، ما با

گوش‌های خود از رسول خدا شنیدیم، و دانستیم، و

دل‌های ما نیز آنها را در خود گرفت، و محفوظ داشت؛

ولیکن من از رسول خدا شنیدم که پس از این

می گفت:

إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اصْطَفَانَا اللَّهُ تَعَالَى وَ اخْتَارَ لَنَا
الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا؛ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعْ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ.

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خداوند
تبارک و تعالی ما را برگزیده و اختیار کرده است، و
برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده، و آن را برای ما
برگزیده است؛ و البته خداوند چنین نیست که برای
ما اهل بیت نبوت و خلافت را با هم جمع نماید.»

أمیر المؤمنین علیه السلام به ابوبکر گفتند: آیا
شاهدی بر این حدیث داری از اصحاب رسول خدا،
که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عُمَرُ
گفت: خلیفه رسول الله راست می گوید؛ من هم
شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و أبو عُبَیْدَةَ و سَالِمُ
پسر خوانده خدیفه و معاذ بن جبل هم گفتند: ما هم
از رسول خدا همگی شنیده ایم. حضرت فرمود:
بنابراین شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته‌اید و
بر آن پیمان نهاده‌اید که: اگر محمد بمیرد و یا کشته
شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او

قرار گیرد، وفا کرده‌اید.^۱

نظیر این روایت ساختگی که در مواقع

محکومیت جَعَلَ و بدان استناد می‌جستند یکی روایت:

نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا؛ مَا تَرَ كِنَاهُ

فَهُوَ صَدَقَةٌ^۲ است که راوی این روایت غیر از خود

أبوبکر که فَدَكَ را از فاطمه زهرا - سلام الله علیها -

غصب کرد، کسی دیگر را نمی‌توان یافت.

و دیگر، روایت أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ

اهْتَدَيْتُمْ است که مضمونش مُكَذَّبٌ سَنَدٌ و نسبت آن به

رسول خداست.^۳

و از مصادیق آن همین روایت مجعول عدم

اجتماع نبوت و خلافت در خاندان واحد است؛ که

به وضوح روشن است که آن را جعل نموده، و بر

^۱ «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۵۲، حدیث اول از باب پنجاه و چهارم

^۲ ما گروه انبیاء درهمی و یا دیناری از خود به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه را که ما باقی می‌گذاریم، صدقه برای عموم مسلمین است.»

^۳ «اصحاب من، مانند ستارگان آسمانند، به هر کدام از آنها که شما اقتدا کنید، شما را رهبری می‌نمایند.» معلوم است که همه ستارگان هادی و رهبر نیستند؛ بلکه بعضی از آنها همانند جدی و عیوق و زهرة راهنما هستند. و اگر کسی به هر ستاره‌ای که دلش بخواهد رهبری جوید، جز گمراهی و هلاکت چیزی دستگیر او نمی‌شود.

خلاف کتاب خدا و روایت متواتره و اجماع و حکم عقل، نسبت به رسول خدا داده‌اند.

طبری در وقایع سال بیست و سوّم از هجرت در سیره عُمَر می‌نویسد: (در سفری که عمر به شام کرد، و بزرگان از اصحاب رسول خدا و معروفین از جمله عبدالله بن عباس را با خود همراه کرد؛ ولیکن امیرالمؤمنین علیه السّلام از معیت و رفتن با او استنکاف کرده و دعوتش را ردّ کردند) مردی از اولاد طلّحه روایت می‌کند که ابن عباس گفت: در بعضی از سفرهائی که عُمَر کرد، من هم با او هم سفر بودم؛ و دیر یک شبی که ما راه می‌پیمودیم و شتر من در نزدیکی شتر او راه می‌رفت، با تازیانه‌ای که در دست داشت بر جلوی کوهان شتر زد و این شعر را خواند:

(این اشعار از حضرت ابو طالب علیه السّلام:

والد ماجد حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السّلام است که خطاب به کفار قریش که قصد کشتن پیامبر را داشتند کرده، و به عنوان حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سروده است؛ و معنایش

است):

۱ - «سوگند به بیت الله الحرام که شما دروغ

می گوئید که: محمد کشته می شود، بدون آنکه ما برای حمایت او نیزه ها بر یکدیگر پرتاب کرده باشیم، و برای مصونیت و حفظ او در فرو بردن تیرها سبقت نجسته باشیم!

۲ - و دروغ می گوئید که: ما محمد را به شما

تسلیم می کنیم، بدون آنکه جان خود را نثار کرده، در اطراف او کشته به روی خاک بیفتیم، و زنان و فرزندانمان را به خاک نسیان و فراموشی بسپاریم!»!

پس از خواندن این دو بیت شعر گفت: استَغْفِرُ

الله؛ و سپس به راه افتاد؛ و اندک زمانی تکلم نکرد، و سپس گفت:

وَ أَكْسَى لِبُرْدِ الْخَالِ

۱ - هیچ ناقه ای بر روی جهاز خود، حمل

نکرده کسی را که از محمد، برّ و إحسانش بیشتر، و عهد و پیمان و امان و ضمانش بهتر باشد.

۲ - و کسی را که از محمد بهتر با بُرد یمانی

آن بُردی که از ناحیه خال یمَن باشد قبل از اینکه کهنه

شود، پوشاننده‌تر باشد؛ و در بخشیدن و عطا کردن اسب تندرو و برنده که در رِهان و مسابقه از همه جلوتر بیفتد و مسابقه را ببرد، بخشش بیشتر باشد.»

و پس از این گفت: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، ای پسر عبّاس!

چه موجب شد که علی از مسافرت با ما خودداری

کند؟! گفتم: نمی‌دانم! گفت: پدر تو عبّاس عموی

رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم است، و تو

پسر عموی پیغمبر هستی؛ پس چرا قوم شما از دست

دادن خلافت به شما خودداری کردند؟! گفتم:

نمی‌دانم. گفت: ولیکن من می‌دانم: قوم شما: قریش،

امارت و حکومت شما را بر خودشان ناپسند داشتند.

گفتم: به چه علّت و سبب. در حالی که ما نسبت به

ایشان حکم اصل و پایه را

داشتیم؟ گفت: اللَّهُمَّ غُفْرًا، يَكْرَهُونَ أَنْ تَجْتَمَعَ

فِيكُمْ النُّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ فَيَكُونُ بَجْحًا بَجْحًا.^۱

«خداوندا من از تو طلب غفران دارم؛ قریش

ناپسند داشتند که نبوت و خلافت در شما بنی هاشم

جمع شود، تا اینکه وسیله مفاخرت و حسّ مباهات

و فخریه گردد!»!

و شاید شما می گوئید: ابوبکر موجب این کار

شد، نه، سوگند به خدا که ابوبکر موثق ترین و اطمینان

بخش ترین طریقی را که در نزد خود داشت، اِعمال کرد.

و اگر او حکومت و خلافت را به شما می داد، با وجود

قرب شما نتیجه ای برای شما نداشت. از اشعار شاعر

شعرا: زُهِيرَ بَرَايَ مَنْ بَخْوَانَ كَمَا مَيَّ كَوَيْدُ:

«وقتی که قیس بن عیلان بخواهد در مسابقه

^۱ این قضیه را ابن ابی الحدید این طور بیان می کند که: مرفوعاً از ابن عبّاس مروی است که او گفت: تفرّق الناس ليلة الجابية عن عمر؛ فسار كل واحدٍ مع إلفه؛ ثم صادفتُ عمرَ تلك الليلة في مسيرنا، فحادثته؛ فشكى الى تخلف على عنه. فقلت ألم يعتذر اليك؟ قال: بلى. فقلت: هو ما اعتذر به؟ فقال: يا بن عبّاس انّ اولّ من ربّيكم عن هذا الأمر أبو بكر؛ أنّ قومكم كرهوا أن يجمعوا لكم الخلافة و النّبوة! قلت: لم ذاك يا أمير المؤمنين؟! ألم تنلهم خيراً؟ قال: بلى، و لكنّهم لو فعلوا لكتّم عليهم جحفاً جحفاً. (شرح نهج، ج ۲، ص ۵۷ و ص ۵۸).

به غایت مجد و شرف برسد، آن کسی که به آن غایت
زودتر رسیده است گوی سیادت و آقائی را ربوده
است».

ابن عبّاس می گوید: من این قصیده را برای او
خواندم؛ و صبح طالع شد. او گفت: سوره واقعه را
برای من بخوان؛ و من خواندم؛ و او از شتر پیاده شد
و نماز صبح را خواند، و در آن سوره واقعه را قرائت
کرد.^۱

و نیز طبری از عِکْرَمَة، از ابن عبّاس روایت
کرده است که: در موقعی که عُمَر بن خطّاب و بعضی
از اصحابش مذاکره شعری داشتند و بعضی از آنها
می گفتند: فلان از همه شُعرًا قوی تر است؛ و بعضی
دیگر می گفتند: بلکه فلان دیگری قوی تر است؛ من
در آن مجلس وارد شدم عُمَر گفت: این مرد که وارد
شده است از همه شما به شعر و شناخت شُعرًا داناتر
است.

^۱ «تاریخ طبری»، طبع دار المعارف مصر، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم،
ج ۴، ص ۲۲۲؛ و طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ۳، ص ۲۸۸.

عمر گفت: شاعرترین شاعران کیست ای

پسر عبّاس؟ من گفتم: زُهَیر بن اَبی سُلَیْمی. عُمَر

گفت: از اشعار او مقداری بخوان که بدانیم آنچه را

که می‌گویی درست است! ابن عبّاس می‌گوید: زُهَیر

در این اشعاری که می‌خوانم، طائفه‌ای از بنی عبّداالله

بن غَطَفان را مدح می‌کند؛ و شروع کردم به خواندن

این ابیات:

۱ - «اگر کسی بتواند به جهت کرم بر فراز

خورشید بنشیند؛ طائفه غَطَفان طائفه‌ای هستند که

به واسطه اصل و ریشه ذاتی، و یاعزّت و شرافت اوّلی

بر فراز خورشید نشسته‌اند.

۲ - طائفه‌ای هستند که چون بخواهی نَسَب

آنها را بیان کنی، پدرشان سنان است؛ که خود این

طائفه و هم آنچه را که از اولاد زائیده‌اند و آورده‌اند

همه و همگی پاک و پاکیزه هستند.

۳ - در هنگام سُکون و آرامش مأنوس

می‌شوند؛ و در وقت ترس و خوف مختلفی می‌گردند؛ و چون ایشان را برای امری بخوانند، با سرعت اجابت کرده؛ کریمانه و سخاوتمندانه به طوری که سید و سالار برای انجام امور خیریه هستند، می‌شتابند.

۴- به واسطه زیادی و گوناگونی نعمت‌هایی که خداوند برایشان داده است، پیوسته مورد حسد واقع می‌شوند. خداوند آن اصل و چیزی را که به سبب آن، مورد حسادت قرار می‌گیرند، از آنها سلب نفرماید.»

عُمَر چون این ابیات را شنید گفت: نیکو سروده است؛ و من هیچ کس را سزاوارتر به انطباق مفاد این شعر بر او نمی‌دانم مگر این گروه از بنی هاشم، به جهت فضیلت رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم، و به جهت قرابت این گروه با رسول خدا.

ابن عباس گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! در این نظریه موفق آمدی و پیوسته موفق باشی! عُمَر گفت: ای پسر عباس! می‌دانی به چه علت قوم شما

محمد، شما را از خلافت منع کردند؟! ابن عباس می گوید: من ناپسند داشتم پاسخ او را بگویم؛ فلهذا بدین گونه جواب دادم که: اگر من ندانم، امیر مؤمنان عُمَر مرا آگاه می کند!

فَقَالَ عُمَرُ: كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ
فَتَبَجَّحُوا عَلَى قَوْمِكُمْ بَجْحًا بَجْحًا؛ فَاخْتَارَتْ قُرَيْشُ
لِأَنْفُسِهَا؛ فَأَصَابَتْ وَوَفَّقَتْ.

«عُمَر گفت: قوم شما ناپسند داشتند که: در خاندان شما نبوت و خلافت با هم مجتمع آیند تا شما صاحبان خلافت، بر قوم خود فخریه و مباحات کنید؛ و بنابراین قریش خودش برای خود خلیفه تعیین کرد؛ و در این نظریه و تعیین، به هدف رسید و موفق آمد.»

پاسخ قاطع ابن عباس به عمر در عدم جمع بین

نبوت و خلافت

ابن عباس می گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! اگر در سخن گفتن به من اجازه می دهی، و غَضَب و خَشَمَت را از من دور نگه می داری، من سخن گویم! عمر گفت: ای پسر عباس! سخن بگو.

و من گفتم: اما جواب گفتار تو ای امیر مؤمنان که
گفتی: قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و موفق
شد و به هدف رسید، اینست که:

اگر قریش برای خود اختیار می‌کرد همان
کسی را که خداوند عزوجل برای او اختیار کرده
است، در این صورت کار درست و راستین در دست
قریش بود، و هیچگاه این عمل مورد ردّ و ایراد واقع
نمی‌شد، و مورد حسد نیز قرار نمی‌گرفت.

و اما جواب اینکه گفتی: قریش ناپسند داشت
که نبوت و خلافت هر دو از آن ما باشد، آنست که:
خداوند در قرآن مجید، گروهی را به این ناپسندی و
ناخوشایندی توصیف می‌کند، و می‌گوید: ﴿ذَلِكَ
بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾^۱.

(آن دسته‌ای که کافر شده‌اند پس مرگ و
هلاکت بر آنها باد، و کردارشان گم و نابود) و این به
جهت آنست که ایشان ناپسند داشتند آنچه را که
خداوند بر آنها نازل کرده است؛ پس بنابراین همه

^۱ آیه ۹، از سوره ۴۷: مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَآيَةٌ قَبْلَ اِيْنِسْتِ:
﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ وَآضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾.

اعمالشان را خداوند حبط و نابود

کرد.»

عمر گفت: هیهات! ای پسر عبّاس، سوگند به خدا از تو مطالبی و قضایائی برای من نقل شده است که من ناپسند دارم پرده از روی آن بردارم.^۱ تا منزلت تو در نزد من ساقط شود! من گفتم: آنها چیست، ای امیر مؤمنان؟! اگر حقّ است، سزاوار نیست که منزلت مرا در نزد تو ساقط کند! و اگر باطل است، پس، همچو منی البته باطل را از خود دور می‌گرداند.

عمر گفت: به من چنین رسیده است که تو می‌گوئی: ایشان خلافت را از ما خاندان بنی هاشم از روی ظلم و حسد برگردانیدند! من گفتم: ای امیر مؤمنان! امّا اینکه گفتمی: از روی ظلم؛ این امری است که بر هیچکس اعمّ از جاهل و عاقل پوشیده نیست

^۱ عبارت طبری این طور است: قَدْ كَانَتْ نَبْلَعْنِي عَنْكَ أَشْيَاءَ كُنْتَ أَكْرَهَ أَنْ أَفْرَكَ عَنْهَا. فَرٌّ، يَفُرُّ، فَرًّا وَ فَرَارًا وَ فِرَارًا وَ فُرَارًا، بِأَفَاءٍ مِنْ مَدِّ يَمُدُّ إِذَا فَرَّ عَنْهُ اسْتَعْمَالٌ شَوْذٌ مَعْنَى بَحْثِ كَرْدَنِ رَأْيِي دَعْدٌ. وَ مُمْكِنٌ اسْتِ مِنْ مَادَّةِ فَرَكٍ بَاشَدُ وَ كَافٌ أَنْ ضَمِيرٌ مَفْعُولِي نَبَاشَدُ، وَ فَرَكٌ بِه مَعْنَى مَالِدِنَ شَيْئِي اسْتِ بِه شَيْئِي تَا بَاطِنِ أَنْ ظَاهِرٌ شَوْذٌ. وَ فَرَكٌ مِنْ بَابِ تَفْعِيلِ مَبَالِغَةٌ دَرِ أَنْ اسْتِ. وَ لِي ابْنِ أَثِيرٍ بِأَقَافِ ضَبْطِ كَرْدَةٍ اسْتِ: أَقْرَكُ، وَ أَقْرَ يَقْرُ، أَقْرَارًا مِنْ بَابِ أَفْعَالِ شَيْئِي بِه اسْتِ اسْتِ شَوْذٌ بِه مَعْنَى إِذْعَانِ وَ اعْتِرَافِ اسْتِ. أَقْرَكُ بِهَآئِ اسْتِ كَرَاهَتِ دَارِمٌ تَوْرًا دَرِ بَارِهِ أَنْ بِه إِذْعَانٌ وَ اعْتِرَافٌ وَ دَارِمٌ.

و واضح و آشکار است! و امّا اینکه گفتی: از روی حسد؛ به جهت اینست که ابلیس به آدم حسد برد؛ و ما نیز فرزندان آدم هستیم که مورد حسد قرار گرفتیم! عمر گفت: هیهات؛ سوگند به خدا که در دل‌های شما ای بنی هاشم چیزی نیست جز حسدی که تغییر نمی‌پذیرد، و جز کینه و غشی که زوال پیدا نمی‌کند! من گفتم: قدری آرام باشد ای امیر مؤمنان؛ دل‌های قومی را که خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آن زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است به حسد و غش و کینه توصیف مکن. زیرا که دل رسول خدا صلی الله علیه (و آله) سلم از دل‌های بنی هاشم است!

عمر گفت: دور شو از من ای پسر عبّاس! من گفتم: دور می‌شوم، و همین که خواستم برخیزم، از من شرم کرد و گفت: سر جای خود بنشین ای پسر عبّاس! سوگند به خدا که من مراعات کننده حقّ تو هستم، و دوستدار آنچه تو را خشنود کند!

من گفتم: ای امیر مؤمنان به درستی که من بر

تو حقی دارم و بر هر مسلمانی حقی دارم! هر کس

آن حق را حفظ کند، خودش به بهره و نصیب خود

رسیده؛ و هر کس آن را ضایع و خراب کند، خودش

به خطا افتاده است. سپس عمر برخاست و رفت.^۱

شاهد دیگر بر گفتار ما سخن این عبد ربّه

قُرْطُبِي أَنْدُلُسِي متوفای ۳۲۸ هجری است که

می گوید:

^۱ «تاریخ طبری» طبع دارالمعارف مصر، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ۴، از ص ۲۲۲ تا ۲۲۴؛ و طبع مطبوعه استقامت، قاهره ج ۳، از ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰. و «ایضاح» فضل بن شاذان، طبع دانشگاه طهران، شماره ۱۳۴۷، ص ۱۶۶ تا ص ۱۷۱ آنرا از حکایت و روایت فقهاء مدینه آورده است. و در پایان آن آورده است که ابن عباس گفت: مَا زِلْتُ أُعْرِفُ الْغَضَبَ فِي وَجْهِهِ حَتَّى هَلَكَ «پیوسته از آن روز به بعد، من آثار غضب و خشم را در چهره عُمَر می دیدم تا وقتی که به هلاکت رسید.» و نیز این داستان را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در مقام بیان سیره و سیاست عُمَر، ج ۳، از طبع مصر سنه ۱۳۲۹، ص ۱۰۷، از روایت عبدالله بن عُمَر ذکر کرده است. و ابن اثیر در ضمن بیان احوال عُمَر، ج ۳، ص ۲۴ در حوادث سنه ۲۳ آورده است. و سیوطی در ترجمه احوال زهیر بن ابی سلمی در ضمن شرح شواهد «مُغْنَى اللَّيْب» طبع لجنة التراث العربی با تعلیقه شنقیطی، در ج ۱، ص ۱۳۲، از «أغانی» از سعید بن مسیب آورده است. و سیوطی در ص ۱۳۱ گوید که: ابی سلمی در اینجا با ضمّه سین است، و در عرب سلمی با ضمّه غیر از اینجا نیامده است. و نام ابی سلمی: ربیعة بن ریحان بوده است.

و ابن ابی الحدید در آخر این قضیه آورده است که: چون عبدالله بن عباس برخاست و رفت، عُمَر به هم مجلسان خود گفت: وَاِهَّا لِابْنِ عَبَّاسٍ! مَا رَأَيْتُهُ لَأَحَى أَحَدًا قَطُّ إِلَّا خَصَمَهُ. «ای وای بر ابن عباس! هیچگاه من او را ندیده‌ام که با احدی به بحث و جدال پردازد مگر اینکه بر او غالب شده است»

وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ؛ مَا شَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَوْمًا

فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسِ! مَا يَمْنَعُ قَوْمَكُمْ مِنْكُمْ وَ أَنْتُمْ أَهْلُ

الْبَيْتِ خَاصَّةً؟! قُلْتُ: لَا أَدْرِي! قَالَ: لَكِنِّي أَدْرِي؛ إِنَّكُمْ

فَضَلْتُمُوهُمْ بِالنُّبُوَّةِ؛ فَقَالُوا: إِنْ فَضَلُوا بِالْخِلَافَةِ مَعَ النُّبُوَّةِ

لَمْ يَبْقُوا لَنَا شَيْئًا؛ وَ إِنْ أَفْضَلَ النَّصِيبِينَ بِأَيْدِيكُمْ، بَلْ مَا

أَخَاهَا إِلَّا مُجْتَمِعَةً لَكُمْ وَ إِنْ نَزَلَتْ عَلَيَّ رَغْمِ أَنْفِ قُرَيْشٍ^۱.

«ابن عباس می گوید: روزی همراه عمر بن

خطاب می رفتم؛ او به من گفت: ای پسر عباس چه

چیز قوم شما را از شما بازداشت و موجب شد که

گرد شما جمع

^۱ «عقد الفريد» طبع اول، سنه ۱۳۳۱ هجریه، ج ۳، ص ۷۷؛ و طبع مكتبة النهضة المصرية. ج ۴، ص ۲۸۰.

نشوند با آنکه شما اهل بیت خاصّ رسول خدا هستید؟! من در پاسخ او گفتم: نمی دانم. عمر گفت: ولیکن من می دانم! شما بنی هاشم بر قریش به سبب نبوّت که در شما قرار گرفت برتری و فضیلت پیدا کردید. قریش گفتند: اگر بنی هاشم به واسطه خلافت هم با نبوّت برتری و فضیلت پیدا کند دیگر چیزی برای ما باقی نمی گذارند. و به درستی که نصیب افضل که نبوّت است در دست شماست؛ بلکه من چنین می پنداشتم که خلافت هم با نبوّت در شما مجتمع می شود، اگرچه نزول خلافت در شما علی رَغْمِ أَنْفِ قُرَيْشٍ بوده باشد!!

ابن خلدون در بحث مبدأ دولت شیعه از جمله گوید: وَ فِيهَا نَقَلَهُ أَهْلُ الْأَثَارِ أَنَّ عُمَرَ قَالَ يَوْمًا لِابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ قَوْمَكُمْ - يَعْنِي قُرَيْشًا - مَا أَرَادَ أَنْ يُجْمَعُوا لَكُمْ - يَعْنِي بَنِي هَاشِمٍ - بَيْنَ النَّبُوَّةِ وَالْخِلَافَةِ فَتَحَمُّوا عَلَيْهِمْ! وَ إِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ نَكَرَ ذَلِكَ وَ طَلَبَ مِنْ عُمَرَ إِذْنَهُ فِي الْكَلَامِ؛ فَتَكَلَّمَ بِمَا غَضِبَ لَهُ. وَ ظَهَرَ مِنْ مُحَاوَرَتِهِمَا أَنَّ كَانُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ فِي نَفُوسِ أَهْلِ الْبَيْتِ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ

الْخِلاَفَةُ وَالْعُدُولُ عَنْهُمْ بِهَا.^۱

«و در آنچه ناقلان اخبار و آثار روایت کرده‌اند، چنین آمده است که: روزی عُمَرُ به ابن عَبَّاسِ گفت: قوم شما یعنی قُرَیْشِ نخواستند که در شما یعنی بنی هاشم بین نبوت و خلافت جمع کنند، تا اینکه شما برایشان غضب کنید و سلطه یابید! و ابن عَبَّاسِ سخن عُمَرُ را مُنْکَرِ شمرده، و از او اجازه در جواب و سخن خواست؛ و در پاسخ چنان بیان کرد که عُمَرُ به غضب آمد. و از محاوره و گفتگوی ابن عَبَّاسِ با عُمَرُ پیداست که: ایشان می دانسته‌اند که: اهل بیت توجه به خلافت دارند و قصد دارند که آن را از غاصبان برگردانند.»

جرجی زیدان می گوید: وَالظَّاهِرُ مِنْ أَقْوَالِ عُمَرَ
وَ غَيْرِهِ فِي مَوَاقِفَ مُخْتَلَفَةً أَنَّهُمْ رَأَوْا بَنِي هَاشِمٍ قَدْ اعْتَرَوْا
بِالنَّبُوَّةِ لِأَنَّ النَّبِيَّ مِنْهُمْ، فَلَمْ يَسْتَحْسِنُوا أَنْ يَضِيفُوا إِلَيْهَا
الْخِلاَفَةَ.^۲

^۱ «تاریخ ابن خلدون» ج ۳، ص ۱۷۱.

^۲ «تاریخ التمدن الإسلامي» جرجی زیدان، ج ۱، ص ۵۳. و شاهد بر این گفتار جرجی زیدان، خطاب عُمَرُ است به ابن عَبَّاسِ در همین روایتی که اخیراً از طبرسی نقل نمودیم. در این روایت طبق عبارتی که ابن ابی الحدید

«آنچه از کلمات عُمَر و غیر او در جاهای

مختلف ظاهر می شود آن است که: آنها دیدند که بنی

هاشم به واسطه نبوت عزت پیدا کردند چون پیغمبر

از بنی هاشم بود؛ فلهدا نیکو نشمردند که خلافت را

هم برای آنها به روی نبوت اضافه کنند.»

در ج ۳، از «شرح نهج البلاغه» ص ۱۰۷، از طبع مصر سنه ۱۳۲۹ آورده است، در ضمن گفتگو، عُمَر به ابن ابی عبّاس می گوید: کرهت قُریشُ أَنْ تَجْتَمِعَ لَكُمْ النُّبُوَّةُ وَالْخِلَافَةُ فَتَجْعَفُوا النَّاسَ جَحْفًا، فَظَرَّتْ قُرَيْشٌ لِنَفْسِهَا فَاخْتَارَتْ، وَوَفَّقَتْ فَأَصَابَتْ. (قریش را ناخوشایند بود که در میان شما خاندان بنی هاشم هم نبوت و هم خلافت را مجتمعاً ببینند، تا بدین وسیله شما از افتخار و سربلندی چیزی دیگر برای مردم باقی مگذارید! فلهدا قریش خودش خلیفه انتخاب کرده و در اینکار موفق شد و به هدف رسید.) ابن عبّاس می گوید: وَ أَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا تَجَحَّفُ، فَلَوْ جَحَفْنَا بِالْخِلَافَةِ جَحْفًا بِالْقُرَابَةِ وَلَكِنَّا قَوْمٌ أَخْلَقْنَا مُشْتَقَّةً مِنْ خُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. و قَالَ لَهُ: ﴿وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (و اما این سخن تو که می گویی: ما در افتخار و سرافرازی برای احدی دیگر مرتبه ای نمی گذاشتیم، اگر ما به خلافت افتخار می کردیم به قرابت رسول خدا افتخار می نمودیم و آن چیزی نیست که از ما جدا شود؛ ولیکن ما اهل تکبر و خود فروشی نیستیم و افتخار ما موجب سرکشی و بلند پروازی نمی شود؛ زیرا که اخلاق ما از اخلاق رسول خدا مشتق شده است؛ و خداوند درباره او می گوید: «و حَقًّا وَ تَحْقِيقًا أَيِ پِیْغَمْبَرٍ! تُو دَارَی اِخْلَاقِ عَظِیْمِ هَسْتِی؟!») و نیز او می گوید: «ای پیغمبر بالهای مهر و محبت و تواضع خود را بر مؤمنانی که از تو پیروی می کنند پائین بیاور!»

تا اینکه عُمَر به او می گوید: عَلَی رَسْلِکَ یَا ابْنَ عَبَّاسٍ! أَبَتْ قُلُوبُکُمْ یَا بَنِی هَاشِمٍ أَلَّا غَشَاءَ فِی أَمْرِ قُرَیْشٍ لَا یَزُولُ وَ حَقْدًا لَا تَحْوُلُ. (ای ابن عبّاس! آرام باش! دلهای شما ای بنی هاشم درباره قریش پیوسته سرشار از غش و کدورتی است که از بین نمی رود، و پر است از حقد و کینه ای که تعبیر نمی یابد.) و ابن عبّاس در اینجا بعد از قرائت و استشهاد به آیه تطهیر می گوید: وَ أَمَّا قَوْلُكَ حَقْدًا، فَکَیْفَ لَا یَحْقِدُ مَنْ غُصِبَ شِئْنُهُ وَ یَرَاهُ فِی یدِ غَیْرِهِ (چگونه در دلش حقد و کینه نباشد کسی که حق او را غصب کرده اند، و او آن حق را در دست غیر خود می بیند؟...) الخ

باری اینها فی الجمله مدارکی بود که از لسان
عُمَر و أبوبکر درباره عدم جمع بین نبوت و خلافت
در خاندان بنی هاشم آوردیم. و از آنچه تا به حال در
این کتاب نقل کرده‌ایم، فسادش به خوبی واضح
است و نیازی به ردّ آن مستقلاً نداریم، ولی از باب
آنکه پاسخ آن بخصوصه معلوم باشد در اینجا به أدله
أربعة: کتاب و سنّت و عقل و اجماع تمسّک میکنیم:
أمّا کتاب: أخيراً دیدیم که؛ بریده أسلمی که
در وقت غصب أبوبکر خلافت را در شام بود، چون
به مدینه آمد، و أبوبکر را متصدّی دید، اعتراض کرد
و گفت:

مگر تو همان کسی نبودی که به علی بن
أبی طالب به فرمان پیغمبر به وصف أميرالمؤمنین
سلام کردی؟ ... تا اینکه چون به او گفتند: خلافت
و نبوت در یک خانواده جمع نمی‌شود؛ بُریده در
مسجد این آیه را خواند:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ
آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۱.

«بلکه حسد می‌برند بر مردم بر آنچه خداوند
از فضل خود به ایشان داده است؛ پس به تحقیق که
ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را داده‌ایم؛ و به
ایشان حکومت و امارت عظیمی را داده‌ایم.»
در این آیه به وضوح دیده می‌شود که:
خداوند به آل ابراهیم کتاب و حکمت را که عبارت
است از نبوت، و همچنین مُلک عظیم را که عبارت
است از خلافت و حکومت، بخشیده است.

أما سُنت: أبو نُعَيم اصفهانی با سند خود از
حُدَیفة یمانی آورده که او گفت: قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَل

^۱ آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

تَسْتَخْلِفُ عَلِيًّا؟ قَالَ: إِنْ تَوَلَّوْا عَلِيًّا تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا
يَسُئِلُكُمْ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ.^۱

«گفتند: ای رسول خدا، آیا تو علی را خلیفه

خود نمی کنی؟! رسول خدا فرمود: اگر علی را والی

ولایت کنید او را هدایت کننده هدایت شده خواهید

یافت که شما را در راه مستقیم حرکت می دهد!»!

و همچنین ابو نَعِيم با سند دیگر خود از حُذَيْفَةَ

آورده است که او گفت: قَالَ: رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

(و آله) وَ سَلَّمَ: إِنْ تَسْتَخْلِفُوْا عَلِيًّا - وَ مَا أَرَاكُمْ فَاعِلِينَ -

تَجِدُوْهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَحْمِلُكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ.^۲

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ

فرمود: اگر شما علی را خلیفه خود بنمائید و من

نمی بینم که شما این کار را بکنید - او را هدایت کننده

هدایت شده خواهید یافت که شما را بر جاده روشن

و سفید حمل می کند.»

و در صحیحین^۱ (صحیح بخاری و صحیح

مسلم) از ابن عباس تخریج کرده اند

^۱ «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۴؛ و «کفایة الطالب»، طبع نجف، ص ۶۷.

^۲ همان.

كه: لَمَّا احْتَضَرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ، مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ؛ قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ. فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - قَدْ غَلَبَ الْوَجَعَ؛ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ!

فَاخْتَلَفَ الْقَوْمُ وَاخْتَصَمُوا؛ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ:

قَرَّبُوا إِلَيْهِ يَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: الْقَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالْاِخْتِلَافَ عِنْدَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُمْ: قُومُوا، فَقَامُوا. فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: إِنَّ الرِّزِيَةَ كُلَّ الرِّزِيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَكُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ.^١

^١ «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربية، تحقيق محمد أبو الفضل ابراهيم، ج ٢، ص ٥٥، ضمن شرح خطبه ٢٦: و«صحيح مسلم»، ج ٣، ص ١٢٥٩. و«طبقات ابن سعد»، ج ٢، ص ٢٤٤، طبع بيروت سنة ١٣٧٦، هجرى قمرى. واین حدیث را سُلَیْم بن قیس هلالی در کتاب خود ص ٢٠٩ و ص ٢١٠ بدین عبارت آورده است كه: سُلَیْم گوید: إِنِّي لَعِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فِي بَيْتِهِ، عِنْدَهُ رَهْطٌ مِنَ الشَّيْعَةِ فَذَكَرُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ وَمَوْتَهُ فَبَكَى ابْنُ عَبَّاسٍ وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَالهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَهُوَ الْيَوْمَ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ وَحَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا

«ابن عباس گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال احتضار موت در آمد، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان، از جمله عُمَر خطاب بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله) فرمودند: حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچگاه گمراه نشوید، عُمَر گفت: بر رسول خدا دَرِدِ مرض غلبه کرده است؛ و در نزد شما قرآن است، ما را کتاب خدا کافی است.

در اثر این گفتار در بین حاضران گفتگو مجادله و مخاصمه و اختلاف پدید آمد. بعضی از حضار گفتند: قلم و کاغذ برای او بیاورید تا نامه‌ای بنویسد که پس از آن هیچوقت گمراه نشوید. و بعضی از حضار گفتند: سخن همان است که عُمَر

من أصحابه: ایتونی بکتف اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی و لا تختلفوا بعدی، فقال رجل منهم: إنّ رسول الله یهجر. فغضب رسول الله صلی الله علیه و آله) و سلم و قال: إني أراکم تختلفون و أنا حی فکیف بعد موتی! فترك الکتف. ابن أبي الحديد بعد از بیان روایت به عبارتی که از او ذکر کردیم چنین گوید: هذا الحدیث قد خرّجه الشيخان محمّد بن اسماعیل البخاری و مسلم بن الحجاج القشیری فی صحیحها؛ و اتّفق المحدثون كافة علی روايته.

گفته است.

چون در آن مجلس در حضور رسول خدا سخنان غلط و از روی غیر رویه و تفکر، و نیز اختلاف زیاد شد، رسول خدا به ایشان گفت: برخیزید بروید! ایشان هم برخاستند و رفتند. ابن عباس در مدّت عمر خود پیوسته می گفت: مصیبت عظیم، که از همه مصائب اعظم بود، و تمام مصائب را در خود هضم می کرد و ناچیز جلوه می داد. آن بود که بین رسول خدا، و بین نامه‌ای که می خواست برای شما بنویسد جدائی و فاصله افتاد.»

و در بعضی از روایات آمده است که عمر گفت:

لَا نَأْتُوهُ بِشَيْءٍ - يَا آنکه - إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ^۱ - او را به حال

^۱ روایات گفتار عمر را که لا تأتوه بشیء فانه قد غلبه الوجد. شیخ مفید با سند متصل خود در «امالی» ص ۳۶ و ص ۳۷ آورده است. و در «بحار» ط کمپانی ج ۶، ص ۷۸۷ از «امالی» نقل کرده است. و اما گفتار عمر إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ را از روایت ابن عمر از غیر کتاب حمیدی در «جمع بین صحیحین» (مسند بخاری و مسند مسلم) و به لفظ ما شأنه هجر از کتاب حمیدی، سید ابن طاووس در «طرائف» آورده است بمسند بخاری و سند مسلم) و به لفظ ما شأنه هجر. از کتاب حمیدی. سید ابن طاووس در «طرائف» آورده است. و مجلسی از او در ج ۸ «بحار» ص ۲۷۴ نقل می کند. و اخبار این باب را از کتب عامه مجلسی در دو جا آورده است: اول در شرح حالات حضرت رسول و وصیت آن حضرت ج ۶ ص ۷۸۷. و دوّم در کتاب الفتن الواقعة بعد الرسول در باب مثالب عمر در طعن اول ج ۸ ص ۲۷۳ و ص ۲۷۴، و سپس چند صفحه در این موضوع شرح و بحث می کند. و در ج ۶ گوید: خبر طلب رسول الله دوات و کتف را و منع عمر از درخواست. با اختلاف ألفاظ آن دارای تواتر معنوی است. بخاری و مسلم و غیر این دو نفر از محدثان عامه در کتب صحاح خود آورده اند. و بخاری در مواضعی از

خودش گذارید، و لَش کنید، چیزی برای او نبرید؛ این
مَرْدَكْ هذیان می گوید.

و در روایتی از ابن عباس از جمله وارد است که:

فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ:

«صحیح» خود آورده است: از جمله در صفحه دوّم از ابتدای کتابش و گوید:
و کفی بذلک لک کفراً و عناداً و کفی به لمن اتّخذه مع ذلک خلیفة و اماماً
جهلاً و ضلالاً. و در ج ۸ ص ۲۷۴ گوید: سید رضی الدین ابن طاووس در
کتاب «طرائف» گوید: از بزرگترین وقایع طرفه و شنیدنی که بر مسلمین
وارد شده است آنست که: جمیع مسلمین گواهند بر آنکه پیغمبرشان در
وقت وفاتش اراده کرد که برای آنها مکتوبی بنویسد که بعد از آن هیچگاه به
ضلالت نیفتند و عُمَر بن خطّاب سبب منع آن حضرت از این مکتوب شد و
سبب ضلالت هر کس که از اُمَّت پیغمبر به ضلالت افتد. و سبب اختلاف
آنها و ریخته شدن خونها در میان آنها، و سبب تلف اموال و سبب اختلاف
در شریعت، و هلاکت هفتاد و دو فرقه از فرقه‌های اسلام، و سبب مخلّد
شدن آن کسی از آنها که در آتش مخلّد می شود. و با این احوال می بینم
که اکثریّت از آنها پیروی از عُمَر بن خطّاب می کنند در خلافت، با آنکه
خودشان به این کارهای عُمَر شهادت می دهند، و او را بزرگ می شمارند، و
کسی را که به عُمَر اشکال کند کافر می شمارند.

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ لَيَهْجُرُ.^۱ «بعضی از حضاری که در نزد

رسول خدا بودند گفتند: این مرد هذیان می گوید.»

ما فعلاً در اینجا می خواهیم اثبات کنیم که:

مراد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

در اینجا که در آستانه مرگ، کاغذ و دوات طلبیدند،

فقط نوشتن و مهر کردن نامه خلافت امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است. زیرا علاوه

بر نصوص قطعی، مانند آیه ولایت، و حدیث غدیر،

و حدیث ثقلین، و حدیث حق، و حدیث منزلت، و

حدیث سفینه، و حدیث دعوت عشیره اقربین، و

بسیاری از احادیث دیگر که به طور یقین امامت و

خلافت آن حضرت را مبین و روشن نموده است، به

واسطه غبار آلود بودن جوّ مدینه از مخالفان ولایت،

مانند عُمَر و ابوبکر و ابو عبیده جراح و مغیره بن

شعبة و امثالهم که به همین لحاظ هم جیش اسامه را

ترغیب و اصرار بر حرکت کردند، و این افراد را

بخصوصه در جیش قرار دادند تا در وقت موت آن

حضرت در مدینه نباشند، و جوّ خلافت و بیعت

^۱ «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۲.

مردم با امیرمؤمنان صاف و پاک باشد؛ و به واسطه نور نبوت و علم و اطلاع بر کینه‌ها و حسدهائی که در دل بعضی بود و مانع می‌شد که امیرالمؤمنین علیه السلام را راحت بگذارند، و به واسطه اخباری که از داخل منزل رسول الله توسط حفصه و عائشه و حزب آنها به خارج سرایت می‌کرد، و اسرار منزل پیامبر فاش می‌شد، و قضیه ولایت از مهمترین اسراری بود که چون پیامبر می‌دانست مخالفان با تمام قوا در صدد مدافعه بر می‌آیند فلهدا می‌خواست موضوع را محکم کند و موانع را بردارد. و به واسطه فاش شدن همین اسرار بود که نگذاشتند جیش اسامه حرکت کند، و هر روز به عذری به تأخیر انداختند؛ و عمر و ابوبکر هم از جیش تخلف کردند؛ و چون پیامبر به آنها ایراد کرد که چرا نرفته اید؟ عذرهای واهی آوردند.

مقصود عمر از نسبت هذیان به رسول خدا

هیاهو و جنجال بود

روی همین زمینه‌های بود که در آخرین

روزهای مرض پیغمبر اکرم که جمعی از صحابه نزد

آن حضرت حضور داشتند، فرمود: دوات و کاغذی
بیاورید که من برای شما چیزی بنویسم تا در صورت
رعایت آن هیچوقت گمراه نشوید. در اینجا عُمَر
می‌گوید: بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان
می‌گوید، و ما را کتاب خدا بس است. و چون
هیاهوی حُضَّار بلند شد و ردّ و ایراد و داد و بیداد در
آن مجلس پدیدار

شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید؛ زیرا نزد پیغمبری نباید هیاھو شود.^۱

با توجّه به مطالب گذشته، و توجّه به اینکه آن کسانی که در حال احتضار رسول خدا از درخواست آن حضرت جلوگیری کردند و نگذاشتند آن مطلب را که هیچ ضلالت با آن پیدا نمی‌شود، بنویسد و در مرّای و منظر عموم قرار دهد، همان کسانی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره‌مند شدند، بالاخصّ آنکه این انتخاب خلیفه را بدون اطلاع علی بن ابی طالب و یاران و همراهان و نزدیکانش از بنی هاشم نمودند، و آنان را در مقابل کار انجام شده قرار دادند؛ آیا می‌توان شک نمود که منظور و مقصود پیغمبر از نوشتن کاغذ غیر از خلافت و امامت امیر مؤمنان چیز دیگری بوده است؟

آری مقصود از اینکه این مرد هذیان می‌گوید، و دردِ مرضِ بر او غلبه کرده است، در حقیقت این بوده است که: ایجاد هیاھو و جنجال کنند، و پیامبر

^۱ «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۴۳۶. و «البدایة و النّهایة»، ج ۵، ص ۲۲۷. و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۱۷. و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳ از طبع چهار جلدی.

را از تصمیم خود منصرف نمایند؛ نه اینکه معنای واقعی و جدی هذیان گفتن را از غلبه مرض منظور نظر داشته‌اند.

زیرا اولاً علاوه بر آنکه در دوران عُمَر و نبوت پیامبر اکرم کسی حتی یک حرف بیجا از آن حضرت نشنیده، و تاریخ هم نقل نکرده است؛ بر اساس موازین دینی، هیچ مسلمانی نمی‌تواند به پیغمبر اکرم که خداوند در قرآن کریم عصمت و مصونیت او را تضمین کرده است، نسبت بیهوده گوئی و یاوه سرائی بدهد.

و ثانیاً اگر منظور از این کلام معنای جدی آن بود، دیگر معنایی برای جمله بعدی: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ عِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ (کتاب خدا ما را بس است) نبود؛ و باید برای اثبات نابجا بودن گفتار رسول خدا به بیماری و مرض او استدلال کرد، نه با اینکه با وجود قرآن: کتاب خدا نیازی به سخن پیغمبر نیست.

و ثالثاً همین کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مفترض الطاعة قرار داده، و گفتار او را گفتار خدا شمرده است، و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول خدا هیچگونه

اختیار و اراده‌ای ندارند. پس نفس حجّت بودن

کتاب خدا

حجّیت گفتار رسول خدا را در بر داشته، و مجال احتمال هذیان گوئی را درباره او نمی گذارد. و برای یک نفر صحابی، نسبت هذیان به رسول خدا غیر از ایجاد هیاهو و جنجال چیز دیگر نمی تواند بوده باشد.

و رابعاً نظیر این اتفاق در مرض موت خلیفه اوّل ابوبکر تکرار شد، و او به خلافت خلیفه دوّم: عُمَر و صیت کرد. عثمان که در حضور ابوبکر بود، و به امر ابوبکر وصیت نامه را می نوشت، در بین وصیت کردن، ابوبکر بیهوش شد و سپس بیهوش آمد؛ در عین حال خلیفه دوّم عُمَر نسبت هذیانی را که به رسول خدا داد به ابوبکر نداد، و وصیت را نافذ شمرد، و پس از مرگ ابوبکر خود بر اریکه خلافت تکیه زد و زمام امور مسلمین را به دست گرفت. پس معلوم می شود که منظور از هذیان هم به رسول خدا، همانند وصیت ابوبکر هذیان جدّی نبوده است که مانع از اقرار و اعتراف و وصیت شود. منظور ایجاد تشویش و اضطراب در مجلس رسول خدا و بِالْغَايَةِ انصراف آن حضرت از نوشتن مکتوب بوده است.

و در حدیث ابن عبّاس با عُمَر که در قضیه و

گفتگوی خلافت آمده است، عُمَر صریحاً می گوید که: چون قوم شما (یعنی قریش؛ یعنی خودشان) نمی خواستند خلافت در شما قرار گیرد، علی را از خلافت دور کردند.

ابن ابی الحدید در ضمن بیان این مخاطبه و گفتگو از عُمَر نقل می کند که گفت:

يَا بَنَ عَبَّاسٍ! إِنَّ أَوَّلَ مَنْ رَبَّيْتُمْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَبُو بَكْرٍ! إِنَّ قَوْمَكُمْ كَرِهُوا أَنْ يَجْمَعُوا لَكُمْ الْخِلَافَةَ وَالنُّبُوَّةَ.^۱

«ای پسر عباس اولین کسی که شما را از خلافت دور داشت، و در رسیدن خلافت به شما کندی نمود ابوبکر بود. قوم شما مکروه و ناگوار داشتند که نبوت و خلافت را در شما جمع کنند.»

اعتراف نمودن عمر به احق بودن امیرالمؤمنین

علیه السلام برای خلافت

و نیز ابن ابی الحدید با سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که: قَالَ: مَرَّ عُمَرُ بِعَلِيٍّ وَعِنْدَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ بِفَنَاءِ دَارِهِ، فَسَلَّمَ، فَسَأَلَاهُ: أَيْنَ تُرِيدُ؟! فَقَالَ:

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربية، ج ۲، ص ۵۸، ضمن خطبه ۲۶.

مَا لِي يَسْتَبِعُ، قَالَ عَلِيٌّ: أَفَلَا نَصِلُ جَنَاحَكَ وَنَقُومُ مَعَكَ؟!

فَقَالَ: بَلَى! فَقَالَ لِابْنِ

عَبَّاسٍ قُمْ مَعَهُ قَالَ: فَشَبَّكَ أَصَابِعَهُ فِي أَصَابِعِي وَ
مَضَى، حَتَّى إِذَا خَلَّفْنَا الْبَيْعَ، قَالَ: يَا بْنَ عَبَّاسٍ، أَمَا وَاللَّهِ
أَنْ كَانَ صَاحِبُكَ هَذَا أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَمْرِ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ
اللَّهِ، إِلَّا أَنَا خِفْتَاهُ عَلَى اثْنَتَيْنِ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَجَاءَ بِمَنْطِقٍ لَمْ أَجِدْ بُدْأَ مَعَهُ مِنْ
مَسْأَلَتِهِ عَنْهُ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، مَا هُمَا؟! قَالَ:
خَشِينَاهُ عَلَى حَدَاثَةِ سِنِّهِ وَحُبِّهِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.^۱

«امام باقر علیه السلام گفتند: علی بن
ابی طالب در جلو خان و هشتی منزل خود نشسته
بود، و در نزد او ابن عباس بود، که عُمَرُ از آنجا عبور
کرد و سلام کرد. آن دو از او پرسیدند: کجا
می خواهی بروی؟! عُمَرُ گفت: می روم به سراغ مالی
که در یَنبَع^۲ - دارم. علی فرمود: آیا نمی خواهی ما هم
همراه تو بیائیم؟ عُمَرُ گفت: آری! حضرت فرمود:

^۱ «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الكتب العربية، ج ۲، ص ۵۷، ضمن
خطبه ۲۶.

^۲ یَنبَع - به فتح یاء و سکون نون و ضَمَّ بَاءِ مَوْحَدَةٍ و عین مهمله - محلی است
آباد و دارای چشمه آب و درخت و زراعت. در طرف راست کوه رَضْوِی
است نسبت به کسی که از مدینه سرازیر شده و می خواهد به طرف دریا
برود. تا رَضْوِی یک شب راه فاصله دارد؛ و تا مدینه هفت مرحله است.
(معجم البلدان).

ای ابن عباس برخیز و با او برو!

ابن عباس می گوید: عُمَر با من به راه افتاد، و انگشتان دست خود را در انگشتان دست من کرده، گفتگو می کردیم و می رفتیم. و گذشتیم تا جایی که از بقیع گذشتیم. عُمَر گفت: ای پسر عباس سوگند به خداوند که: این صاحب تو سزاوارترین مردم به امر خلافت پس از وفات رسول خدا بوده است، الا اینکه ما بر دو صفت که در او بود از او بیم داشتیم

ابن عباس می گوید: عُمَر لب به سخنی گشود که من هیچ چاره‌ای نداشتم مگر آنکه از آن پرسش کنم؛ فلماذا گفتم: ای امیر مؤمنان آن دو صفت چیست؟! عُمَر گفت: ما از علی بیمناک بودیم به واسطه جوان بودنش و به واسطه محبتی که به فرزندان عبدالمطلب دارد.»

بعد از روشن شدن اینکه عُمَر و دستیاران او اقرار داشتند که علی بن ابی طالب اولی و أحق است به خلافت؛ طبق موازین دینی باید با متخلف، معارضه و مبارزه کرد و او را از میدان خارج کرد و از صحنه دور ساخت؛ باید متخلف را به حق وادار کرد نه آنکه حق را برای رضای خاطر متخلف از حق

ترک نمود. و اگر خود

منتخبین خلافت، خودشان از سردمداران معارضه با علی بن ابی طالب نبوده‌اند، وظیفه شرعی و دینی و عقلی و وجدانی آنها این بود که: به مجرد رحلت رسول خدا کمر همّت بر بندند و آماه برای دفاع از حقّ و رساندن آن به اهلش شوند، و همگی مطیعاً و طوعاً در زیر پرچم و لوای علی گرد آیند. اینست راه صواب. نه آنکه علاوه بر رساندن حقّ به اهلش، خودشان با قریش که از مخالفین بودند همدست و همداستان شوند، و در صفّ مقابل علی قیام کنند، و خود مسند خلافت را اشغال و علی و یاران او را برای بیعت کردن با فردی که خودشان مدّعی هستند صلاحیت خلافت نداشته و بیعت با او فلتة^۱ صورت گرفته است مجبور کنند، و برای دلخواه قریش و جلب نظر آنها پهلوی فاطمه را بشکنند، و به دستور و امر عُمَرُ قُنْفُذُ غلام ابوبکر بازوی آن مخدره را چنان تازیانه زند که اثر آن تا وقت مرگ همانند دُمَل بر آمده باشد!

ابوبکر که عُمَرُ و خَالِد بن ولید را برای آوردن

^۱ «فَلْتَة امر ناگهانی و تصادفی بدون احکام و تدبیر قبلی را گویند.

علی به منزل علی فرستاد دستور داد که: اگر فاطمه خود را به علی آویخت، و از آمدن او جلوگیری بعمل آورد، او را جدا کند؛ فلذا فاطمه را بدین طریق جدا کردند، و عُمَر شمشیر علی را گرفت و پرتاب کرد، و علی را به خالد بن ولید سپرد تا او را با کمک همراهانش به مسجد ببرد. و علی بن ابی طالب از رفتن به مسجد خودداری می کرد؛ او را با مُشْت هُلُ می دادند تا به مسجد بردند.^۱

خلفای انتخابی بعد از رسول خدا در دادگاه

تاریخ محکومند

باری، اینها مطالبی است که ای کاش فقط در تواریخ شیعه بود تا لگه ننگ را تا اندازه‌ای از طرفداران آن می‌شست. اینها در تواریخ عامّه پر است. هر کس به تواریخ طَبْرِي و ابن اثیر و ابن قُتَيْبَة در «الإمامة و السياسة» و ابن أبی الحدید و غیرها نظری کند، آنها را مشحون از این مصائب وارده بر اسلام خواهد دید.

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار إحياء الكتب العربية، ج ۲، ص ۵۶ و ص ۵۷.

و چون مانند روز روشن است که عامّه به جهت حفظ همین حکومت‌های استبدادی - که منجر به حکومت امویین و عباسیین شده، و دنیا را در تحت مهمیز خود به صورت عبد و بنده در آورده، و شش قرن به نام اسلام و قرآن در پوشش حکومت و خلافت اسلامی با شدیدترین طرق امپراطوری، فرعونیت خود را بر جهان

گسترده - اینهمه کتاب‌ها نوشته، و در اصول و فروع از همین آراءِ فاسده و اهواءِ کاسده پیروی کردند؛ امروز که دیگر حکومت‌های استبدادی بر اساس خلافت‌های فرعونیه آنها برانداخته شده است، جای آن دارد که با رجوع به تاریخ صحیح خطّ مشی خود را عوض کنند، و دیگر بیش از این تمویه و مغالطه نکرده و برای حدیث ثقلین، و حدیث غدیر، و حدیث عشیره، و حدیث ولایت، و حدیث منزلت، و بسیاری دیگر از احادیث که همه کتابهای آنها را پر کرده است، محمل تراشی ننموده و راه تأویل و توجیه را کنار گذارند، و حقایق را از پرده ابهام و عمی بیرون آورند، و همگی بر اساس نصّ قرآن کریم و سنّت نبوی، راه شریعت را از راه ولایت جدا ندانند، و یکسره به آئین مقدّسه جعفری بگرایند.

خدا را گواه می‌گیرم که: این نصیحت یک مرد مشفق و بی‌غرض است که سالها مطالعه کرده، و آنچه را که با تفحص و تجسس و موشکافی و تحقیق و تدقیق در رسیدن به لبّ و مغزای مطلب به

دست آورده است در طبق اخلاص نهاده و تقدیم عزیزان و برادران از جوانان عامّه که از این مطالب خبری ندارند، می‌نماید تا به حول و قُوّه الهی نور حقیقت در دلشان تابیده، و به مجرد مطالعه این سطور، راه خود را به مذهب حنیف و طریقه حقّه ولایت علویه مایل سازند. وَفَقَهُمُ اللّٰهَ جَمِيعًا وَ هَدَاهُمْ اِلَى صِرَاطِهِ الْمُسْتَقِيمِ وَ مَنهَجِهِ الْقَوِيمِ، امین یا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

خطب أمير المؤمنين عليه السلام در لزوم

خلافت در وجود مبارک خود

أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه دوّم از «نهج البلاغه» می‌فرماید: زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ، وَ حَصَدُوا التُّبُورَ لَا يِقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَ لَا يَسَوَى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا. هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ؛ إِلَيْهِمْ بَقِيَ الْعَالِي، وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي، وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ. الْآنَ

إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ أَهْلِهِ، وَ نُقِلَ إِلَىٰ مُتَقَلِّهِ.^۱

«با کردار قبیح و شنیع خود، تخم فجور و زشتی‌ها را کاشتند، و با اِمهال نفس و اغترارشان که موجب آرامش نفوسشان بدین کردارها شد، آن زرع را سیراب کردند، و در سرِ خرمن، هلاکت و نابودی را به عنوان ثمره از آن کشت خود برداشت کردند. یک نفر از این اُمَّت با آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قابل قیاس نیست، و هیچکس از آن

^۱ «نهج البلاغه»، خطبه دوّم، از طبع محمد عبده، مصر، ص ۳۰

کسانی که پیوسته نعمت وجود و فیض آل محمد
بر او جاری است، با آل محمد قابل برابری و سنجش
نیست. ایشانند پایه دین، و ستون یقین؛ سیره و روش
آن اهل بیت چون بر صراط مستقیم است فلها کسی
که در دینش غلُوّ کند، و از حدود جاده استقامت
تعدی و افراط کند، نجاتش در آنست که به سیره آل
محمد برگردد، و از سایه وجود آنها برخوردار شود.
و کسی که در سیر و روشش کوتاهی کند، و از روش
آل محمد عقب بماند، هیچ راه خلاص و چاره ندارد
بجز آنکه در نهوض و قیام برای وصول به روش آل
محمد بکوشد و به دنبال ایشان حرکت کند.

امتیازات و خصائصی که به حق، مقام ولایت
داراست از آن ایشان است، و وصیت و وراثت رسول
الله در ایشان است. الان، آن وقتی است که حقّ به
سوی اهلش بازگشت کرد، و به همانجائی که از آنجا
رفته بود مراجعت کرد.»

در اینجا می‌بینیم در این خطبه که حضرت
أمیرالمؤمنین علیه السلام آن را در اوّل حکومت خود
ایراد کرده‌اند، اوّلًا می‌فرماید: هیچیک از این امت با
آل محمد قابل میزان و تسویه نیست. و پس از بیان

آثار و صفات ایشان می فرماید: الان حقّ به اهلش بازگشت کرد، و به محلّ اولی خود عودت نمود.

آیا این فقرات صراحت در لزوم اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم ندارد؟ و آیا این جملات نصوصیت بر خرابی و فساد اوضاع دوران خلفای منتخب سابق ندارد، که فقط فعلاً بر اساس صحیح قرار گرفته است؟ و امیرالمؤمنین علیه السّلام جامع خاندان نبوت و خلافت است؟

و در خطبه ششم از «نهج البلاغه» فرماید: وَ

اللّٰهُ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَ يَحْتَلُّهَا رَاصِدُهَا، وَ لَكِنِّي أُضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَ بِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِي الْمُرِيبِ أَدْبَاً حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي. فَوَ اللّٰهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي مُسْتَأْتِراً عَلَيَّ مِنْدُ قَبْضِ اللّٰهِ نَبِيَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ حَتَّى يَوْمَ النَّاسِ هَذَا.^۱

این خطبه را وقتی حضرت ایراد فرمود که فرزندش حضرت امام حسن علیه السّلام از ایشان

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ششم، از طبع محمد عبده، مصر، ص ۴۱ و ص ۴۲.

استدعا کرده بود که به دنبال طلحه و زبیر که نقض

بیعت کرده و آئین

جنگ فراهم آورده‌اند نروند، و با آنها مجهز برای

جنگ نگردند.

حضرت می‌فرماید: «سوگند به خدا من مانند

کفتار نیستم که با درازای صدای پای صیادی که

می‌خواهد او را به دام آورد، و پیوسته با پای خود و

یا چیز دیگری در سوراخ آن آهسته آهسته می‌زند و

می‌خواهد تا آن را به خواب برد و او را بگیرد، تا

زمانی که طالب آن حیوان به آن برسد، و مترصد آن

گولش زند، و دست و پایش را به ریسمان ببندد و

شکار کند، من هم در خواب بروم تا دشمن ضربه

خود را بزند و کار خود را غافلگیرانه انجام دهد؛

ولیکن من با مساعدت و معاضدت آن که به حقّ

روی آورده است آن را که از حقّ پشت کرده است

می‌زنم؛ و با کمک و معاونت آن گوش به فرمان و

مطیع است آن که را که عصیان کرده و شک آورده

می‌کوبم. و این رویه و روش من است، همیشه تا

آنکه اجل من برسد.

سوگند به خدا که پیوسته مرا از حقّ خود منع

و دفع نمودند، و دیگران را بر من ترجیح داده و حقّ

مسلم مرا به آنان سپردند، از روزی که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم روحش را خداوند قبض
کرد، تا اینکه این مرد مقتدا و پیشوای مردم شده
است.»^۱

در این خطبه حضرت به صراحت می‌فرماید:
خلافت از زمان رحلت رسول الله حق ما بوده است.
رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده
است گوید: وَ يَرِي أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ أَنَّهُ بَعْدَ مَقْتَلِ عَلِيٍّ
خَطَبَ الْحَسَنُ بِالنَّاسِ، فَقَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ
رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ الْاَوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لَا يَدْرِكُهُ الْاٰخِرُونَ
بِعَمَلٍ، وَ قَدْ نَصَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ.^۲

«احمد بن حنبل روایت می‌کند که بعد از
کشته شدن علی، حسن مردم را در خطابه خود
مخاطب قرار داد و گفت: در این شب روح مردی از
دنیا رفت که هیچیک از پیشینیان نتوانسته‌اند در عمل
از او سبقت گیرند، و هیچیک از پسینیان نمی‌توانند

^۱ در «نهج البلاغه» محمد عبده، حَتَّى يَوْمَ النَّاسِ هَذَا ضَبِطَ كَرْدَهُ اسْت. و لِي
در شرح ابن ابي الحديد، و شرح مَلَا فَتَحَ اللهُ كَاشِي حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا ضَبِطَ
شده است، یعنی تا این روز فعلی که می‌گذرد.

^۲ کتاب «عقيدة الشيعة»، طبع مطبعة سعادت مصر در سنه ۱۳۶۵، ص ۸۴.

در عمل به پایه او برسند؛ و او را رسول خدا نصب

کرده بود.»

و سپس گوید: وَ قَدْ فَقَّشْنَا صِحَّةَ هَذِهِ الْقَضِيَةِ أَنْفَاءً

(ما در صحت این قضیه مناقشه کردیم، در مطالبی که اخیراً بیان کردیم). ولیکن این مناقشه به منظور ما که نقل روایت أحمد بن حنبل و کلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است ضرری نمی‌رساند؛ زیرا مناقشه رأی شخصی اوست و به روایت مربوط نیست. باری، اینها چند حدیثی بود که دلالت بر اجتماع نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم داشت. و هر کس در کتب معتبره تاریخ و حدیث مراجعه کند آنها را مشحون از قضایائی می‌بیند که این مطلب را تأکید می‌کند.

حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع بین نبوت

و خلافت در یک خاندان

و اما عقل: یعنی حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع میان نبوت و خلافت در خاندان واحد، بدین طریق است که بگوئیم: عقل حکم می‌کند که هر کس بهتر می‌تواند امور امت را رعایت کند، و حمیم‌تر و دلسوزتر باشد، و شجاع‌تر، و از خود گذشته‌تر، و عالم‌تر، و عارف‌تر به مبادی احکام و

شرايع و سُنن و آداب، و به مبدأ و توحيد ذات حقّ
متعال، و از هوای نفس برون آمده‌تر، و به کليت مقام
اطلاق و تجرّد پيوسته‌تر، و به عالم انوار آشنا‌تر، و از
طرفی به مصالح اجتماعی بصيرتر و خبيرتر باشد، او
باید بدون تردید و تأمل، أمير مطاع و رئیس و فرمانده
امّت قرار گیرد، و امور امّت با مشورت بزرگان و اهل
حلّ و عقد انجام گرفته، و سپس در مقام تصميم
گیری، از رأی نقّاد، و ذهن صاف، و روح زلال، و
علم عظیم او بهره‌مند شده و نظریه و فکر او را بر
سایر افکار و نظریه‌ها ترجیح داده، و او را مصدر امر
و نهی، و صلح و جنگ، و سکون و حرکت، و غیرها
قرار داد. و در این حکم عقلی، تفاوتی نیست میان
آنکه این شخص از خاندانی باشد که نبوّت در
آنست، و یا غیر آن، بلکه میزان اعلّیّت و اعرّفیت و
اشجعیّت و اُورعیّت و افقهیّت و ابصریّت به امور و
احرصیّت به حفظ امّت، و دور نگهداشتن آنها از
آفات و گزندها، و سیر دادن امّت به سوی کمال
معنوی و روحی، و طی معارج و مدارج انسانی، و
حفظ شئون اجتماع، و تمتّع آنها از نعمت‌های

خدادادی است. و در صورتی که این معانی در
خاندانی باشد که نبوت هم در آن بوده است،
همچون امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین
- در این صورت حکم عقلی به لزوم امارت و
حکومت و خلافت اوست؛ و در صورتی که این
معانی در خاندان نبوت پیدا نشود، مانند پسر نوح نبی
الله - علیه و علی نبینا و آله صلوات الله - عقل حکم
به لزوم پیروی از او نمی کند، بلکه حکم به پیروی از
کسی می کند

که دارای این شرایط و کمالات است.

و وقتی می‌بینیم علی بن ابی‌طالب را به جرم محاسنی که در او بوده است کنار زدند، نه معایب؛ و دست اندرکاران مخالفت نیز می‌گویند: علی بعد از رسول خدا اَحَقُّ امَّت بود به خلافت، ولیکن قریش دوست نداشتند که: خلافت و نبوت در خانه واحد قرار گیرد، و او به بنی عبدالمطلب محبت داشت، و یا او جوان بود، در این صورت این افراد بر خلاف حکم عقل و مصالح امّت رفتار کرده، و با وجود اعلم و اورع و اتقی و اشجع و اعرف به کتاب الله و به سُنَّت پیامبر، زمام امور امّت را به دست کسی سپرده‌اند که به اعتراف دوست و دشمن، و با مراجعه به تاریخ صحیح، در همه این مزایا از علی عقب‌تر بوده است.

در این صورت معلوم است که امّت اسلام، دیگر پس از پیامبر به رشد خود ادامه نداد، و پیوسته از نظر معنی در سرایشی قرار گرفت. زیرا «هر امّتی که امور خود را به دست کسی بسپارد که در آن امّت اعلم از او وجود داشته باشد، پیوسته امور آن امّت رو

به نقصان و کاستی می گذارد.»^۱ و ما می بینیم ترقیات اسلام پس از پیامبر جز امور چشمگیری از نظر ظاهر مانند فتح بلاد چیز دیگری نبوده است؛ در حالی که اگر امور امت به دست امیرالمؤمنین علیه السلام سپرده می شد، فتح بلاد بسیار بهتر و عالی تر و توأم با روح معنویت، و دعوت به خدا، طبق همان سیره نبی اکرم انجام می گرفت، و خلافت به سلطنت مبدل نمی گشت، و مردم جهان تا روز قیامت از اسلام واقعی و حقیقی بهره مند می شدند. ولی چون مجرای دعوت عوض شد، و مسیر تبلیغ دگرگون گشت، و مردم جهان طعم اسلام حقیقی و روح معنویت و مساوات و مواسات و ایثار و عدم تمایز بین نژادها و قبیله ها و غیر ذلک را نچشیدند، لذا بر همان بهمیت اولیه و شرک خود باقی ماندند، و آن پیشرفت و

^۱ این کلام در ضمن خطبه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور معاویه وارد شده است که چون حضرت بر منبر رفتند و مناقب و فضائل اهل بیت را شمردند، مفصلاً خطبه بلیغی ایراد می کنند و از جمله می فرمایند: وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَا وَكَلَتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا («أمالی» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» قسمت اول حدیث ۲۶، ص ۲۹۸. و نیز در حدیث ۲۷ با سند دیگر نظیر همین عبارت را در خطبه از آن حضرت نقل کرده است).

توحید و عدل تأخیر افتاد، و به

زمان حضرت مهدی قائم آل محمد حجّة ابن
الحسن العسکری - ارواحنا له الفداء و عجل الله
تعالی فرجه الشریف - محوّل گشت.

و این فرقه شیعه‌ای که امروز در دنیا یافت
می‌شود، و جمعیت آن به قدر معتناهی است که
تشکیل حکومت مستقلّ داده‌اند، از برکت زحمات
سید الشهداء و حضرت صادق آل محمد علیه السّلام
است که هر یک با سایر ائمه طاهرین - سلام الله
علیهم أجمعین - به نوبه خود، در رسانیدن حقیقت
و معنای ولایت به تمام معنی الکلمه کوشیدند، تا
جان‌ها را زنده و مکتب را مفتوح نمایند؛ فلذا از آن
زمان تا به امروز، روز به روز در نسبت تصاعدی و
تزایدی شیعه به عامّه بیشتر می‌شود و عامّه نسبت به
شیعه کمتر می‌گردد، و این نیست مگر سیر ولایت
در قلوب مردم، و ادراک معنای حقیقی آن به حسب
ظروف، و به تناسب استعدادهای مردم در هر زمان.
و به طور کلی نتیجه این بحث عقلی آن شد
که: گفتار عُمَر که در موطن مختلف از آن یاد شده،

و خودش به صراحت به آن اعتراف کرده است که:
عَلَّتْ عَقْبُ زَدْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَسْأَلَةِ
زَمَامِ دَارِيٍّ وَخِلَافَةِ مُسْلِمِينَ، عَدَمِ اجْتِمَاعِ نُبُوَّةٍ وَ
خِلَافَةِ دَرِيٍّ خَانِدَانِ اسْتِ، كَلَامِي اسْتِ مُبْتَدَلٍ؛ نَه
سِنْدِ شَرَعِي دَارِدٍ، وَ نَه حَكْمِ عَقْلِي پَايَه آنَسْت؛ بَلَكِه
كَلَامِي اسْتِ مَجْعُولٍ، طَبَقِ هَوَسَاتِ نَفْسَانِيَه كِه دَر
دَادْگَاهِ شَرَعِ وَ عَقْلِ هَر دُو مُحْكُومِ اسْتِ

قیام اجماع بر عدم تنافی بین نبوت و خلافت در خاندان واحد

و أمّا اجماع: یعنی اتّفاق جمیع امّت اسلام بر
بطلان قاعده لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در
خاندان واحد، از بدیهیات است؛ زیرا از صدر اسلام
تا به حال در کتب سیر و تواریخ ندیده‌ایم که کسی
در این مسأله یعنی عدم تنافی و تضادّ بین نبوت و
خلافت، اشکالی داشته باشد و حقّانیت ائمه دین و
پیشوایان مسلمین علیهما السّلام را بعد از رسول خدا
به اتّکاء و اعتماد به تنافی و تضادّ بین این دو مسأله
باطل بشمرد؛ بلکه در تاریخ قبل از اسلام نیز،
حقّانیت پیامبران و ریاست دنیوی آنان را به اجماع
بر عدم تنافی می‌توانیم اثبات کنیم. و به طور کلی

همان طور که در مسأله عقلیه یاد آور شدیم می توان
گفت که: این اجماع و اتفاق نیز بر اصل همان دلیل
عقل ثابت بوده است، و پیوسته پیامبران که از طرف
حضرت ربّ العزّة برای ارشاد و هدایت مردم
آمده اند، ولایت و زعامت امور مادّی و ریاست و
خلافت دنیوی الهی نیز از آن ایشان

بوده است؛ و گر نه نبوت بدون ولایت و امارت اثری در پیشبرد فرد و یا اجتماع ندارد. خداوند پیامبران را ارسال فرموده است تا مردم را به عدل و داد وادار کنند، و شاهین ترازوی حقوق بشری را پیوسته بر آهنگ تقوی و عدالت نگهدارند؛ و این بدون امارت و ریاست غیر معقول است.

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۱.

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بینات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند. و آهن را فرو فرستادیم. در آهن سختی و تندی شدیدی است، و منافی برای مردم دارد. و نیز به جهت آن فرستادیم که بدانیم چه کسانی خداوند و رسولان او را با ایمان به غیب یاری می‌کنند و به درستی که خداوند قوی و عزیز است»؛ یعنی دارای قدرت است و متکی بر خود و اصیل است.

^۱ آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

در اینجا می‌بینیم که از منافع خلقت آهن را خداوند در روی زمین، اسلحه سازی برای مؤمنان قرار داده است، که با پیامبرانشان بر علیه مخالفان کارزار کنند، و متعدّیان را به پاداش خود برسانند.

و آیا پیامبری که حقّ دخالت در امور دنیوی و امر و نهی در تنظیم جامعه را نداشت باشد؛ مگر می‌تواند کارزار کند؟!۱

﴿وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾^۱.

«و چه بسیار پیغمبری که جمعیت بسیاری از پیروانش که تربیت شده به دست او بوده‌اند، با او در معرکه قتال با مخالفان کارزار نموده‌اند، و در آنچه از مشکلات و سختی‌هایی که در راه خدا به آنها رسیده است، سستی نورزیدند، و ضعف نشان ندادند، و به استکانت و زبونی و ذلّت نیفتادند. و خداوند شکیبایان را

^۱ آیه ۱۴۶، از سوره ۳: آل عمران.

دوست دارد.»

﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ
آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۱.

«و ما حقاً به آل ابراهیم کتاب و حکمت

دادیم، و امارت و حکومت عظیمی دادیم.»

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ
اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾^۲.

«پس طالوت و لشکر او، جالوت و لشکر او

را به اذن خدا به فرار و هزیمت دادند، و داود جالوت

را کشت، و خدا به داود حکومت و امارت و حکمت

داد، و از آنچه اراده کرده بود به او تعلیم فرمود.»

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ
مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۳.

«سلیمان گفت: ای پروردگار من! بیامرز مرا،

و به من آنگونه امارت و حکومت بده که برای

هیچکس که بعد از من باشد سزاوار نباشد. بدرستی

که تو حقاً بسیار بخشاینده هستی!»

باری، در این آیات می بینیم که: ولایت و

^۱ آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

^۲ آیه ۲۵۱، از سوره ۲: بقره.

^۳ آیه ۳۵، از سوره ۳۸: ص.

صاحب اختیاری مردم را برای پیامبران قرار داده است. و ما فعلاً نمی‌خواهیم در اینجا استدلال به آیات از این نظر کرده باشیم، بلکه می‌خواهیم این آیات را دلیل بر اجماع و تسلّم عدم تنافر بین این دو منصب در هر زمان حتّی در زمان انبیاء گذشته بگیریم.

و حاصل آنکه: ارسال رسل و دعوت جامعه، بدون ضامن اجراء و اعطاء خلافت و ریاست الهیه ممکن نیست؛ و همه پیامبران مرسل برای برقراری نظام اجتماع و جلوگیری از تجاوز متجاوزان دارای ولایت و خلافت بوده‌اند.

انفکاک نبوت از خلافت و امارت انفکاک

نبوت از سیاست است

براساس منطق شریعت مقدّس اسلام مگر کسی می‌تواند انفکاک نبوت را از امارت و حکومت تصوّر کند؟ دین اسلام که جامع همه جهات است، و تمام قوانین و احکامش برای همه امور و نواحی احتیاجات بشر است، اعمّ از جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، ظاهری و باطنی، علاوه بر آنکه با

هم تنافر و تضادّ ندارند، بلکه

کمال ملایمت و سازش را دارند. دین دعوت به نگهداری دنیا می‌کند، و دنیا خود را به عنوان مقدمه وصل به معنی جلوه می‌دهد. باطن حافظ و نگهبان ظاهر است. و ظاهر نمونه و آیه و آئینه باطن است. و در حقیقت یک امر است که بدین درجات و مراتب ظهورات مختلفه دارد؛ فلها اعلان انفکاک روحانیت از سیاست که بزرگترین حربه دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن ادیان الهی، و انعزال حق و عدل و قسط بود، از همین جمله عُمَر آب خورده و آبیاری شده است.

مگر انفکاک خلافت از نبوت در خاندان واحد غیر از این معنی چیز دیگری هست؟

عُمَر گفت: نبوت برای شما خاندان بنی هاشم، و سر دسته آنان بعد از پیامبر: علی بن ابی طالب باشد، و ما به آن ابداً کاری نداریم. الهامات و حالات و معنویات و روابط مُلکی و مَلکوتی همه برای شما باشد، و ما به آن کاری نداریم، و برای شما مبارک باشد؛ ولیکن امارت و حکومت، از آن شما نباشد. آن از آن غیر خاندان نبوت که غیر اعراف و

أعلم به کتاب خدا و نهج پیامبرند بوده باشد.

اهل البیت با آنکه عارف به کتاب و سنتّ اند، به

درد ما نمی خورد. ما کتاب خدا را داریم، و آن ما را

کافی است. با آن امور ظاهریه و اجتماع را می گردانیم.

خطا و اشتباه هم مهمّ نیست. خاندان نبوت که متحقّق

به حقیقت قرآن هستند، و ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۱،

آنان را در افق اعلاّی توحید، و در آبشخوار شریعت، و

معدن احکام قرار داده است، برای خودشان و

پیروانشان باشد. ما کاری نداریم، ولی ریاست بر مردم

و صاحب اختیاری و حرکت جامعه و سیر آنان به هر

نقطه صلح و جنگ و علم و جهل و غیرها به دست ما

باشد. این از أعلاّ مظاهر تفکیک معنویت از سیاست

است.

عُمَر به عنوان اینکه قریش زیر بار بنی هاشم

نمی توانند بروند، و نباید بنی هاشم بر قریش ریاست

^۱ آیه ۷۹، از سوره ۵۶: واقعه: «قرآن را مسّ نمی کنند مگر طهارت یافتگان» و چون قرآن دارای باطن و بلکه دارای هفت باطن است، حقیقت آن معانی حقیقیه و نوریه را ادراک نمی کنند مگر آنان که دلشان از زنگار هوی و هوس پاک، و چشم از غیر خدا دوخته باشند.

کنند، قضیه تفکیک خلافت را از خاندان نبوت که

بنی هاشم بودند و تحقیقاً خلافت در شخص
أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را مطرح
کرد. و ما غیر از أبوبکر و عُمَر کسی را نیافتیم که
بدین اطْرُوحه دم زده باشد. و مراد او از قریش
شخص او بوده است، که خودش از قریش بود و از
بنی هاشم نبود. مردانی که خود را بزرگ می پندارند،
از خواسته های شخص خود به نام خواسته ملّت و یا
مملکتشان نام می برند، گرچه تمام افراد آن کشور
مخالف رأی آن رئیس باشند. ما می خوانیم که رئیس
جمهور آمریکا مثلاً می گوید: واشنگتن زیر بار این
حرف نمی رود. و یا ملکه الیزابت انگلیس می گوید:
لندن خواسته اش چنین است. و یا رئیس جماهیر
شوری می گوید: مُسکو چنین نظر دارد. چون در
حقیقت این مستکبران، تمام کشور تحت سلطه خود
رافانی و محو و حلّ شده در آراء خود می بینند. یکی
از سلاطین فرانسه می گفت: فرانسه یعنی من.

تفکیک دین از سیاست خلاف ضرورت اسلام

است

مسأله تفکیک روحانیت از سیاست که در
کشورهای اسلامی مطرح شد، و سرسخت ترین

مُجری این نقشه، مصطفی کمال پاشا «آتاترک» بود؛
و بعد از آن فرد شماره دومش را می توان رضاخان
پهلوی شناخت، که در شدیدترین وجهی عملی
کردند؛ و بالتّیجه این دو کشور را از صورت و معنای
مذهب اسلام در آوردند، و لباس و کلاه و نظام و
اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست
فرنگیان سپردند همه عیناً همان عنوان طرح عُمر و
به دست گرفتن امارت و حکومت مسلمین، و خانه
نشین کردن اوّلین سردار کبیر علمی و عملی اسلام
أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و فرزندان او، و یاران
باوفای که شریف ترین و عزیزترین صحابی پیامبر
بودند، أمثال عمّار یاسر، و مقداد، و سلمان، و أبو ذرّ،
و غیرهم می باشد.

علماء بزرگ اسلام به دریا ریخته شدند، و
کلاه شاپو را با میخ در سرشان فرو کردند، و در
زندانها با شکنجه ها جان سپردند. در آن زمان نیز
أمیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوی
قرآن، و نگهبان سنّت و سیره رسول الله، و عارف و
عالم به مناهج جنگ و صلح، و تقسیم بیت المال، و

برقراری میزان عدالت، در مدّت بیست و پنج سال
بیل دست گرفته، به باغبانی و کشت درخت خرما و
جاری ساختن قنات مشغول شد. ابن مسعود را
جلاوزه عثمان به دستور او از مسجد به روی زمین
کشیدند و بیرون بردند، استخوانهایش شکست، و
جان سپرد. عمّار یاسر، به ضرب لگد او، فتق پیدا
کرد، و أبو ذرّ غفّاری، در تبعیدگاه خشک و بی آب
و علف

ربّده، تنها بدون یک انیس و مونس، غریبانه جان داد. یگانه دختر باقی مانده از رسول خدا، حبیبه رسول خدا، بضعه رسول خدا، جان و روح و سرّ رسول خدا را کشتند. و بدین وسیله تاریخ اسلام را عوض کردند، و امت و عالم اسلام را در مسیری سوق دادند که آن مسیر رسول خدا و امیرالمؤمنین - علیهما الصّلاة و السّلام - نبود. و از عمل به قرآن جز عبارتی و لفظی و اسمی نبود، همان روح مستکبرانه خود را بر امت مُسیطر ساخته، و همه را زیر شلاق تند خود مهجور کردند.

أئمّه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین - با ندای تفکیک روحانیت از سیاست که از طرف جائران زمان بلند شد به حبس و زجر و شکنجه و تبعید و قتل محکوم بودند. زیرا آنها می گفتند: روح امامت و ولایت حقیقی الهی مستلزم حکومت بر مردم و به دست گرفتند امور آنها در بهترین شاهراه ترقّی و کمال است. و حاکمان جائر می گفتند: ولایت معنویه از آن شما باشد، و حکومت ظاهریه از آن ما.

در «ربیع الأبرار» زمخشری آمده است که:

هارون الرّشید پیوسته به حضرت موسی بن جعفر
علیهما السّلام می گفت: شما فدک را بگیریید! و آن
حضرت از قبول آن امتناع می نمود. و چون هارون بر
این امر اصرار کرد، حضرت فرمود: من فدک را
نمی گیرم مگر با حدودش. هارون پرسید: حدود آن
کدامست؟! حضرت فرمود: حدّ اوّل آن عدّن است.
رنگِ هارون دگرگون شد. و گفت: حدّ دوّم آن کدام
است؟! حضرت فرمود: سَمَرَقند و رنگ هارون
گرفته و تیره شد. و گفت: حدّ چهارم آن کدام است؟
حضرت فرمود: آفریقا. رنگ هارون سیاه شد. و
گفت: حدّ سوّم آن کدام است؟ حضرت فرمود:
سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان. هارون
گفت: پس هیچ برای ما باقی نماند! تو می خواهی
جستن کنی بر جای من و بر آنجا استقرار یابی!
حضرت فرمود: من به تو گفته بودم که: اگر حدود
آن را مشخص کنم، تو فدک را به من بر نمی گردانی!
چون هارون این جریان را دید تصمیم بر کشتن آن

حضرت گرفت، و خود را از جریان او خلاص کرد.^۱

داستان تفکیک روحانیت از سیاست به همین

عبارت، قریب یکصد سال است که مطرح شده

است. اوّلین داعی آن، مسیحیان عَرَب بودند، که

چون

^۱ «اعیان الشیعة» ج ۴، جزء دوّم، ص ۸۸، سیرة الإمام کاظم علیه السّلام و أخباره.

می خواستند در نظام اجتماعی آزاد باشند، و در حکومت اسلام آزادی‌های بی بند و بار ممنوع بود؛ لذا بدین ترانه ندای تفکیک را بلند کردند.

البته بسیاری از روشنفکران متدین و متعهد از اعراب نیز به همین ندا تأسی کرده، و دنبال کردند. اما نه از جهت آنکه حقیقة تفکیک دین را از سیاست می خواستند؛ بلکه چون می دیدند: سلاطین عثمانی و حکام مصر که تظاهر به دین می کنند، صورتی بیش نیست؛ و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیه خود درآورده‌اند، و ملت و رجال متعهد حقّ اعتراض و آزادی بیان را ندارند؛ فلهدا برای بیرون کشیدن دین از زیر مهمیز آنها، و بلکه به تبعیت درآمدن سیاست در زیر لوای دین، بدین سخن لب گشودند.

به طور کلی چون همه عامّه از اهل تسنن، سلاطین و خلفا و امرا را هر چه باشند خلیفة الهی و اولو الامر می دانند، و اطاعت از آنها را واجب می شمروند، بنابراین در این مکتب، همه مردم ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلی دستگاه حاکمه نیست.

یکی از مهمّترین جهات عقب ماندگی عالم
تسنّن و کشورها و ملّت‌های آنان همین امر است که:
آنها پیروی از حاکمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم
مکتب خود واجب می‌دانند؛ و علیهذا راه نجات به
روی آنها مسدود است، مگر آنکه در این مهمّ به
مکتب تشیع بگرایند، و تبعیت را فقط از رجال صالح
و اولیاءِ خدا قرار داده، و *أولوا الأمر* را که در قرآن
مجید آمده است منحصر به *أئمّه* اثنا عشر شیعه
بدانند.

ولیکن ندای تفکیک روحانیت از سیاست، در
کشور شیعه، صورت دیگری به خود داشت. منادیان
این ندا می‌خواستند: نفوذ *علماء* و فقهاء شیعه را که
دارای ارزشی معنوی و روحی هستند، ساقط کنند، و
تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر
آنها بگردانند، و در حقیقت آنها را منعزل کنند. و یا
به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند،
و محکوم انظار و آراء خود بنمایند. و این خطری
بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حکم نسخ دین، و
حقیقت و معنویت و وجدان و عاطفه و سپردن این

معانی به بوته هلاک؛ و در عوض استکبار و خود
آرائی و خودنگری و ظواهر تمدن ضالّه غرب و
فرهنگ و رسوم ایشان را به روی کار آوردن، و ملت
را در منجلاّب گناه و هوسات و غفلت غوطه ور
ساختن، و در نتیجه حدّ اعلای بار را از آنها کشیدن

بوده است.

لفظ روحانی و روحانیت در اسلام نیست و از

اصطلاحات نصاری است

اصولاً تعبیر به واژه روحانیت نیز یکی از پدیده‌های ضالّه کفر است، که علماءِ اسلام را روحانی می‌گویند؛ با آنکه علماءِ اسلام تنها روحانی نیستند بلکه مسلمانی هستند روحانی و جسمانی، دنیوی و آخرتی، اهل عبادت و سر و کار داشتن با مسائل روحی، و اهل اجتماع و سیاست و سر و کار داشتن با مسائل مادّی و طبیعی و دنیوی.

لفظ روحانی و روحانیت در واژه‌های قرآن کریم و سیره رسول اکرم نیامده است. دین اسلام دین روحانیت نیست. دین اسلام دین جسم، و روح، و عقیده، و اندیشه، و کار، و عبادت، و جهاد است، و جنبه اختصاصی ندارد. و این حقیقت، مندرک شدن مفهوم سیاست و روحانیت در یکدیگر است.

لفظ روحانی از مسیحیان است که آنها حضرت عیسی را پدر روحانی خود می‌دانند، و به

کشیش‌ها پدران روحانی می‌گویند. این لفظ از نصاری به مسلمین سرایت کرده است، و در سخنان و کتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است؛ و مع الأسف با غفلت بسیاری از علماء آنها جا گرفته است به طوری که می‌بینیم: علماء و فقهاء اسلام، خودشان را روحانی می‌خوانند. یعنی با پذیرفتن این لقب و عنوان، نیمی از سعادت و حیات خود را که همان آزادی در حقوق سیاسی باشد، به دست خود مَجَاناً به دشمن تسلیم می‌کنند و گاه خودشان می‌گویند: ما روحانی هستیم، ما را به مداخله در امور اجتماعی چه کار؟

و این معنی در واقع، مَسْخ و نَسْخ اسلام است. أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنَ الْغَفْلَةِ. ما باید پیوسته به جای روحانی، لفظ عالم و فقیه بکار بریم؛ و به جای روحانیون، علماء فقهاء؛ و به جای روحانیت لفظ فقاہت و علم را استعمال کنیم؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است، و معنای صحیح و جامع دارد.

و نظیر این لغت، واژه‌های دیگری نیز هست که به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات

جامعه مسلمانان شده، و بالنتیجه شرف و حیات و اتحاد و توکلی و تبرّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکر جلوه داده است. مثلاً لفظ کفر و ایمان، و کافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل، و خارجی و داخلی آمده است. هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک

و کافر باشد و هر کس خارج باشد، او را خارجی گویند، گرچه مسلمان و متعهد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.

و محصل سخن آنست که: نه تنها اجماع بر لزوم تفکیک خلافت و نبوت نداریم؛ بلکه اجماع محقق و اتفاق قطعی بر عدم لزوم داریم، و بلکه اگر بیعت با ابوبکر را در سقیفه و در خفاء انجام نمی دادند، هیچکس با بیعت با علی بن ابی طالب، تردید و شکی نداشت. و پس از جریان سقیفه، بیعت با ابوبکر مُنکر و غیر معروف جلوه کرد؛ و عامّه چنین توقّعی نداشتند؛ و زمینه و جوّ را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام می دانستند.

داستان ابوبکر و کیفیت بیعت گرفتن و کنار

زدن امیرالمؤمنین علیه السّلام

و در سقیفه که ابو عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف، در فضل قریش و مهاجرین در برابر انصار سخن گفتند: مُنذر بن أرقم برخاست و گفت: مَا نَدْفَعُ فَضْلَ مَنْ ذَكَرْتَ وَ إِنِّ فِيهِمْ لَرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ

يَنَازِعُهُ أَحَدٌ، يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ.^۱

«ما فضیلت افرادی را که بر شمردی انکار

نداریم؛ ولی حقّاً در بین مهاجرین مردی هست که

اگر این خلافت را او طلب کند، یک نفر با او منازعه

و مخالفت نمی‌کند؛ یعنی علی بن ابی طالب.»

ابن ابی الحدید گوید: براء بن عازب

می‌گوید: من همیشه از مُحَبَّانِ بنی هاشم بودم. چون

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ رحلت کرد

من ترسیدم که مبادا قریش برای خارج کردن امر

خلافت از بنی هاشم، با همدیگر دستیاری و اجتماع

کنند، و علاوه بر غصّه‌ای که در دل از وفات رسول

خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ داشتم، مانند حالت

یک زن پریشان و متحیر و شتاب زده، پیوسته چنین

حالتی در درون من غوغا می‌کرد.

من کِراًً نزد بنی هاشم که در حجره برای

دفع پیامبر مجتمع بودند رفت و آمد می‌کردم، و مراراً

از وجوه و بزرگان قریش جویا می‌شدم، و چون یکی

از آنها را نمی‌یافتم سؤال و طلب می‌نمودم و پیوسته

^۱ «تاریخ یعقوبی»، طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۲۳.

در این تفقّد و احوال پرسى بودم که ناگهان أبوبکر و
عمر را نیافتم. و در این حال شخصی گفت: ایشان
در سقیفه بنی ساعده هستند و شخص دیگری گفت:
مردم با أبوبکر بیعت کردند.

دیری نپائید که مواجه با أبوبکر شدم که روی

می آورد و با او عُمَر و

أبو عُبَيْدَة و جماعتی از اصحاب سقیفه بودند. و همگی دامن لباس‌های صَنَعانی را که پوشیده بودند بر کمر بسته، و به هر کس که عبور می‌کردند او را محکم می‌زدند و به طرف جلو می‌آوردند و دست او را می‌کشیدند بر دست ابوبکر برای بیعت؛ چه بخواهد، و چه نخواهد.

من از دیدن این منظره منکر، بی تاب شدم، و از آنجا با سرعت هر چه بیشتر به سوی بنی هاشم آمدم، دیدم که دَرِ خانه رسول خدا که در آن بنی هاشم مشغول تجهیز آن حضرت بودند بسته است. مَنْ دَرِ را محکم کوفتم و گفتم: مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند.

دیدار ابوبکر و عمر از عباس و وعده او را به

نصیبی از خلافت

عبّاس بن عبدالمطلب گفت: تا آخر روزگار ای بنی هاشم خاک نشین شدید، و دست‌های شما به گِل آلوده شد! من به شما امر کردم، و شما مخالفت مرا نمودید!

من درنگ کردم و با افکار پریشان که از هر

طرف بر ذهنم خطور می کرد، با شدّت و سختی دست
به گریبان بودم، تا شبانگاه دیدم که مِقْدَاد و سَلْمَانَ و أَبَا
ذَرَّ و عُبَادَةَ بِنُ صَامِتٍ وَّ أَبُو هَيْثَمِ بِنِ تَيْهَانَ و حُذَيْفَةَ و
عَمَّارِ مِی خَوَاهَنْد بَیْعَتِ بَا أَبُو بَکْرٍ رَا بَرِگَرْدَانَنْد و اَمْر
خِلَافَتِ رَا شُورِی دَر مَهاجَرِیْن قَرَار دَهَنْد.^۱ و اِیْن
دَاسْتَان بَه أَبُو بَکْرٍ و عَمْرٍ رَسِیْد. شَبَانَه دَر پِی أَبُو عُبَیْدَه و
مُغِیْرَةَ بِنِ شُعْبَةَ فَرَسْتَادَنْد. و اِز اَفْکَا ر اِیْشَان کَمَک
طَلَبِیْدَنْد. مُغِیْرَه گَفْت: رَأَى مِنْ اِیْنَسْتِ کَه شَها عَبَّاسِ بِنِ
عَبْدِ الْمَطْلَبِّ رَا مَلَاقَاتِ کَنْیْد، و بَرایِ او دَر اَمْرِ خِلَافَتِ
نَصِیْبِی قَرَار دَهَیْدِ تَا بَرایِ او و اوْلادِ او باقیِ بَمانَد، و
بَدِیْن طَرِیْقِ نَاحِیَه عَلِی بِنِ اَبِی طَالِبِ رَا قَطْعِ کَرْدَه اَیْد!

شَبَانَه أَبُو بَکْرٍ و عُمَرُ و أَبُو عُبَیْدَه و مُغِیْرَه بَه رَا
اَفْتَادَنْد، تَا وَا رَدِ بَرِ عَبَّاسِ شَدَنْد. و اِیْن دَر شَبِ دَوِّمِ
اِز رَحْلَتِ رَسولِ خِدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلهِ و سَلَّمِ بُوْد.
أَبُو بَکْرٍ حَمْدِ و ثَنایِ خِداوَنْد رَا بَه جَایِ آوَرْدِ و گَفْت:
بَدْرَسْتِی کَه خِداوَنْد مُحَمَّدٍ رَا بَه پِیامْبَرِی

^۱ این طرز روایت ابن ابی الحدید شافعی معتزلی است. و أمّا در روایات شیعه وارد است که می خواهند با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کنند.

برگزید و برانگیخت، و او را ولی برای مؤمنان قرار داد. و خداوند بر مؤمنان منت نهاد که او را در بین آنها قرار داد، و مؤمنان را محلّ اتّکاء و اعتماد او ساخت. تا اینکه آنچه رد در نزد خود بود، برای او

اختیار کرد و بدان عالم برد. و امور مردم را به خود مردم سپرد تا آنکه برای خود خلیفه‌ای اختیار کنند، و در این تعیین اتفاق کنند و اختلاف نوزند. و مردم مرا برای ولایت خود برگزیدند، و برای سرپرستی خود انتخاب کردند؛ و من و آلای ولایت مردم شدم. و من به عَوْن خدا و تسدید او هیچگونه سُستی و حیرت و ترسی در خود نمی‌بینم. و توفیق من از خداست توکل بر او دارم و به سوی او بازگشت می‌کنم.

و پیوسته به من خبر می‌رسد که عیبگوئی و عیبجوئی به خلاف گفتار عامّه مسلمین سخنانی می‌گویند، و شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما قلعه و پناه استوار او بوده‌اید، و در کارهای عظیم و ناپسند و تازه متکا و معتمد او! پس ناگزیر یا شما باید داخل بشوید در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند، و یا آنکه آنها را از انحرافشان برگردانید!

و ما اینک به نزد تو آمده‌ایم، و می‌خواهیم برای تو در امر خلافت نصیبی قرار دهیم، تا برای تو و برای بازماندگان تو از اعقابت باقی بوده باشد؛ زیرا که تو عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

می‌باشی! با وجود اینکه همین مکان و منزلت تو را نسبت به پیامبر، مسلمانان دیده‌اند، و مکان و منزلت اهل تو را نیز دیده‌اند؛ و معذک امر خلافت را از شما برگردانیده‌اند!

ای بنی هاشم قدری با رفیق و مدارا و تأنی رفتار کنید! رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم هم از ما و هم از شماست!

در اینجا عُمَر کلام او را قطع کرده، و به عنوان جمله معترضه بر اساس رویه خود در خشونت و وعید و بیم، و به منظور و مقصود رسیدن خود از سخت‌ترین وجوه، شروع به سخن کرد و گفت: آری سوگند به خدا که ما برای درخواست و حاجتی به نزد شما نیامده‌ایم، ولیکن ناپسند داشتیم که در آنچه مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند، عیبگویی و عیبجوئی از جانب شما باشد تا بالنتیجه امر عظیم و ناپسند بر غیر مجرای استوار قرار گیرد، و پیوسته بزرگ شود، و ورم کند، و بین شما و مسلمانان امور ناگوار صورت گیرد. پس شما مصلحت خود را و مصلحت عامه مسلمانان را در نظر بگیرید. و سپس

ساکت شد.

در این حال عبّاس شروع به سخن کرد، و

حمد و ثنای خداوند را به جای آورد، و پس از آن

گفت:

خداوند محمّد را همان طور که بیان کردی به عنوان نبوت برانگیخت، و او را ولی مؤمنان قرار داد و به واسطه او بر امت منت نهاد؛ تا اینکه او را به نزد خود برد، و برای او اختیار کرد ثوابهایی را که در نزد خودش است. و مردم را وا گذاشت تا برای خود اختیار کنند، و حرکت و اختیار آنها اصابه به حقّ کند، و از اعوجاج و کژی هوای نفس اجتناب نمایند.

اینک اگر تو به واسطه رسول خدا خلافت را طلب می کنی، پس حقّ ما را اخذ کرده ای! و اگر به واسطه مؤمنین طلب می کنی! ما از مؤمنین هستیم، و ابداً در امر خلافت شما قدمی فرا نهاده و جلودار نبوده ایم، و در میان مردم و جمعیت نیامده ایم، و وفور و فراوانی عقل و درایت در میان ما کاهش نکرده است و به زوال نرسیده است. پس اگر این امر خلافت، از مؤمنین بر شما لازم گردیده است، چگونه لازم شده در حالی که ما ناپسند داشتیم؟ و چقدر این دو گفتار تو از هم دور است که می گوئی: مؤمنین در تو طعن می زنند و عیب می گویند؛ و می گوئی: مؤمنان به تو میل کرده و تو را انتخاب

نموده‌اند!

و امّا آن سهمیه‌ای که از خلافت می‌خواهی به ما بَدَل کنی، اگر حقّ توست و می‌خواهی به ما عطا کنی، برای خودت نگهدار، ما را به آن نیازی نیست! و اگر حقّ مؤمنین است، تو چنین حقّی از جانب آنها نداری که چنین بخششی بکنی! و اگر حقّ ماست، ما راضی به بعضی از این حقّ غیر بعض دیگر آن نیستیم!

و این مطالبی که به تو می‌گویم، نه از جهت اینست که می‌خواهم تو را از این امری که در آن داخل شده‌ای منصرف کنم، ولیکن به جهت آنست که در بیان، اتمام حجّتی است که باید حقّش ادا شود. و امّا اینکه می‌گوئی: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از ما و از شماست؛ رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آن درخت می‌باشم؛ و شما همسایگان آن درخت.

و امّا ای عُمَر اینکه گفتی: تو بر ما از مردم می‌ترسی؛ آری این چیزی است که شما اوّل آن را پیش فرستادید، و طلیعه مصائب را پدید آوردید؛ و باللّهِ

و همین مضمون از جریان را أحمد بن ابی یعقوب کاتب عباسی معروف به یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است، با این تفاوت که چون براء بن عازب به در خانه‌ای که بنی هاشم در آن بودند، آمده، و در را زد، و گفت: با ابوبکر بیعت کرده‌اند؛ بعضی از آنها گفتند: هیچگاه مسلمین کار تازه‌ای را که از ما مخفی باشد نخواهند کرد، و ما اولی و سزاوارتریم به محمد. عباس گفت: فَعَلُوهَا وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ سوگند به پروردگار کعبه که کردند درباره خلافت آنچه را می خواستند.

و مهاجرین و انصار شك در خلافت علی نداشتند. و چون از منزل خارج شدند، فضل بن عباس که سخنگوی قریش بود گفت: یا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! إِنَّهُ مَا حَقَّتْ لَكُمْ الْخِلَافَةُ بِالتَّمْوِيهِ، وَ نَحْنُ أَهْلُهَا دُونَكُمْ، وَ صَاحِبُنَا أَوْلَىٰ بِهَا مِنْكُمْ!

«ای جماعت قریش! برای شما خلافت با

^۱ «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ص

خدعه و مکر ثابت و مستقرّ نمی‌شود! و ما اهل
خلافتیم نه شما! و صاحب ما (علی) به خلافت
سزاوارتر است از شما!»!

و عُتْبَةُ بْنُ أَبِي لَهَبٍ بِرِخَاسٍ وَ كَفَّتْ:

٤

۱...

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بیعت کرده‌اند، این ابیات را خواند.

و مرحوم محدّث ارموی در «تعلیقه نقض» گوید: این اشعار را سید مرتضی در کتاب «الفصول المختاریه» به ربیعۃ بن الحارث بن عبد المطلب نسبت داده است. و قاضی نور الله شوشتری در مجلس سوّم از کتاب «مجالس المؤمنین» در ترجمه عبّاس بن عُتْبَةُ بن اَبی لَهَبٍ این قول را اختیار کرده است.

قاضی نور الله چنین گوید که: «در کتاب (إصابة) مسطور است که پدر عبّاس بن عُتْبَةُ یعنی عُتْبَةُ به دعای حضرت پیغمبر، کافر مُرد. و از او فرزند همین عبّاس ماند؛ و در روز وفات آن حضرت جوانی رسیده بود، و پسری داشت که نام او فَضْلُ بود، و شاعری مشهور است؛ و اوست صاحب قصیده مشهوره در حقّ امیر المؤمنین علی که مطلع آن این است: مَا كُنْتُ أَحْسِبُ إِلَى آخِرِ أَبْيَاتٍ.»

و سپس قاضی نور الله گفته است: بعضی گفته‌اند که: این شعر از حسّان بن ثابت است که در ایّام خلافت ابوبکر پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال، مُخْلِص فِدَائِي خُود سَازَد و او را از وادی محبّت امیر دور اندازد، آن ابیات را گفته است. و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن، تصریح به آن نموده‌اند. أقول: «مؤید این حمل اینست که در شرح شیخ محمّد محیی الدین شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی» در ج ۲، ص ۱، بعد از بیت اوّل، بیت

دوم را بدین عبارت آورده است:

أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقِبَلَتِكُمْ ** وَاعْرَفَ

النَّاسَ بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَنِ

و گوید: این ابیات از حسّان بن ثابت انصاری است. «و أَصَحَّ أَنْ أَسْتَكْفِرَ بِكَ» و اشعار از ربیعة بن الحارث عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم به ابو بکر گفته است؛ چنانچه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب «مجالس» به آن تصریح نموده است.

و قرینه نسبت کذب او به پسر عبّاس بن عتبه آن است که مضمون این مصراع را که: «مَا كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرَفًا» کسی می تواند بگوید که پیش از انصراف خلافت از حضرت موجود باشد، و گمان انصراف خلافت را از آن حضرت نداشته باشد. و ظاهر است که عبّاس را در زمان انصراف خلافت، چنین پسری نبود؛ به خلاف حسّان که در زمان حضرت پیغمبر بوده، و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده، و گمان آن را نمی کرده است. «انتهی کلام قاضی نور الله.

در کتاب سُلَیْم بن قیس هلالی این ابیات را در ضمن خبر طویلی به عباس بن عبد المطلب نسبت داده است. بدین عبارت که: فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ، وَ أَنْشَأَ الْعَبَّاسُ يَقُولُ: مَا كُنْتُ أَحْسِبُ - إِلَى آخِر. و این حدیث را مجلسی - رحمة الله علیه - در جلد هشتم «بحار» در باب غصب خلافت (ص ۵۷ ج ۸ طبع کمپانی) نقل کرده است. و اشاره به این قول و ناظر به این دو روایت است آنچه صاحب «رَوْضَةُ الصِّفَا» در اواخر جلد دوم از کتاب خود، در ضمن بیان اموری که در دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ رُوی داده است، گفته است به این عبارت:

«أَمَّا عَدِي بْنُ حَاتِمٍ طَائِيٌّ، فِي هَذَا مَقَامٍ بِمُخَالَفَةِ مَا كُنْتُ أَقُولُ فِي مَقَالَتِي بِكَ، بِي رِخْصَةِ إِمَامٍ فِي وَقْتٍ جَائِزٍ لَيْسَتْ بِمِثْلِ مَا كُنْتُ أَقُولُ فِي مَقَالَتِي بِكَ، فِي صُورَةِ بَرِّ أَهْلِ حِجَازٍ وَ عِرَاقٍ بَسِيْرٍ شَاقٍّ أَمَدٌ، خُصُوصًا بِرَبْنِي هَاشِمٍ، وَ إِيشَانِ زَبَانٍ بِهٖ اِبْيَاتِي كِهٖ عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ فِي وَقْتِ بَيْعَةِ أَبُو بَكْرٍ اِنْشَادُ كَرْدِهٖ بُوْد، كِهٖ اِبْيَاتِي كِهٖ مَضْمُونِ اَنْ اِبْيَاتِ اَيْنِسْت:

ندانم خلافت چرا مَنْصَرَفٌ ** شد از هاشم

آنگاه از ابو الحسن؟

نه او اوّلین مُقْبَلِ قَبْلِهٖ بُوْد؟ ** نه او اَعْلَمَ وَحِي

۱ - «من أبداً چنین نمی‌پنداشتم که امر

خلافت را از بنی هاشم و بالأخص از حضرت ابو الحسن برگردانند.

بود و سُنن؟

نه اقرب به عهد نبی بود او؟ ** معین

جبرئیلش به غَسَل و کَفَن؟

جز او مجمع جمله اوصاف کیست؟ ** ز قدر

علی و ز خُلُقِ حَسَن؟

و قاضی نور الله در «مجالس المؤمنین» اشاره به این مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوّم، ترجمه عبّاس بن عبد المطلب، ص ۳۸، طبع اوّل): «صاحب روضة الصفا» آورده که در وقتی که ابو بکر خلافت را از روی خلافت غصب نمود، عبّاس چند بیتی انشاء کرد که مضمون آن ابیات این است: ندانم خلافت چرا منصرف؟ الی آخر ابیات.»

و در «بحار» (ج، ص ۶۸) از ابن ابی الحدید نقل کرده که او گفته است: و قال بعض وُلْدِ اَبی لَهَبِ بن عبد المطلب: مَا كُنْتُ اَحْسَبُ - اِلَى اَخْرِ اَبِيَاَتِ. و بالجمله نسبت این ابیات به خزیمه بن ثابت در جائی دیده نشده است. گرچه خزیمه در باب امامت امیر المؤمنین علیه السّلام اشعار دارد ولیکن این ابیات نیست. (نقض ص ۳۰، ص ۳۱).

۲ - از اولین کسی که از میان مردم ایمان و سابقه دارد؛ و داناترین مردم است به قرآن و سنت‌های پیغمبر.

۳ - و از آخرین کسی که عهد با پیغمبر داشته است، و جبرائیل در تغسیل و تکفین پیامبر با او کمک کار بوده است.

۴ - آن کسی که آنچه از کمالات در قریش است، بدون شک در او هست؛ ولیکن آن محاسن و مکارمی که در اوست، در تمام قوم قریش یافت نمی‌شود.»

امیر المؤمنین علیه السلام کسی را فرستادند، و او را از این نوع گفتار نهی نمودند.

و از جمله مطالبی که در «تاریخ یعقوبی» اضافه دارد آنست که: از جمله متخلفان از بیعت ابو بکر، ابو سفیان بن حرب بود، و می‌گفت: أَرْضَيْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ أَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكُمْ غَيْرُكُمْ؟! وَ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ: أُمِدُّ يَدَكَ أَبَايَعُكَ - وَ عَلِيٌّ مَعَهُ قُصِي - وَ قَالَ:

وَإِنَّ أَمْرًا يُرْمَى قُصَى قُصَى ٤

«ای پسران عبد مناف! آیا راضی شدید که:

غیر از شما در این خلافت رسول خدا، ولایت و

حکومت بر شما کند؟! و به علی بن ابی طالب گفت:

دستت را دراز کن، من با تو بیعت کنم - و تمام

فرزندان قُصَى با علی بودند - و گفت:

۱ - «ای بنی هاشم در ولایت و حکومت بر

خودتان، این مردم را به طمع نیندازید! و بالأخصّ

أبوبکر را که از طائفه تیم بن مُرّة است؛ و عمر را که

از طائفه عدی است.

۲ - امر خلافت و امارت نیست مگر در میان

شما و به سوی شما؛ و برای آن هیچکس سزاوارتر

نیست مگر أبو الحسن علی بن ابی طالب.

۳ - ای أبو الحسن محکم و استوار بدار به

خلافت دست متین و راستین و

مضبوط و موثوق خود را! زیرا که تو برای این خلافت و حکومتی که مورد امید و درخواست می‌باشد توانا و مقتدری!

۴- و حَقًّا و حَقِيقَةً آن مردی که تمام فرزندان

قُصَى اعمّ از بنی هاشم و بنی امیه و غیرهم در پشت سر او بوده و نگهبان و نگهدارش بوده و برای او تیرها را رها کند، بسیار منیع و عزیز است، و قابل شکست و ضعف نیست؛ و در حریم قدرت او کسی را توان نیست که وارد شود. ولیکن مردم از ابوبکر و عُمَر که از فرزندان غَالِبْ هستند، دورند.»

شیخ مفید که این ابیات را از ابو سفیان روایت

کرده است، در پایان آن آورده است که:

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ

مَنَافٍ! أَرْضَيْتُمْ أَنْ يَلِيَّ عَلَيْكُمْ أَبُو فَصِيلٍ: الرَّذَلُ ابْنُ

الرَّذَلِ؟! أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لَأَمْلَأَنَّهَا عَلَيْهِمْ خَيْلًا وَ

رَجُلًا!

«و پس از آن ابو سفیان با بلندترین صدای

خود فریاد کشید: ای پسران هاشم! ای پسران عبد

مناف! آیا می‌پسندید که بر شما حکومت کند این کرّه

شتر: پست و فرومایه و قبیح، پسر پست و فرومایه و قبیح؟ سوگند به خدا که اگر بخواهید من شهر مدینه را برای دفع ایشان از سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم!»!

فَنَادَاهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَرْجِعْ يَا أَبَا سُفْيَانَ! فَوَ اللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ! وَمَا زِلْتَ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ! وَ نَحْنُ مَسَاغِيلُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ وَ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ مَا اكْتَسَبَ؛ وَ هُوَ وَ لِيُّ مَا اخْتَقَبَ!

«در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام او را از دور صدا زدند که: برگرد ای ابو سفیان! سوگند به خداوند که تو در این گفتارت، خدا را مدّ نظر نداشته‌ای! و همیشه در صدد کید و مکر برای اسلام و اهل اسلام بوده‌ای! و ما اینک به تجهیز جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال داریم! و هر مردی که هر عملی بجا آورد بر عهده خود اوست؛ و خود ضامن و نگهبان گناहانی است که مرتکب می‌شود»

ابو سفیان به مسجد رسول الله در آمد، دید

که بنی امیه همگی مجتمعند؛ و خواست آنها را
تحریک کند و برای بدست گرفتن حکومت
برانگیزاند. آنان موافقت نکردند.

فتنه و امتحان شدیدی همه را گرفت، و بلیه و فساد شامل همه شد، و حوادث بدی روی داد که شیطان در آنها متمکن بود؛ و اهل عدوان و باطل و انحراف در آن حوادث کمک نمودند، و برای دفع آن حوادث سوء و انکار آن، اهل ایمان با حوادث روبرو نشدند، و صاحبان ولایت را مخدول و تنها گذاشتند، و اینست تأویل قول خداوند عزوجلّ که می فرماید:

﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾^۱

- (و بپرهیزید از فتنه و بلا و امتحانی که چون فرا رسد، تنها به کسانی که از شما ظلم کرده‌اند نمی رسد (بلکه همه را فرا می گیرد.))

و در وقت سقیفه و رحلت رسول الله خالد بن سعید غائب بود، از سفر آمد، و نزد علی بن ابی طالب آمد، و گفت: بیا من با تو بیعت کنم فَوَ اللّٰهِ مَا فِي النَّاسِ أَحَدٌ أَوْلَىٰ بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْكَ. «سوگند به خدا که در تمام مردم کسی مانند تو که سزاوارتر به مقام محمد باشد یافت نمی شود!»

و جماعتی به دور علی بن ابی طالب گرد آمدند، و

^۱ آیه ۲۵، از سوره ۸: انفال

از او تقاضا می کردند که بیعتشان را قبول کند. حضرت
به آنها گفت: **أَعِدُّوا عَلَيَّ هَذَا مُحَلِّقِينَ الرَّوِّسَ . فَلَمْ يَغْدُ**
عَلَيْهِ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ .

«شما برای انجام این امر، فردا صبح نزد من
آئید با سرهای تراشیده! و در نزد آن حضرت در فردا
صبح فقط سه نفر آمدند.»

خارج کردن متحصنین را از بیت فاطمه سلام الله علیها

و به ابوبکر و عمر خبر رسید که: جماعتی از
مهاجرین و انصار با علی بن ابی طالب در منزل فاطمه
دختر رسول الله مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتی
آمدند تا بر خانه فاطمه دختر رسول الله مجتمع
شده‌اند. آنان با جماعتی آمدند تا بر خانه فاطمه
هجوم آوردند. و علی با شمشیر از منزل خارج شد،
و عمر او را دیده، و عمر با او گلاویز شد، و
شمشیرش را شکست، و داخل در خانه شدند.

فاطمه از منزل خارج شد، و گفت: سوگند به
خدا که یا خارج شوید، و یا من موهای خود را
پریشان می‌کنم و سر خود را برهنه می‌کنم و ناله خود

را به خداوند می‌رسانم! آنها خارج شدند، و تمام
کسانی که در منزل بودند خارج شدند، و تا چندین
روز بعد اشخاصی که در منزل فاطمه بودند و خارج
شدند بیعت نکردند، و

بعداً یکی پس از دیگری شروع کردن به بیعت کردن. و علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه؛ و گفته شده است بعد از چهل روز.^۱ و ابن ابی الحدید با سند خود گوید: چون تعداد متخلفین از بیعت با ابوبکر از میان مردم بسیار شد، و ابوبکر و عمر بر علی علیه السلام سخت گرفتند، امّ مسطح بن اثّاثه^۲ - از منزل بیرون آمد، و در برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ایستاد، و این اشعار را انشاد کرد:

-

۱ - «جریانات و خبرها و شدائدی که موجب گفتار مختلف شده پیش آمد کرده است، که ای پیغمبر اگر تو شاهد آنها بودی و حضور داشتی این گونه امور عظیم و ناپسند و مکروه اتفاق نمی افتاد.

^۱ «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۲۳ تا ۱۲۶

^۲ امّ مسطح دختر ابو زهم بن مطلب بن عبد مناف است که فرشیّه مطلبیه است. و اسم ابورهم انیس است. ام مسطح دختر خاله ابوبکر بوده و مادرش دختر صخر بن عامر است. و گفته شده است که اسم مادرش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است. «اسد الغابة» ج ۵، ص ۶۱۸ از طبع قدیم؛ و از طبع جدید شَعْب، ج ۷، ص ۳۹۳).

۲ - ما تو را از دست دادیم! و همچون زمین

خشک که باران‌های درشت و زنده کننده را از دست
بدهد، از فیوضات تو محروم شدیم، و طائفه تو ای
پیامبر مختلّ و پاشیده شدند! بیا و حاضر باش و از
آنها غائب مباش!»!

و در دنبال این قضیه، ابن ابی الحدید با سند
خود از أبو الأَسودِ روایت می‌کند که: رجالی از
مهاجرین از بیعت ابوبکر بدون مشورت به غضب
آمدند، و علی و زبیر غضبناک شدند، و با خود سلاح
برداشته و داخل خانه فاطمه شدند. عمر نیز با
جماعتی به سمت خانه فاطمه آمد، و با او اَسید بن
حُضَیر و سَلَمَة بن سَلَامَة بن وُقُش که از بنی عبد
الاشهل بودند، همراه بودند.

فاطمه بر روی آنها صیحه زد، و آنها را به خدا
سوگند داد. ایشان شمشیر

علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و هر دو را شکستند، و عمر هر دو را خارج کرد، و آنها را به مسجد برد برای آنکه بیعت کنند. و سپس ابوبکر به خطبه برخاست، و از آنها معذرت خواست و گفت: **إِنَّ بَيْعَتِي كَانَتْ فَلَئْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا**.^۱ -

«بیعت من از عدم تأمل و تدبیر و بدون ملاحظه جوانب و صلاحدید انجام گرفته است. خداوند مردم را از شرّ آن بیعت و از عواقبش محفوظ داشت».

باری، عجب اینجاست که: این کارهایی که خلفای انتخابی و دست اندرکارشان انجام دادند، به نام دین و به عنوان یاری دین بوده است و با برچسب اسلام و مهر و موم آن به جای آورده شده است. این بسیار عجیب است که: چگونه کسی صد در صد راهی را که درست در جهت مخالف مطلوب است می رود، و با علم و اطلاع به مخالفت آن، هوای نفس چنان وی را کور و کر می کند که درست با یکصد و

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربیة، ج ۲، ص ۵۰

هشتاد درجه زاویه، بر خود تلقین می کند که در صراط مستقیم طی طریق می کند. این از تسویلات نفس است؛ چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ﴾^۱ -

«آنان که بعد از آنکه راه هدایت برای آنها روشن گشت، به دین خدا پشت نموده و به قهقرا برگشتند و مرتد شدند، شیطان لعین، کفر را در نظرشان جلوه داد، و با فریب دادن به آرزوها و آمال در غی و گمراهی فروشان برد، و آن گمراهی را بر آنها دوام بخشید.»

آنها ندانستند که هر کس بخواهد در راه خدا از اوامر خدا سبقت گیرد، و از منهای رسول خدا پیش برود و جلو بیفتد، عین عقب افتادگی است. و هر کس در برابر رسول خدا صدای خود را بلند کند، و با او و دین او و نوامیس او همچون سایر امور معامله کند، تمام عملهایش حَبْط و هلاک می شود، و در نامه عمل خود جز زیان و خُسران چیزی به بار نمی آورد. آری کَأْتِهِمْ لَمْ

^۱ آیه ۲۵، از سوره ۴۷: مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا
تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا
تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ
أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٤٥﴾. اَمَّا و اللّٰه لَقَدْ سَمِعُوا و

وَعُوهَا و لكن حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَنفُسِهِمْ، و راقهم
زَبْرَجُهَا، و سوف يَنْبَهُهُمْ اللّٰه بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

و صَلَّى اللّٰه على رسوله، و على على أمير المؤمنين؛
و على الصّديقة الطّاهرة فاطمه الزهراء بنت الرّسول،
المسكورة الضّلع، المجهولة القدر، المخفية القبر،
المظلومة المضطهدة بالجور، و الشهيدة في إعلاء كلمه
الإسلام و نقى الزّيغ و الهوى؛ و على الائمة
المعصومين. و لعنة اللّٰه على أعدائهم أجمعين من الان
إلى قيام يوم الدّين، و لا حول و لا قوّه إلا باللّٰه العلى
العظيم

درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم:
علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه
السّلام میزان سنجش نیکی ها و
زشتی هاست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا
وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ
اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ
الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ
* مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ
اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«الم - آیا مردم چنین پنداشتند که به مجرد

آنکه گفتند: ما ایمان آورده‌ایم، رهاشان می‌کند، و

^۱ آیات یکم تا ششم از سوره عنکبوت: بیست و نهمین سوره از قرآن کریم

دست از آنها بر می دارند، بدون اینکه آنان را امتحان کنند؟ و حَقّاً ما آزمایش نمودیم آن اُمَّتِ هائی را که قبل از ایشان بوده اند پس همانا خداوند البتّه می داند چه کسانی راست گفته اند، و چه کسانی دروغ گویانند؟ آیا آنان که کارهای زشت را بجای می آورند چنین پنداشتند که از ما و حکم ما جلو می افتند و پیشی می گیرند؟ این بد قضاوت و حکمی است که می نمایند. کسی که امید زیارت و لقای خدا را دارد، حَقّاً مدت خدا سر آمده و به زیارت و لقاءِ خدا می رسد؛ و حَقّاً خداوند، او فقط شنوا و داناست. و کسی که مجاهده در راه خدا نماید، برای نفس خود مجاهده نموده است، و حَقّاً خداوند از جمیع عالمیان بی نیاز است»

روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم

به ولایت

در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه ای که با آن اهل بصره را مخاطب فرموده است، اینطور وارد است که: مردی در برابر او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، به

ما خبر بده از فتنه! و آیا تو در این باره از رسول خدا
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله چیزی را پرسیده‌ای؟ فَقَالَ عَلَيْهِ
 السَّلَام: لَمَّا أَنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ: ﴿الْم * أ حَسِبَ
 النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾
 عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 وَ آله وَ سَلَّمَ بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! مَا هَذِهِ
 الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ أُمَّتِي
 سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَوْ لَيْسَ قَدْ
 قُلْتَ لِي يَوْمَ أَحَدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنْ اسْتُشْهِدَ مِنْ
 الْمُسْلِمِينَ وَ حِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتُ
 لِي: أَبِئْسَ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؟ فَقَالَ لِي: إِنَّ ذَلِكَ
 لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! لَيْسَ
 هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ
 الشُّكْرِ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْقَوْمَ لَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ يَمْنُونُ
 بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يَتَمَنُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَأْمِنُونَ سَطْوَتَهُ وَ
 يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَ الْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ،
 فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيدِ وَ لَسُحْتَ بِالْهَدِيَةِ وَ الرِّبَا بِالْبَيْعِ.
 قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! بِأَيِّ الْمَنَازِلِ انزَلَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أ

بِمَنْزِلَةِ رِدَّةِ أُمَّ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ! فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ^۱

«امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گفتند:

چون خداوند آیه ﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ

يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ را نازل کرد، من در عین

آنکه می دانستم در زمانی که رسول خدا صلی الله علیه

و آله زنده است و در میان ماست این فتنه بر ما فرود

نمی آید، از او پرسیدم: این فتنه و امتحانی را که خداوند

به تو خبر داده است کدام است؟ رسول خدا فرمود:

ای علی امت من پس از من امتحان می شوند و به فتنه

دچار می گردند. گفتم: ای رسول خدا مگر شما در روز

جنگ احد که شهیدانی از مسلمانان به شهادت رسیدند

ولیکن من به فوز شهادت نائل نشدم و این بر من گران

آمد، به من نگفتید: بشارت باد بر تو زیرا که شهادت در

پشت سر تو است؟ و پس از این کلام، رسول خدا به

من فرمود: این امر شهادت بر تو واقع می شود، آیا صبر

تو در برابر آن چگونه است؟ من عرض کردم: ای

رسول خدا این واقعه شهادت من از جاهای صبر

^۱ «نهج البلاغة» خطبه ۱۵۴.

نیست بلکه از جاهای شکر است و از جاهای بشارت
است. در این حال رسول خدا به من فرمود: ای علی
این امت من بزودی با ماهایشان مورد فتنه و آزمایش
قرار خواهند گرفت و بر خدا با دینشان منت
می گذارند، آرزوی رحمت خدا را در سر می پرورند و

از غضب و سطوت او خود را در امان می‌پندارند،
و محرّمات او را با شبهه‌های دروغین و آراء و
خیالات سست و بی‌اساس حلال می‌شمرند، و بر
این اصل خمر را به نام نبیذ می‌خورند، و مال رشوه
و حرام را به عنوان هدیه مصرف می‌نمایند، و ربا را
به نام بیع و خرید و فروش حلال می‌کنند. من عرض
کردم: ای رسول خدا! در این صورت من با آنها
چطور رفتار کنم؟ آیا با آنها بمنزله مردمان از دین
برگشته رفتار کنم و یا بمنزله مردمان مسلمان مبتلا به
امتحان و مفتون به دنیا؟ رسول خدا فرمود: با آنها به
منزله مردم مفتون به دنیا و آسیب دیده در مورد
آزمایش و امتحان رفتار کن!»!

و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السّلام
روایت کرده است که: **﴿يُفْتَنُونَ﴾** آنست که:
مردم مورد آزمایش واقع می‌شوند هم در مال‌هایشان
و هم در جان‌هایشان.

و نیز از عیاشی با اسناد خود از حضرت أبو
الحسن امام کاظم علیه السّلام روایت کرده است که:
عباس به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت:

برخیز با من بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیرم.
حضرت فرمود: مگر تو اینطور می‌پنداری که بیعت
می‌کنند؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس گفتار خدا:

﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا﴾ (تا
آخر آیات) چه می‌شود؟^۱ -

و ملّا محسن فیض کاشانی علاوه بر این
روایت و روایت «نهج البلاغه»، از رسول خدا آورده
است که: چون این آیه نازل شد فرمود: حتماً فتنه‌ای
پیش می‌آید که امت در آن امتحان می‌شوند تا صادق
از کاذب باز شناخته شود، به علّت آنکه وحی منقطع
می‌شود، آنگاه شمشیر و افتراق کلمه تا روز قیامت
در میان امت خواهد بود.^۲ -

در تفسیر ﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ

يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ به امتحان درباره

أمیرالمؤمنین علیه السلام

سید هاشم بحرانی - رضوان الله علیه - «در غایه

^۱ تفسیر مجمع البیان طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۷۲

^۲ «تفسیر صافی» ص ۴۱۲

المّرام» چهار روایت از طریق عامّه، و پنج روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند که: در تفسیر این آیات مبارکاتی که ذکر شد از رسول خدا و ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - بیان شده است که: خداوند درباره ولایت و پیروی از امیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را امتحان می‌کند. از جمله آنکه: از ابن شهرآشوب، از ابو طالب هروی به إسناد خود از علقمه و ابو ایوب وارد شده است که: چون آیه ﴿الم﴾،

أَحْسِبَ النَّاسُ ﴿ تا آخر آیات

نازل شد، قال النبي صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلّم
لعمار: انه سيكون من بعدى هناة، حتى يختلف السيف
فيما بينهم، و حتى يقتل بعضهم بعضا، و حتى يتبرا
بعضهم من بعض. فاذا رايت ذلك فعليك بهذا الاصلح
عن يميني على بن أبي طالب، فان سلك الناس كلهم
واديا فاسلك وادي علي، و حلّ عن الناس.

يا عمار! ان عليا لا يردك عن هدى، و لا يردك الى
ردى. يا عمار: طاعة علي طاعتي، و طاعتي طاعة الله.^۱

«پیغمبر صَلَّى اللهُ عليه و آله به عمّار گفت:
ای عمّار بعد از من، دواهی و امور عظیمه منکره و
مصائبی پیش خواهد آمد، بطوری که شمشیر در بین
آنها ردّ و بدّل خواهد شد، و بعضی بعض دیگر را
می کشند، و بطوری که بعضی از بعضی براءت و
بیزاری می جویند. چون تو این امور را دیدی بر تو
باد به این مردی که در طرف راست من اینک نشسته
است، و جلوی سرش مو ندارد، یعنی علی بن ابي
طالب؛ پس اگر تمامی مردم به طور دسته جمعی در

^۱ «غایة المرام»، قسمت دوّم ص ۴۰۳ و ص ۴۰۴، حدیث سوّم و چهارم

راهی طیّ طریق کنند، تو در آن راهی طیّ طریق کن
که آن راه، راه علی است، و از مردم فاصله بگیر و
دور شو.

ای عمّار! علی تو را از هدایت باز نمی گرداند،
و به سوی پستی نمی کشاند. ای عمّار! اطاعت کردن
از علی اطاعت از من است، و اطاعت از من اطاعت
از خداست».

و از جمله از طریق عامّه ایضاً در گفتار خداوند

متعال: ﴿الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا

وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ آورده است که: قال علی علیه

السلام: قلت: یا رسول الله! ما هذه الفتنة؟ قال: یا علی!

بك، و انت المخاصم، فاعد للخصومة! و قال علی علیه

السلام ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ

عِبَادِنَا﴾ نحن اولئك.^۱

«علی علیه السلام فرمود: عرض کردم ای

رسول خدا! این فتنه و امتحان چیست؟ رسول خدا

فرمود: این امتحان مردم به واسطه تو صورت

^۱ همان

می‌گیرد، و تو هستی که مورد خصومت و دشمنی
قرار می‌گیری، پس خود را برای تحمّل
خصومت‌های مردم آماده و مجهّز کن. و علی علیه
السّلام درباره آیه: «و پس از آن ما کتاب را به عنوان
میراثِ اِراثِ بخشیدیم به آن بندگانِ که ما آنها را
برگزیده‌ایم» می‌فرماید: ما آن بندگان برگزیده

خدا هستیم که کتاب را به ما اِرت داده است».

و از جمله از طریق خاصه از تفسیر علی بن

ابراهیم در تفسیر خود، آورده است که او گوید:

پدرم برای من روایت کرد از محمد بن فضیل، از

حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام

که گفت: عبّاس به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد

و گفت: بیا برویم مردم با تو بیعت کنند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به عبّاس گفت: آیا تو چنین

می بینی که بیعت می کنند؟ عبّاس گفت: آری.

حضرت فرمود: پس گفتار خداوند که

می فرماید: ﴿الم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا

آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ (ای

اخترناهم) فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ

الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ

يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ * مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ

فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ ﴿﴾، چه خواهد شد؟!!

خداوند می فرماید: کسی که لقای خداوند را

دوست داشته باشد به او أجل می رسد؛ و کسی که

نفس خود را از لذّات و شهوات و معاصی به مجاهده

باز دارد، برای نفس خودش مجاهده نموده است، و
حقاً خداوند از جهانیان بی نیاز است.^۱

و از جمله از محمد بن عباس، از احمد بن هودة، از

ابراهیم بن اسحق، از عبدالله بن حماد، از سماعة بن

مهران که گفت: قال رسول الله صلى الله عليه وآله و

سلم: كان ذات ليلة في المسجد، فلما كان قرب الصبح

دخل أمير المؤمنين عليه السلام، فناداه رسول الله صلى

الله عليه وآله فقال: يا علي! قال: لبيك. قال: هلم إلي.

فلما دنا منه قال: يا علي! بت الليلة حيث تراني، فقد

سألت ربِّي ألف حاجة فقضاها لي؛ و سألتك ربِّي أن

يجمع لك أممي من بعدي، فإبي علي ربِّي، فقال: ﴿الم * أ

حسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا

^۱ «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ۴۰۴، حدیث اوّل و چهارم از عامّه. و روایت اوّل در «تفسیر قمی» ص ۴۹۴ است.

^۲ در نسخه «غاية المرام» و «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۲ ص ۸۰۲ این روایت را به همین عبارت قال رسول الله ذکر کرده است، و مسلماً در روایت افتاده و سقط دارد، و باید اینطور باشد: قال أبو عبدالله عليه السلام يا قال أبو الحسن عليه السلام: رسول الله صلى الله عليه وآله - الخ، زیرا در غیر این صورت عبارت صحیح نیست. و چون سماعة بن مهران از أصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام است، فلماذا عبارت سقط شده معلوم است که یکی از آن دو بزرگوار هستند.

امام علیه السّلام گفت: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله شبی را در مسجد گذراند؛ چون نزدیک طلوع صبح شد امیرالمؤمنین علیه السّلام داخل شد؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را ندا کرده فرمود: ای علی! علی گفت: لبیک.

رسول خدا فرمود: پیش بیا به سوی من. چون علی به رسول خدا نزدیک شد، فرمود: ای علی! همینطور که می بینی، من شب را تا به صبح در مسجد بیتوته کردم، و از پروردگارم هزار حاجت خواستم که آنها را برای من برآورده نمود، و از پروردگارم خواستم که بعد از من امت مرا به گرد تو جمع کند و اختلافی پیش نیاید. پروردگارم از پذیرش این حاجت خودداری کرد و گفت: ﴿الم﴾، آیا مردم چنین گمان می کنند که همینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد امتحان قرار نمی گیرند»؟

^۱ «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۴۰۴، حدیث اوّل و چهارم از عامّه. و روایت اوّل در «تفسیر قمی» ص ۴۹۴ است.

و از جمله از حسین بن علی، از پدرش علیهما

السَّلام روایت کرده است که: **لَمَّا نَزَلَتْ ﴿الم﴾ * أ**

حَسِبَ النَّاسُ ﴿﴾ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ؟

قَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّكَ مُبْتَلَى وَ مُبْتَلَى بِكَ؛ وَإِنَّكَ مُخَاصِمٌ، فَأَعِدُّ

لِلْخُصُومَةِ.^۱

چون آیه **﴿الم﴾ * أ حَسِبَ النَّاسُ ﴿﴾** فرود آمد،

من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پرسیدم:

این آزمایش و امتحان کدام است؟

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: ای

علی تو مورد ابتلا و امتحان قرار می‌گیری، و امت هم

به واسطه تو مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرند، و تو

مورد خصومت و عداوت امت واقع می‌شوی، پس

خود را برای تحمل بار مشکلات و عداوت‌ها مجهز

کن.»

بعد از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که

خاصبان خلافت، دست اندر کار ربودن این مقام از

أمیرالمؤمنین علیه السَّلام شدند، امتحان بزرگی برای

^۱ «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۴۰۴، حدیث پنجم از عامّه.

مردم پیش آمد، و حقاً عظیم و پر خطر بود.

قیام اصحاب گرامی رسول خدا در مسجد

رسول الله و احتجاج با ابوبکر

عده‌ای به طرفداری از امیرالمؤمنین علیه

السلام قیام کردند که تعدادشان اندک نبود، و عده‌ای

به طرفداری از مخالفان؛ و گفتگو و بحث بسیار شد؛

و حتی اصحاب بزرگوار پیامبر به مسجد رفتند، و با

ابوبکر در حضور جمعیت بحث‌ها کردند؛ و ابوبکر

در جواب فرو ماند، و از منبر به زیر آمد و به منزل

رفت؛ و تا سه روز در مدینه اضطراب و غوغا بود.

آنگاه عمر، ابوبکر را به مسجد آورد، و برای حمایت

او عثمان

با یکصد نفر مرد مسلّح، و مُغیره بن شعبه با یکصد نفر مرد مسلّح، و مُعَاذ با یکصد نفر مرد مسلّح، شمشیرها کشیده بیامدند، و آماده برای هر گونه دفاع از ابوبکر شدند.

در این حال اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام با یاران و طرفداران خود از مُخْلِصین از اصحاب پیامبر قیام کند، و برای گرفتن حقّ خود به شمشیر متوسّل گردد، بدون شکّ از طرفین خون‌ها ریخته می‌شد، و اضطراب و تشویش در مدینه به مجرد مرگ پیامبر می‌افتاد، و این زد و خورد به طول می‌انجامید، و کفّار و مشرکانی که در انتهاز موقع و فرصت برای تضعیف اسلام بودند از این موقعیت استفاده سوء می‌نمودند، و ارتداد از اسلام به جاهلیت افزون می‌گشت، و بالتّیجه فاتحه اسلام خوانده می‌شد و زحمات رسول خدا همگی بر باد می‌رفت.

فلهذا امیرالمؤمنین علیه السّلام طبق وصیت و سفارش رسول خدا که اگر به اندازه کافی یاور و معین نداشتی، و نتوانستی فوراً کار را یکسره کنی، و مدینه را در اضطراب و آشوب دیدی، دست به قبضه

شمشیر مزین، و با این مصائب جانگداز که به فرمایش خود: **أَمْرٌ مِنَ الْعَلَقِمِ** (از صَبْرِ زرد^۱ تلخ تر بود) صبر کرد، برای آنکه اسلام محفوظ بماند. و گرنه، در اثر کشمکش‌ها و کشته شدن قرآءِ قرآن و صحابه عظیم رسول الله، دیگر چیزی باقی نمی ماند، و اسلام به صورت یک واقعه و حادثه جزئی تاریخی که پدید آمده و از بین رفته بود، هیچ اثر زائدی در عالم نداشت. و حقاً می توان شجاعت و شَهامت و سَخاوت و عقل و حزم و ایثار و عبودیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در اینگونه صبر و تحمل جستجو کرده، و به خوبی دریافت که از هزاران شمشیر که در بَدْر و اَحُد و اَحْزَاب و حُنَین می زده است عظیم تر و پر ابْهَت تر بود. و اینست مقام ولیّ خدا که رضای محبوب را در هر حال بر هوای خویشتن ترجیح می دهد.

^۱ در «لغت نامه دهخدا»، کتاب «ص»، ص ۱۳۲، در ماده صبر آورده است که: صبر با فتحه اوّل و کسره دوم است، و سکون حرف دوم آن جایز نیست مگر در صورت ضرورت شعر. و آن عصاره تلخ است از درختی که به هندی ایلوا گویند. اما از «قاموس» معلوم می شود که شعرای عرب به سکون دوم جایز دانسته اند بنابر ضرورت، در این صورت تصرّف فارسیان نباشد که به سکون دوم می خوانند.

در کتاب «بَعْضُ فَضَائِحِ الرَّوَافِضِ» در ضمن

بیان فضیحت پنجاهم آورده است که: «اگر رسول

خدا علی را نصِّ بر خلافت بدینگونه که شیعه ادعا

می‌کند

کرده بود، زنان پیغمبر و ابن عباس و بوذر و سلمان و عمّار - که رافضی ایشان را به گواهی می آورد - آگاه بودند، و این روز گفتندی: این چه مشغله است؟! رسول خدا علی را نصّ بر خلافت کرده، و این گفتار اوست. چرا شما در خلافت منازعه می کنید!؟

آخر نصّی بدین روشنی، همه پنهان کردند! و همه از ابوبکر و عمر ترسان شدند؟ خدا و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براندودند؟ از پسر ابو قحافه تیمی و پسر خطّاب بترسیدند؟ و آنچه بوجعفر بابویه، و بوجعفر طوسی سرگشته، و شیطان الطّاق، و یونس بن عبد الرّحمن رافضی، بعد از پانصد سال بدیدند، صحابه پاک ندیدند؟ و یا بدیدند، و باز پوشانیدند؟ و نیز علی و عبّاس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟ و امّ سلّمه و دیگران این گواهی باز گرفتند؟!؟!!

در کتاب «بعض مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ» که ابن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، در همان زمان

^۱ کتاب «نقض»، ص ۶۵۲ و ص ۶۵۳.

کتابت و نشر و حیات صاحب «فضائح الروافض» در ردّ این کتاب نوشته و منتشر نموده است^۱ مفصلاً از این شبهه جواب داده است، که همه این قضایا و اشکالها واقع شده و در کتب اهل سنّت و بالأخصّ حنبلیها مذکور است، و در کتابخانهها مضبوط.

و ما برای آنکه عین عبارات آن کتاب را بدون تصرّف آورده باشیم فقط ترجمه بعضی از عبارات آنرا که عربی است از خود اضافه می‌کنیم و در بین الهالین قرار می‌دهیم، و بقیه عبارات را بدون مختصر تغییری نقل می‌کنیم:

او مطالبی را اولاً ذکر کرده تا آنکه گفته است ... و أخبار در إمامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد و اخوت و مناقب أمير المؤمنين عليه السلام بیش از آنست که سنّی و حنفی و شیعی روایت کرده‌اند که بگفت صد

^۱ چنانکه صاحب کتاب «نقض»: عبد الجلیل بن ابی الحسین قزوینی، خودش در مقدمه کتاب گوید: از این کتاب برای او در ماه ربیع الأول پانصد و پنجاه و شش از هجرت نقل کرده‌اند، و ظاهراً در همان ایام نوشته شده است (یعنی کتاب بعض فضائح الروافض)، و مرحوم قزوینی هم ظاهراً در همان سنوات پاسخ داده است و نام آنرا «بعضُ مثالب النواصب فی نقضِ بعضِ فضائح الروافض» گذارده است.

هزار خارجی و ناصبی مُبتَدِعْ پنهان و باطل نشود؛

باید که جانش برآید به

کتبخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان رود
که رافضی نباشند، و از راویان معتمد سنی بشنود، تا
بداند که: نه ساخته بوجعفر بابویه، و نه اندوخته
بوجعفر طوسی است، که صد هزار لعنت بر دشمنان
سید مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد.

اخبار است به اسناد مذکور، در کتب ائمه
مسنطور، نه خرافات و نه ترهات است؛ همه ائمه
قبول کرده‌اند، و همه اصحاب الحدیث تزکیه کرده،
که مادر به مرگ ناصبیان نشیناد. خود، عقل خود را
استعمال نکنند، که امام نصّ می‌باید، و از قرآن بر
نخوانند که إلاً معصوم، امامت را نشاید؛ و از اخبار
نبینند که امام باید که عالم‌تر باشد به احکام شریعت
از همه امت.

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا برفت، صحابه در
خلافت سخن گفتند؛ چنانکه از آفتاب ظاهرتر است.
و اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر علی نصّ
کرده بودی، چرا صحابه که در روز بیعت ابوبکر
حاضر بودند، انکار نکردند و نگفتند: حقّ با علی

است؟ و رسول بر وی نصّ کرده؛ این چه مشغله است؟! «است»!

أولاً دیگر باره به حساب کورتر است، و به أحوال روز سقیفه جاهل تر که اگر دانستی بگفتی. به ضرورت جواب این شبهه گفته شود؛ و از کتب و آثار از آفتاب روشن تر است. به روایت های مختلف. خاصه آنچه روایت کرده از علی بن جعفر اهرمروانی گروه اَمِینان و مُعتمدان معروف که: چون در سقیفه بنی ساعده بر ابوبکر بیعت کردند، وَفَدَ أَصْحَابُ از مهاجر و أنصار و کبرآءِ أَهْلِ الْبَيْتِ، به سرای امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و به اتّفاق گفتند: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! تَرَكْتَ حَقًّا أَنْتَ أَوْلَى بِهِ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ، وَ قَدْ أَرَدْنَا أَنْ نُنْزِلَهُ عَنْ مَنبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

(ای امیر مؤمنان! ترک کرده ای حقّی را که تو به آن حقّ از این مرد سزاوارتری! و ما إرادة کرده ایم او را از منبر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پائین بیاوریم).

از علی دستوری خواستند و به جمع به مسجد آمدند. ابوبکر بر منبر بود. ابتدا مهاجران برین نَسَقَ

برخاستند، با حضور اندۀ هزار مرد، و انکار کردند بر بیعت ابوبکر.

احتجاج خالد بن سعید عاص بر ابوبکر به

سوابق امیرالمؤمنین علیه السلام

اولین کسی که برخاست و سخن گفت، خالد بن

سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و درود

بر مصطفی به آواز بلند گفت: یا ابا بکر! اتق الله و انظر

مَا

تَقَدَّمَ لِعَلِّيٍّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَمَا
عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ لَنَا فِي يَوْمِ بَنِي قُرَيْظَةَ - وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ
عِدَّةً مِنْ رِجَالِهِمْ وَ أَوْلِيَ النَّجْدَةَ مِنْهُمْ - :

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَوْصِيَكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاخْفَظُوهَا، وَ
مُودِعِ إِلَيْكُمْ سِرًّا فَلَا تُضَيِعُوهُ: أَلَا وَ إِنَّ عَلِيًّا إِمَامُكُمْ مِنْ
بَعْدِي، وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، بِذَلِكَ أَوْصَانِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي.
أَلَا وَ إِنَّ لَمْ تَحْفَظُونِي فِيهِ، وَ تُؤَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ
اِخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ، وَ اضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ، وَ
وَلَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ! أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي.

أَلَا وَ إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي، وَ
الْقَائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي. اللَّهُمَّ فَمَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَ
حَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي [فَاخْشُرْهُمْ فِي زُمْرَتِي، وَ اجْعَلْ لَهُمْ
نَصِيبًا مِنْ مُرَافَقَتِي يَدْرِكُونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ. اللَّهُمَّ وَ مَنْ
أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَاخْرِمْهُ] الْجَنَّةَ الَّتِي عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ اِعْدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.

(ای ابوبکر تقوای خدای را پیشه ساز! و بین

سوابقی را از علی بن ابی طالب نسبت به رسول خدا
صلی الله علیه و آله که در آن سوابق، علی از همه
مقدم بوده است. مگر نمی دانی که رسول خدا صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم، در روز بنی قُرَيْظَةَ - در حالی که علی عدّه‌ای رجال و شَجَعان آنها را کشته بود - به ما گفت:

ای جماعت مردم! من وصیتی به شما می‌کنم، آنرا محفوظ دارید، و سِرِّی را در نزد شما به امانت می‌گذارم، آنرا ضایع نکنید! آگاه باشید که: تحقیقاً بعد از من امام شما علی است، و خلیفه من در میان شما علی است. بدین امر از طرف پروردگار من، جبرائیل به من وصیت کرده است.

آگاه باشید که اگر مرا و شئون مرا در علی حفظ نکنید، و با او مساعدت و إعانت نکنید، و نصرت و یاری ننمائید، شما در احکام دیتان اختلاف خواهید نمود، و امر دین شما بر شما مُضْطَرَب و مشوّش خواهد شد، و بدان شما و شریران از شما بر شما حکومت خواهند کرد! بدین مطلب جبرائیل از طرف پروردگارم به من خبر داده است.

آگاه باشید که: فقط و فقط اهل بیت من میراث برندگان امر ولایت من هستند، و قیام

کنندگان به امر امت من می‌باشند.

بار پروردگارا! هر کس از امت من که از اهل

بیت من اطاعت کند، و سفارش مرا در آنها حفظ

کند، [ایشان را در زمره من محشور فرما! و برای آنها

نصیبی و

سهمیه‌ای از مرافقت با مرا قرار ده، که بدین وسیله به نور آخرت دست یابند! بار پروردگارا! و هر کس که در خلافتی که من در اهل بیتم نموده‌ام به بدی رفتار کند، او را محروم بدار! از بهشتی که وسعتش به اندازه آسمانها و زمین است، و برای مردمان متقی تهیه شده است).

کلامی به این مبالغه که اهل معنی و معرفت، تفسیرش دانند، در آن أنجمن از قول با حجت از کلام مُصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بگفت، ردّ بر بیعت ابو بکر. اما پنداری خواجه ناصبی چون آنچه به کارش آید، نیست کمترک می‌پذیرد. تا عمر خطاب برخاست و گفت: اسکت یا خالد! فَلَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ (ای خالد، ساکت باش! تو از اهل مشورت نیستی!) تا او عمر را جواب داد: بَلِ اسْكُتْ أَنْتَ يَا بْنَ الْخَطَّابِ فَوَ اللَّهُ مَا لَكَ فِي قُرَيْشٍ مُفْتَخَرٌ (بلکه تو ساکت شو ای پسر خطاب! سوگند به خدا که برای تو در میان قریش هیچ جهت افتخاری نیست) تا عمر بنشست.

احتجاج ابوذر غفاری در مسجد رسول الله با

و بعد از وی ابوذر غفاری برخواست و حمد
گفت به خدا، و ثنا گفت بر مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم. آنکه گفت:

يَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ وَ عَلِمَ أَخْيَارُكُمْ أَنَّ
النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي
لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، ثُمَّ لِلْحَسَنِ، ثُمَّ لِلْحُسَيْنِ، ثُمَّ لِلْأُئِمَّةِ
مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ فَتَرَكْتُمْ قَوْلَهُ، وَ نَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَ وَصِيَّتَهُ؛ وَ
كَذَلِكَ تَرَكْتِ الْأُمَّمُ الَّتِي كَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِيَائِهَا فَغَيَّرَتْ وَ
بَدَّلَتْ، فَحَاذِيئُموها حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُدَّةِ بِالْقُدَّةِ، وَ
عَمَّا قَلِيلٍ تَذُوقُونَ وَبَالَ أَمْرِكُمْ وَ جَزَاءَ مَا قَدْ قَدَّمْتُمْ
أَيْدِيكُمْ، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

(ای جماعت مردم شما حقا می دانید، و
برگزیدگان شما نیز می دانند که: پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گفت: امر ولایت بعد از من برای
علی بن ابی طالب است، و پس از او برای حسن و
حسین، و سپس برای امامان از فرزندان حسین. شما
گفتار پیغمبر را ترک گفتید! و فرمان و وصیت او را
دور افکندید، و همچنین امت هائی که بعد از

پیامبرانشان کافر شدند، ایشان نیز اینطور رفتار کردند، پس تغییر دادند، و تبدیل نمودند گفتار و وصیت پیامبرانشان را. شما نیز به محاذات آنها و نظیر آنها، همانند تشابهی که یک لنگه کفش با لنگه دیگر آن دارد، و همانند یک چوبه تیر را که در کمان می گذارند، با چوبه دیگر که از هر جهت یک قسم و یک اندازه

بریده شده است، قرار گرفتید، بزودی وخامت و سوء عاقبت امر خود را خواهید چشید؛ و پاداش آن کرداری که انجام داده، و به دست‌های خود پیش فرستاده‌اید به شما خواهد رسید؛ و حقاً که خداوند به بندگان خود ستم نمی‌کند).

آنگاه بنشست. پنداری این کلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است، کلام ابوذر است. تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا انکار نکردند، و حجّت اظهار نکردند. اما خواجه کور و کر است.

احتجاج سلمان فارسی و مقداد بن اسود در

مسجد با ابوبکر

بعد از آن سلمانِ فارسی برخاست و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی صلی الله علیه و آله به آواز بلند گفت: یا ابا بکرِ اِلی مَنْ تُسِنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ! وَ اِلی مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [مَا عُدْرَكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَ فِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ! وَ أَقْرَبُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قَرَابَةَ مِنْكَ، قَدَّمَهُ النَّبِيُّ فِي حَيَاتِهِ، وَ أَوْعَزَ إِلَيْكُمْ عِنْدَ وَفَاتِهِ، فَبَدِّثْتُمْ قَوْلَهُ، وَ تَنَاسَيْتُمْ وَصِيَّتَهُ! فَعَمَّا قَلِيلٍ يَصْفُو لِكَ الْأَمْرِ وَ قَدْ أَثْقَلْتَ ظَهْرَكَ

بِالْأَوْزَارِ، وَ حَمَلَتْ إِلَى قَبْرِكَ مَا قَدَّمْتُ يَدَاكَ فَإِنَّكَ

سَمِعْتَ، مَا سَمِعْنَا، وَ رَأَيْتَ مَا رَأَيْنَا - إِلَى آخِرِهِ.^۱

(ای ابا بکر! زمانی که قضای الهی بر تو نازل

شود، تو امور خود را به که می‌سپاری؟ و به چه تکیه

می‌زنی؟ و به که پناه می‌بری، و رفع بلیه از خود

می‌کنی، در آن وقتی که از تو سؤال شود چیزی را که

نمی‌دانی.

[و عذر تو در سبقت گرفتن چیست] و در

میان قوم کسی هست که او از تو أعلم و داناتر است،

و قرابت او به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ از

قرابت تو بیشتر است، پیغمبر او را در زمان حیاتش

مقدم داشت، و در هنگام مرگش سفارش و وصیت

کرد برای امامت او؟!]

شما سخن پیغمبر را به دور انداختید، و

^۱ بنا به روایت طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۰ چون سلمان برخاست برای احتجاج، قال: کردید و نکردید! ای فعلتم و لم تفعلوا. و قد كان امتنع من البيعة قبل ذلك حتى وُجئ عنقه. یعنی: «بجای آوردید و بجای نیاوردید. و قبل از آمدن به مسجد، سلمان از بیعت با ابو بکر امتناع کرده بود، تا جائی که گردنش پیچیده شد و مضروب شد». و ما در درس‌های ۱۱۰ تا ۱۱۵ از «امام شناسی» ص ۱۱۲ روایتی را از سلیم بن قیس از أمير المؤمنين عليه السلام درباره وجوب رجوع به أعلم آورده‌ایم.

وصیت او را به روی خود نیاوردید، و

چنین وانمود کردید که فراموش نموده‌اید! و بزودی امر حکومت خالص و بی‌هیچ مزاحمتی برای تو خواهد شد، در حالیکه تو پشت خود را به بارهای سنگین، سنگین نموده‌ای! و با دست خود آنچه را که پیش فرستاده‌ای به سوی قبر خودت می‌بری؛ زیرا که حَقّاً تو شنیده‌ای آنچه را که ما شنیده‌ایم، و دیده‌ای آنچه را که ما دیده‌ایم - الخ).

تا خواجه ناصبی بداند که: انکار کردند، و حقّ اظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر به انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته‌اند، و حقّ با علی بوده است همیشه.

بعد از آن، مقداد بن أسود الکندی برخاست و گفت:

يا ابا بكر! اِرْبَعْ عَلَي ظَلْعِكَ [وَقِسْ شِبْرَكَ^۱

^۱ شِبْر به معنای فاصله بین سر انگشت ابهام تا سر انگشت کوچک خِنْصِر است، وقتی دست را باز کرده و انگشتها را بکشند. و فِتر به معنای فاصله بین سر انگشت ابهام تا سر انگشت سَبّابه است، در وقتی دست را باز کنند. و معنای قِسْ شِبْرَكَ بِفِترِكَ این می‌شود که: پیوسته به امور خود و حساب خود مشغول باش! و از حد خودت تجاوز مکن! و مجلسی - رضوان الله علیه - اینطور معنی کرده است که: همانطور که فتر تو نمی‌تواند به اندازه شبر تو شود، همچنین مراتب رجال به حسب قابلیت مختلف است و ممکن نیست شخص پائین‌تر به درجه شخص بالاتر برسد. (بحار کمپانی ج ۸ ص

بِفْتْرِكَ] وَ الزَّم بَيْتَكَ! وَ ابْنِكَ عَلَى خَطِيئَتِكَ! وَ ارْزُدْ هَذَا
 الْأَمْرَ [إِلَى] مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! فَلَا تَغْتَرِرْ بِدُنْيَاكَ! وَ لَا
 تُغَرِّكَ قُرَيْشُ [وَ غَيْرُهَا]! فَعَمَّا قَلِيلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ
 دُنْيَاكَ! وَ تَصِيرُ إِلَى آخِرَتِكَ! وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِيًّا صَاحِبُ
 هَذَا الْأَمْرِ، فَأَعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ
 [لَكَ] فِي دُنْيَاكَ، وَ أَسْلَمَ لَكَ فِي آخِرَتِكَ!

(ای ابا بکر بر عیب خود واقف شو؛ تو
 ضعیفی از کاری که طاقت آن را نداری دست بردار،
 و شبر خود را با فتر خودت اندازه بگیر، و از حد خود
 تجاوز مکن و ملازم خانه خود باش، و بر گناهت و
 خطایت گریه کن! و این امر امامت را برگردان به
 کسی که او در این امر سزاوارتر از تو است! تو به
 دنیای خودت مغرور نشو، و قریش و غیر قریش نیز
 ترا گول نزنند و به غرور در نیاورند! چون بزودی
 دنیای تو متلاشی و منحل می شود، و به سوی
 آخرت بازگشت تو می باشد! و حَقّاً تو می دانی که
 صاحب این امر ولایت علی است؛ آنچه را که خدا و
 رسول او برای او قرار داده اند به علی

بده! این برای دنیای تو بهتر است! و آخرت را
نیز برای تو بهتر حفظ می‌کند، و سالم نگاه می‌دارد!
و فرو نشست.

مادر به مرگ ناصبیا نشیناد، کلامی با این
مبالغه و نصیحت و موعظه دانم که نه سخن رافضیان
و رامین است، تا بداند که حقّ بحمد الله ظاهر است،
و ظاهر بوده، و حجّت ثابت و عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إمام.
بعد از وی بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيَّ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ
برخاست

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله
عليه و آله و سلم گفت: يَا أَبَا بَكْرٍ أَنْسَيْتَ أَمْ تَنْسَيْتَ؟!
أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَمَرَنَا أَنْ
نُسَلِّمَ عَلَى عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ وَ
أَنْتَ مَعَنَا وَ النَّبِيُّ يَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ فَرِحًا لِمَا يَدْرِي مِنْ طَاعَةِ
أُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ؟ فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَكُمْ فِي
دُنْيَاكُمْ وَ آخِرَتِكُمْ، وَ قَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا، وَ رَأَيْتَ مَا
رَأَيْنَا، وَ السَّلَامُ.

(ای ابو بکر! آیا فراموش کرده‌ای، و یا خود
را به صورت شخص فراموشکار جلوه می‌دهی؟!)

مگر تو ندانسته‌ای که: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را امر کرد که به علی، با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنیم در زمانی که رسول خدا زنده بود؟ و ما سلام کردیم و تو هم با ما بودی؛ و صورت پیغمبر از شدت فرح و سرور متلاًلاً بوده و می‌درخشید از نظاره إطاعت امت خود نسبت به پسر عمش! و اگر شما بعد از مردن پیغمبر نیز همانگونه عمل می‌کردید، برای شما هم برای دنیایتان و هم برای آخرتان بهتر بود! و حَقّاً تو شنیدی آنچه را که ما شنیدیم، و دیدی آنچه را که ما دیدیم! و السلام).

نَاصِبِي مُبْطِلٌ بَايَدُ بَدَانَدُ كَه: اَيْنَ كَلَامٍ، بَا اَيْنَ حِجَّتْ كَه رُوزِ بِيْعَتِ دَر رُويِ اَبُوْبَكْرٍ كُفْتَهْ اِنْدُ كَلَامِ رَافِضِيَانِ سَارِي وَ اِرْمَ نِيْسَتِ، تَا اِنْكَارِ نَكْنَدُ، وَ عِدَاوَتِ عَلِيٍّ مَرْتَضِي عَلِيْهِ السَّلَامِ ظَاهِرِ نَكْنَدُ.

و بعد از وی عمار یاسر برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت:
يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَقْرَبُ
بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَرَابَةً مِنْكُمْ!
فَرُدُّوْا هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكُمْ! وَ لَا تَرْتَدُّوا

عَلِضِي أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ.

(ای جماعت قریش! شما می دانید که: قرابت

أهل بیت پیغمبر شما به رسول الله از قرابت شما به رسول الله بیشتر است! پس امر خلافت را برگردانید به آن کسی که از شما به خلافت سزاوارتر است! و شما به عقب بازگشت نکنید و به قهقری نروید که سرمایه وجودی شما زیان کارانه، واژگون می شود).

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسَنًا بُوطَالِب

بَابُویة است که بعد از پانصد سال گفته باشند. روز اول گفته اند که ابوبکر به منبر رفت، أَمَا حَقَّ بَا حیدر بود.

بعد از وی قیس بن سَعْد بن عُبَادَه برخاست

احتجاج عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عباده

در مسجد با ابوبکر

و بعد از حمد خدا و درود مصطفی صلی الله علیه

و آله و سلّم گفت: یا اَبَا بَکْرٍ اَتَّقِ اللهَ، وَ اَنْظُرْ مَا تَقَدَّمَ

لِعَلَّی مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى الله علیه و آله و سلّم! وَ اَرْدُدْ

هَذَا الْأَمْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! وَ لَا تَكُنْ أَوَّلَ مَنْ

عَصَى مُحَمَّدًا صَلَّى الله علیه و آله و سلّم فِي أَهْلِ بَيْتِهِ! وَ

اَرْدُدْ هَذَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، تَخِيفَ ذُنُوبِكَ، وَ تَقِلَّ أَوْزَارُكَ؛ وَ

تَلَقَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ رَاضٍ عَنكَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقَاهُ وَهُوَ عَلَيْكَ سَاخِطٌ!

(ای ابو بکر! از خداوند پرهیز! و نظر کن به

آن سوابقی که برای علی نسبت به رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم بوده است! و این امر خلافت
را بازگردان به آن کسی که از تو به خلافت اولی و
أَحَقُّ است! و از آنان مباش که در اولین وهله، مُحَمَّد
را درباره اهل بیتش مورد مخالفت و عصیان قرار
دادند: و امر خلافت را به آنان بازگردان! گناهان تو
سبک می شود، و بارهای سنگین تو تخفیف می یابد،
و در صورتی که مُحَمَّد را ملاقات کنی در حالی که
از تو راضی باشد بهتر است در نزد من از آنکه مُحَمَّد
را ملاقات کنی و بر تو غضبناک باشد!)

کلامی مُطَوَّل گفت سخت که این موضع

احتمال آن نکند، و شرح آن همه بر امامت مرتضی
علیه السَّلَام حجت است و دلالت، و انکار بر بیعت.
پندارم نه زاده [فکر] غالی و شیطان الطَّاق و یونس
بن عبد الرَّحْمَنِ است، کلام مهاجر و أنصار است.

احتجاج خزیمه و ابی بن کعب و سهل بن

حنیف در مسجد با ابوبکر

بعد از آن خُزیمه ثابت ذو الشَّهادتین برخاست

و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ شَهَادَتِي وَحَدِي وَ لَمْ تَزِدْ مَعِيَ

غَيْرِي؟ قَالُوا: بَلَى، فَاشْهَدْ بِمَا تَشْهَدُ! قَالَ: أَشْهَدُ عَلَى

رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: أَهْلَ بَيْتِي كَالنُّجُومِ، فَقَدَّمُوهُمْ،

فَإِنَّكُمْ إِنْ قَدَّمْتُمُوهُمْ [سَلَكُوا بِكُمْ طَرِيقَ الْهُدَى،

وَ إِنْ تَقَدَّمْتُمْهُمْ [سَلَكْتُمْ طَرِيقَ الضَّلَالَةِ. ثُمَّ

سَمِعْتَهُ يَقُولُ: عَلِيٌّ فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكَبَهَا نَجَا، وَ

مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ. وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ كَهَارُونَ فِي بَنِي

إِسْرَائِيلَ [خَلَفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَمَا خَلَفَهُ مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَ

مَضَى إِلَى مُنَاجَاةِ رَبِّهِ.

(ای جماعت مردم! آیا شما نمی دانید که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت مرا به

تنهایی می پذیرفت، و با وجود شهادت من شاهد

دیگری نمی خواست؟! گفتند: آری شهادت بده به

آنچه بر آن شهادت داری! خزیمه گفت: من گواهی

می دهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که

فرمود: أهل بیت من همانند ستارگان هستند، آنها را

در امور پیشرو و راهنمای خود قرار دهید! اگر شما

ایشان را بر خودتان مقدم بدانید [شما را در راه

هدایت رهبری می کنند، و اگر شما بر ایشان پیشی

گیرید و مقدم شوید] بر طریق ضلالت و گمراهی

خواهید رفت. و نیز شنیدم که می فرمود: مثال علی

در میان شما مثال کشتی نوح است؛ هر کس سوار بر

آن شود نجات می یابد، و هر کس از سوار شدن

خودداری کند غرق می‌شود. و نیز شنیدم که می‌فرمود: مثال علی در میان شما، مثال هارون در میان بنی اسرائیل است [من او را خلیفه شما قرار دادم] همچنانکه موسی، هارون را در قوم خود خلیفه قرار داد، و برای مناجات پروردگارش رفت).

پندارم خواجه انتقالی گواهی خُزیمه قبول کند اگرچه به دروغ گفته که: قاضی حسن استرآبادی گواهی شیعه قبول نکردی. مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که قاضی دنیا و آخرت است گواهی خُزیمه شاعی به کوری خواجه ناصبی تنها قبول می‌کند، تا این شبهه زائل شود.

و بعد از آن ابی بن کعب برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنِّي لَأَعْظُكُمْ بِمَا كَثِيرًا مَا وَعَظَكُمْ

بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ لَا تَسْمَعُونَ

مِنِّي إِلَّا أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِيِّكُمْ^۱ اَشْهَدُوا عَلَيَّ أَنِّي أَشْهَدُ

عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنِّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ

^۱ مَصْحُوحٌ وَ مُعَلَّقٌ كِتَابُ «نَقْضِ» كَوَيْدٍ: عِبَارَتٌ مِثْلُهَا فِي سِتَارِهِ فِي نَسْخَةِ
مَوْجُودَةٍ چنين است: «بِأَكْثَرِ وَعَظْكُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ لَا
يَسْمَعُوا أُمَّتِي أَكْبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِيِّكُمْ».

وَاقِفٌ فِي هَذَا الْمَكَانِ وَ كَفُّ عَلَى فِي كَفِّهِ وَ هُوَ يَقُولُ: هَذَا
إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَقَدِّمُوهُ وَ لَا تَقَدِّمُوهُ
وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا فَإِنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ
الْجَنَّةَ، وَ إِنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ النَّارَ!

(ای جماعت مردم! من شما را موعظه می‌کنم

به آنچه که در بسیاری از مواقع رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم شما را بدان موعظه می‌نمود! و شما
از من نمی‌شنوید مگر بزرگترین چیزی را که از
پیغمبرتان شنیده‌اید! گواه باشید بر اینکه: من گواهی
می‌دهم بر رسول خدا که من او را دیدم در این مکان
ایستاده بود - و دست علی در دست او بود - و
می‌گفت: این امام شماست بعد از من، و جانشین من
است در میان شما! او را بر خودتان مُقَدِّم دارید! و
خودتان بر او مقدم نشوید! و به فرمان او گوش فرا
دارید! و اطاعت کنید! زیرا که شما اگر از او پیروی
کند حَقّاً داخل در بهشت می‌شوید؛ و اگر مخالفت او
را بنمائید حَقّاً داخل در آتش می‌شوید).

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی با این

مبالغه که دلالت است بر نصی علی علیه السلام و

إنكار بر اختیار، صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از آن سهل بن حنیف آنصاری برخاست و

گفت:

يا مَعَاشِرَ النَّاسِ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: عَلِيُّ إِمَامِكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ

خَلِيفَتِي فِيكُمْ، [بِذَلِكَ] أَوْصَانِي جِبْرَائِيلُ عَنْ رَبِّي. أَلَا إِنَّ

عَلِيًّا هُوَ الذَّاكِرُ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ قَسِيمُ النَّارِ

وَالْجَنَّةِ، يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أَحَبَّةٍ وَتَوَلَّاهُ، وَيَدْخُلُ النَّارَ مَنْ

أَبْغَضَهُ وَقَلَّاهُ.

(ای جماعت مردم! من از رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: علی است

امام شما پس از من، و جانشین من است در میان

شما، [به این امر] جبرائیل از جانب پروردگارم مرا

سفارش کرده است.

آگاه باشید که: علی است که در روز قیامت،

مخالفان و منافقان را از حوض من می‌راند و طرد

می‌کند! و اوست قسمت کننده بهشت و دوزخ!

داخل در بهشت می‌کند هر کسی را که علی را

دوست داشته باشد و ولایت او را متعهد گردد؛ و

داخل در آتش می‌کند کسی را که علی را مبعوض
بدارد و با او دشمنی بنماید).

کلامی بدین درستی و مبالغه [در اثبات
إمامت] أمير المؤمنين عليه السلام و انکار غیر او در
مجمع مهاجر و أنصار گفته‌اند؛ تا خواجه انتقالی
بداند که مذهب شیعه کهن است، نه ساخته جهّم
صفوان، و نه انداخته این و آن، و نه چون مذهب
خارجیان و ناصبیان است.

احتجاج ابن تیهان و ابو ایوب انصاری در

مسجد با ابوبکر

بعد از آن ابو الهیثم بن التیهان رحمة الله علیه

برخاست و گفت: یا مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَشْهَدُوا عَلَيَّ اَنِّي

اَشْهَدُ عَلَيَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ اَنِّي سَمِعْتُهُ

يَقُوْلُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاَهُ.

(ای جماعت مردم! گواه باشید که: من

شهادت می دهم بر رسول خدا صَلَّى الله علیه و آله و

سَلَّمَ که از او شنیدم که می گفت: هر کس که من

مولای او هستم علی مولای اوست). انصاریان چون

کلام از رسول صَلَّى الله علیه و آله و سَلَّمَ بشنیدند،

گفتند: بدین لفظ خلافت می خواهد؛ قریش گفتند:

موالات می خواهد.

رسول صَلَّى الله علیه و آله و سَلَّمَ از آن خلاف

آگاه شد؛ بامداد از حجره بدر آمد و دست علی در دست

گرفته و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اِنَّ عَلِيًّا فَيْكُمْ كَالسَّمَاءِ

السَّابِعَةِ فِي السَّمَاوَاتِ. وَ عَلِيٌّ فَيْكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكَ،

بِهَا تَهْتَدِي النُّجُومُ. وَ عَلِيٌّ اِمَامُكُمْ وَ خَلِيْفَتِي فَيْكُمْ؛ بِذَلِكَ

أَوْصَانِي جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّي؛ وَ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ
 عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ
 الْمَلَائِكَةِ، فَمَنْ أَقْرَبَهُ وَ آمَنَ بِهِ كَانَ مُؤْمِنًا [وَ هُوَ] فِي
 الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ وَ جَحَدَهُ كَانَ كَافِرًا [وَ
 هُوَ] فِي النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - إِلَى آخِرِهِ.

(ای جماعت مردم! حَقّاً علی در میان شما
 مثل آسمان هفتم در میان آسمانهاست؛ و علی در
 میان شما مثل خورشید در فلک است که بواسطه آن
 خورشید، ستارگان راه می‌یابند و سیر دارند. و علی
 امام شماست، و جانشین من است در میان شما.
 بدین مطلب جبرائیل از جانب پروردگارم به من
 وصیت کرد. و خداوند برای ولایت علی، از اهل
 آسمانها و زمین‌ها از جنّ و انس و فرشتگان میثاق و
 پیمان گرفت. پس هر کس که به علی اقرار کند و
 ایمان بیاورد، مؤمن است [و او] در روز باز پسین در
 بهشت است. و هر کس که او را انکار کند و ردّ کند
 کافر است [و او] در روز بازپسین در آتش است - تا
 آخر روایت).

این کلام رسول است صلی الله علیه و آله.

ناقل أبو الهيثم که در حضور أبوبکر و عمر و همه
مهاجر و أنصار می گوید، به دلالت نصیّ علیّ علیه
السّلام و إمامت آنحضرت؛ نه کلام رافضیان است از
قم و کاشان؛ تا خواجه بداند که نصیّ عیان بوده، نه
کار پوشیده و پنهان

بعد از آن أبو ایوب انصاری برخاست

و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی صلی الله علیه و

آله و سلم گفت: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! أَقُولُ: اتَّقُوا اللَّهَ فِي

أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أَعَدَّ اللَّهُ

لِلظَّالِمِينَ [فَإِنَّهُ كَمَا قَالَ ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا

أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾، وَ قَالَ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ

أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَّا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ

سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾.]

(ای جماعت مردم! درباره اهل بیت

پیغمبرتان تقوای خدای را پیشه سازید، و به آنها ستم

مکنید! شما شنیدید که خداوند برای ستمکاران چه

چیزهائی را تهیه نموده است [آن چیزی را که تهیه

نموده است همانطور که فرموده است: ما برای

ستمکاران تهیه کرده‌ایم] آتشی را که شعله‌ها و

غبارها و دودهای بلند و افروخته آن از هر جانب

ایشان را در بر می‌گیرد و إحاطه می‌کند؛ و خداوند

فرموده است: آن کسانی که [أموال یتیمان را از روی

ستم می‌خورند، فقط] در شکم‌های خود آتش

می‌خورند؛ و البته به سَعِيرِ دوزخ سوخته خواهند

شد.)

چون سخن بدین موضع رسید، نوحه و غریو و

گریه از اهل مسجد برخاست، و یکبار از مسجد بیرون آمدند. ابو بکر متحیر بر منبر بهمانند. ابو عبیده جراح با جماعتی بیامد و ابوبکر را به خانه برد؛ و تا سه روز فتنه و آشوب بود؛ روز سوم عثمان بن عفان با صد مرد و مُغیره بن شعبه با صد مرد و مُعاذ با صد مرد مُسَلِّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند.^۱

مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی می کند بایستی که از این واقعه بی خبر نبودی. و با آن جمع اُنبوه عمر خطّاب، دست ابوبکر گرفته به مسجد آورد، و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه حجّت‌ها انگیخته بود [ند] تا دیگر باره خالِد بن سعید بن عاص برخاست و گفت: یا عُمَرُ! أَفَبِأَسْيَافِكُمْ تُهَدِّدُونَنَا؟ أَمْ بِجَمْعِكُمْ تُفَزِّعُونَنَا؟ وَاللَّهِ لَوْلَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنَّ طَاعَةَ إِمَامِي أَوْجِبُ مِنْ جِهَادِ عَدُوِّي إِذَا لَضَرَبْتُكُمْ بِسَيْفِي هَذَا!

(خالِد بن سعید بن عاص گفت: ای عمر! آیا

^۱ و طبق روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۴، خالد بن ولید با هزار مرد آمد، و سالم مولی ابی حذیفه با هزار مرد، و معاذ بن جبل با هزار مرد آمد، و پیوسته یک یک اضافه می شد تا مجموعاً به چهار هزار نفر رسید.

شما با شمشیرهای خودتان ما را

تهدید می کنید؟! و یا اینکه به جمعیت خودتان
ما را می ترسانید؟! سوگند به خدا که اگر من
نمی دانستم که إطاعت امام من، از جهاد با دشمن من
واجب تر است، شما را با این شمشیرم می زدم!

آنگه گفت: **إِذْنُ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي جِهَادِ
أَعْدَائِكَ!**

(ای امیر مؤمنان به من رخصت بده، در جهاد
کردن با دشمنانت)!

**عدم اذن قیام به شمشیر بعد از رحلت رسول
خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**

امیر المؤمنین علیه السلام برای مصلحت
وقت، و ابلاغ حجّت، و قرب موت مُصطَفی صَلَّى
الله علیه و آله و سلم، و خوف از دشمنان دین، و
اندیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او
را بنشانند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا به انبیاء
کرد که به اوّل کار همه ساکنی و صبر نمودند. آنگه
هر یک از این بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره
برخاستند، و سخنان سخت گفتند که به ذکر همه
کتاب مُطَوَّل شود، اگرچه همه حقّ بود که گفتند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام همه را بنشانند. ایشان را اطاعت او واجب بود. فرمانش بردند و بنشستند. أمّا أوّل إظهار حقّی و نصیّ او کردند، به دلیل و حجّت. خواجه پندارد که این کاری کوچک است، و مذهبی نو، و بگفتِ مشتی خوارج و نواصب و مبتدع و ضالّ، حق باطل شود.

بحمد الله نه علیّ مرتضی علیه السّلام مداهنه و تقیه کرد، و نه عبّاس، و نه أصحاب أمیر المؤمنین. أوّلًا بر نصیّ علی علیه السّلام أوّل دلیل و گواهی، عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه با ثبوت تکلیف و جواز خطاء مکلفان روا نباشد که از امامی خالی باشد.

دوم حجّت قرآن است که آیات قرآن بر نصیّ علی مُنزل است. سوم أخبار مصطفی که بیان کرد. چهارم إجماع شیعه مُحِقّه است. و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد. و إنکار علیّ مرتضی ظاهر است بر امامت آن جماعت، به خلاف آنکه ناصبیّ احمق گوید.

أوّلًا در آن خطبه معروف أوّل این کلمه می گوید: أما و الله لقد تقمصها ابن أبي قحافة و إنه

ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحي. يعنى: أبوبكر

پيراهن خلافت در پوشيد، و او داند كه من آسيای

خلافت را قطبم. چون نوبت به عمر رسيد می گويد:

فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَبَعَدَ

وَفَاتِيهِ: ای عجباً

از میان آنکه در حالت زندگانی اقاله می‌کند، و روز وفات به عمر می‌سپارد. و بر عمر انکار می‌کند که: **جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةِ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَللشُّورَى: مَنْ** از کجا و شوری از کجا؟ **إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ** (إلى آخر الخطبة). پس این همه دلالت است بر نصی او، و انکار است بر اختیار ایشان.

پنداری که بعد از پانصد سال حلاج^۱ و شانه تراش بدانستند و بدیدند، و علی علیه السلام و عباس، و سلمان، و بوذر، و مهاجر، و انصار نتوانستند دیدن، و ندیدند [بلکه عقلاً دانند که نه چنین است] که هر اجماع که بر خلاف علی مرتضی علیه السلام باشد آن خطا باشد. و هر اتفاق که بر مخالفت حسن و حسین باشد، آن باطل باشد. و هر حجت که بر سلمان و بوذر و مقداد و خزیمه و أبو ایوب باشد، همه شبهت باشد. **أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ، وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ:** (آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با

^۱ پنه زن.

علی می گردد و دور می زند هر جا که علی بگردد و دور بزند).

مذهب اهل حقّ این است، و جواب این مُشَبَّهی خارجی همین است. و امام بعد از مُصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم بلافصل امیرالمؤمنین است، که نصّ ربّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است. [و] الحمد لله ربّ العالمین.^۱

باید دانست که اعتراض مهاجرین و أنصار را بر ابوبکر در مسجد پیغمبر، و گفتار یک یک از آنها را به همین نهجی که ذکر کردیم با اختلافی در عبارات، علاوه بر عبد الجلیل قزوینی که ما از او نقل کردیم، چندین تن از أعاضم و أعلام مذهب در کتب خود از طریق شیعه و عامّه روایت کرده اند.

اول آنها شیخ جلیل أبو جعفر: أحمد بن محمد بن خالد بن عبد الله برقی، که از برق رود قم است که از ثقات و رؤسای مذهب بوده و أصلاً کوفی است، و در سنه ۲۸۰ یا شش سال قبل از آن وفات

^۱ کتاب «نقض»، معروف به: «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض»، از ص ۶۵۴ تا ص ۶۶۹.

کرده است.^۱

این شیخ جلیل در کتاب «رجال» خود که به کتاب «رجال برقی» معروف است، تحت عنوان اسماء منکرین ابوبکر که عبارت‌اند از دوازده نفر: شش نفر از مهاجرین، و شش نفر از انصار، بیان کرده است:

دوازده نفر از اعظم مهاجرین و انصار که در

مسجد بر ابوبکر انکار کردند

اما شش نفر مهاجرین عبارتند از: خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود، و أبو ذر غفاری، و سلمان فارسی، و مقداد بن اسود، و بریده اسلمی، و عمّار یاسر. و شش نفر انصار عبارتند از: خزیمه بن ثابت، و سهل بن حنیف، و أبو الهیثم بن تیهان، و قیس بن سعد بن عباده خزرجی، و ابی بن کعب، و أبو ایوب انصاری. و سپس می‌گوید: اینها در روز جمعه به مسجد رفتند و

^۱ الذریعة إلى تصانیف الشیعة» علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۲، ص ۱۲۲. و همین مرد جلیل صاحب رجال، دارای کتاب «محاسن» است که از کتب اصول شیعه محسوب می‌شود. و چون وفات کلینی در سنه ۳۲۸ و یا ۳۲۹ بوده است فلذا کلینی به واسطه از او روایت می‌کند. و در حقیقت او از مشایخ مشایخ کلینی است.

یکایک در حالی که ابوبکر بر فراز منبر برای خطبه جمعه بود برخاستند، و انکار خود را بر خلافت او، و تأیید خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام - بر همین طریقی که ذکر کردیم - مفصلاً و مستدلاً و مشروحاً بیان کردند تا چون کلام آخرین آنها که ابو ایوب بود، و بدینگونه بود که: اتق الله و ردوا الأمر الى أهل بیت نبیکم، فقد سمعتم ما سمعنا، ان القائم مقام نبینا بعده علی بن ابی طالب علیه السلام، و انه لا یبلغ عنه الا هو، و لا ینصح لامته غیره.

(تقوای خداوند را بگیر، و این امر خلافت را به اهل بیت پیغمبرتان برگردانید! حقا شما شنیده‌اید همان چیزی را که ما شنیده‌ایم، بدرستی که قائم مقام، و جانشین محلّ و منزلت پیغمبر ما بعد از او علی بن ابی طالب است؛ و هیچکس نمی‌تواند از پیغمبر آنچه را که راجع به پیغمبر است تبلیغ کند مگر علی؛ و هیچکس نصیحت امت را نمی‌کند مگر او).

^۱ خطاب ابو ایوب با جمله اتق الله به ابو بکر است، و خطاب او با جمله ردوا الأمر به تمام دست اندرکاران سقیفه.

به پایان رسید، ابوبکر از منبر فرود آمد. تا روز
جمعه دیگر، عمر شمشیر خود را از غلاف بیرون
آورد و گفت: نشنوم مردی را که مانند گفتار آن روز
سخن گوید مگر اینکه گردن او را می‌زنم. و از آنجا
او با سَالِم مَوْلَى أَبُو حُذَيْفَةَ و مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ و أَبُو عُبَيْدَةَ
با شمشیرهای کشیده رفتند و ابوبکر را از منزل بیرون
آورده و بر فراز منبر

دوّم: شیخ جلیل أبو جعفر محمّد بن علی بن

حسین بن بابویه قمّی: شیخ صدوق است که در سنه

۳۸۱ وفات کرده است. این مرد عظیم المنزلة در

کتاب «خصال»، از نواده زاده برقی، این روایت را ذکر

می‌کند، بدینگونه: حدیث کرد برای من، علی بن

أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبی عبدالله برقی که

گفت: حدیث کرد برای من پدرم، از جدم: أحمد بن

أبی عبدالله برقی، که او گفت: حدیث کرد برای من

نهیکی، از أبو محمّد خلف بن سالم، از محمّد بن

جعفر، از شعبه، از عثمان بن مُغیره، از زید بن وهب

که او گفت: افرادی که بر جلوس ابوبکر در مقام

خلافت و بر تقدّم او بر علی بن أبی طالب علیه السّلام

ایراد و انکار داشتند، از مهاجر و أنصار دوازده نفر

بودند. و روایت را به همین نهج بیان می‌کند. لیکن

در بیان اسامی آنها که یکایک می‌شمرد، به جای قیس

بن سعّد بن عبّاده، عبّد الله بن مسعود را ذکر کرده

^۱ «رجال برقی» ص ۶۳ تا ص ۶۶. در این روایت گفتار آن دوازده نفر مهاجر و أنصار به طریق بدیعی روایت شده است، مراجعه و ملاحظه شود.

است.^۱

سوّم: شیخ جلیل: أبو منصور، أحمد بن علی بن ابی طالب طَبْرَسِي، که از اعظم علماء مذهب است، و او در اواسطِ قرنِ ششم از هجرت بوده زیرا با أبو الفتوح رازی و با فضل بن حسن طَبْرَسِي صاحب کتاب «مجمع البيان» متوفای سنه ۵۴۸ معاصر بوده، و محمد بن علی بن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ شاگرد او بوده است.

او این روایت را مفصّلاً در کتاب «إحتجاج»، در باب «ذکر طرفٍ ممّا جرى بعدَ وفاة رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلّم من اللّجاج و الحجاج فی أمر الخِلافة» ذکر کرده است، و او این روایت را از أبان بن تغلب، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می کند. و در مقام شمردن نام آن دوازده نفر به جای قیس بن سعّد بن عبّاده، عثمان بن حنیف برادر سهل را، با سهل ذکر کرده است.^۲

^۱ «خصال» صدوق، طبع مطبعه حیدری، باب الواحد الی اثنا عشر، ص ۴۶۱ تا ص ۴۶۵ تحت عنوان: الذین انکروا علی ابی بکر جُلُوسَه فی الخِلافة و تقدّمه علی علی بن ابی طالب علیه السّلام اثنا عشر.

^۲ «إحتجاج»، ج ۱، ص ۹۷ تا ص ۱۰۵.

چهارم: سید جلیل شریف و نقیب: رضی

الدین أبو القاسم علی بن موسی بن طاووس حسینی

حلّی است، که در سنه ۶۶۴ وفات یافته است، و در

میان بزرگان و

علماء به ابن طاووس مشهور است.

او در کتاب کشف‌الیقین فی اختصاصِ مولانا عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ که به آن کتاب، «کتاب یقین» هم می‌گویند^۱ گوید: این فصل در بیان مطالبی است که أحمد بن محمد طبری معروف به خلیلی که از روات و رجال عامه است، در روایت خود راجع به انکار دوازده نفر بر ابوبکر پس از آنکه ولایت بر مسلمین را به عهده گرفت، با گفتار صریحشان آورده است؛ و نیز در بیان آنچه بعضی از اصحاب از رسول خدا درباره عنوان امیرالمؤمنین بودن علی بن ابی طالب می‌دانستند. و این داستان را همچون محمد بن جریر طبری صاحب کتاب «تاریخ» در کتاب «مناقب الائمة عليهم السلام» ذکر کرده است، و بعضی نیز در آنچه طبری ذکر کرده است زیادتی‌هایی ذکر کرده‌اند.

و سپس گوید: بدانکه این حدیث را شیعه به

^۱ «الذريعة»، ج ۱۸، ص ۶۹ شماره ۷۲۰. و نیز گوید: کتاب «کشف‌الیقین» ابن طاووس، در مطاوی «بحار الأنوار» آورده شده است، و علامت رمز آنرا «شَفْ» قرار داده است ولیکن مجلسی پنداشته است که آن کتاب، کتاب «کشف‌الیقین» علامه حلّی است و آن را نسبت به علامه داده است با اینکه «کشف‌الیقین» علامه که طبع شده است، در آن احادیث مذکوره در «بحار الأنوار» نیست. علامه حلّی کتابی دارد بنام «کشف‌الیقین فی فضائل امیر المؤمنین» که تحت شماره ۷۲۱ در «الذريعة» مذکور است.

نحو تواتر روایت کرده است؛ و اگر روایت آن منحصر به شیعه بود ما آنرا ذکر نمی‌کردیم؛ زیرا که رجال شیعه، در نزد رجال عامّه متّهم هستند، ولیکن از طریق خود آنان که بر آن اعتماد دارند نقل می‌کنیم تا پی آمدها و تبعات آن متوجّه همان کسی شود که آنرا روایت کرده و در کتاب خود ضبط کرده است. آنگاه گوید: أحمد بن محمد طبری با عین این عبارات آورده است: خبر دوازده نفری که جلوس ابوبکر را بر سر جای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم انکار کردند: حدیث کرد برای ما علی ابو الحسن بن علی بن نحّاس کوفی عدل اُسدی؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن ابی حسین عامری؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عموی من ابو معمر شُعبه بن خیثم اُسدی، او گفت: حدیث کرد برای ما: عثمان اُغشی، از زید بن وهب. آنگاه این داستان را تا آخر نقل کرده است.^۱

و علامه مجلسی - رضوان الله علیه - این

^۱ «بحار الأنوار»، ج ۸، از طبع کمپانی، باب کیفیّة غصب لصوص الخلفاء و أهل الجلافة، ص ۴۲ و ص ۴۳.

داستان انکار دوازده نفر را بدین طریق از سه کتاب «خصال» و «احتجاج» و «کشف الیقین» مفصلاً نقل کرده است، آنگاه به شرح و تفسیر آن پرداخته است.^۱ و مرحوم آیه‌الله شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح المقال»، فصلی را به عنوان دوازده نفری که بر غصب خلافت ابوبکر، بر او ایراد و انکار کرده‌اند، ذکر کرده است؛ و روایت «خصال» را در آن از «بحار الأنوار» مجلسی آورده؛ و پس از آن به روایت «احتجاج» نیز اشاره کرده است.^۲

از روز اول خلافت ابوبکر حزب علی او را غاصب خواندند

باری مخالفت اصحاب خاص رسول خدا و شیعیان امیرالمؤمنین علیهما السلام، با خلافت ابوبکر و عُمَر و عُثْمَان، أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است، و در تاریخ و کتب سیر جای تردید نیست. شیعیان از اوّل امر، خلافت خلفای انتخابی را غصب می‌دانستند، و آنان را خلفای غاصب می‌خواندند.

^۱ «بحار الأنوار»، ج ۸، ص ۳۸ تا ص ۴۴.

^۲ «تنقیح المقال»، ج ۱، الفائدة الثانية عشرة، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۰.

عَبْدَ اللَّهِ عَنَّ مُحَامِي گويد: وَ كَانَ لِعَلِيٍّ حِزْبٌ

يُنَادِي بِخِلَافَتِهِ عَقِبَ النَّبِيِّ مُبَاشَرَةً، وَ يَرَى أَنَّهُ هُوَ وَ بَنُوهُ
أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا.

«و برای علی بن ابی طالب حزبی بوده است که

آنها ندای خلافت بلافصل او را بعد از پیامبر سر
می داده‌اند، و چنین می دانستند که او و پسرانش از
همه مردم به خلافت سزاوارتر می باشند». و مطلب
را ادامه می دهد تا آنکه می گوید:

وَ مِنَ الْخَطَاءِ أَنْ يُقَالَ: إِنَّ الشَّيْعَةَ إِنَّمَا ظَهَرُوا لِأَوَّلِ

مَرَّةٍ عِنْدَ انْشِقَاقِ الْخَوَارِجِ، وَ إِنَّهُمْ سَمُّوا كَذَلِكَ لِبَقَائِهِمْ
إِلَى جَانِبِ عَلِيٍّ. فَشَيْعَةٌ عَلِيٌّ ظَهَرُوا مُنْذُ وَفَاةِ النَّبِيِّ كَمَا
قَدَّمْنَا.^۱

«و خطاست که گفته شود: شیعه در اولین

وَهْلَه، در وقت جدا شدن خوارج از لشکر علی پیدا
شد، و آنها را به جهت بقاء آنها در جانب علی علیه
السَّلام شیعه خوانده باشند. و علیها همانطور که
سابقاً متذکر شدیم: شیعیان علی از هنگام وفات

^۱ «تاریخ الجمعيات السرية، و الحركات الهدامة»، ص ۲۶.

پیغمبر ظهور کردند»

گفتار ابن خلدون در مبداء دولت شیعه به

مجرد رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

ابن خلدون گوید: مَبْدَأُ دَوْلَةِ الشَّيْعَةِ: إِعْلَمَ أَنَّ

مَبْدَأُ هَذِهِ الدُّوْلَةِ أَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ لَمَّا تُوفِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ كَانُوا يَرُونَ أَنَّهُمْ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ، وَ

أَنَّ الْخِلَافَةَ لِرِجَالِهِمْ دُونَ مَنْ سِوَاهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

تا آنکه گوید: وَ فِي الصَّحِيحِ أَيْضاً أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّي

فِيهِ: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَاباً لَنْ تَصِلُوا بَعْدَهُ أَبَدًا.

فَاخْتَلَفُوا عِنْدَهُ فِي ذَلِكَ وَ تَنَازَعُوا وَ لَمْ يَتِمَّ الْكِتَابُ. وَ كَانَ

ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: الرَّزِيَّةُ كُلُّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ

اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ الْكِتَابِ

لِاخْتِلَافِهِمْ وَ لِعُظْمِهِمْ. حَتَّى لَقَدْ ذَهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الشَّيْعَةِ

إِلَى أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ أَوْصَى فِي

مَرَضِهِ ذَلِكَ لِعَلِيٍّ وَ لَمْ يَصِحَّ ذَلِكَ مِنْ وَجْهِ يَعْقُلُ عَلَيْهِ،

وَ قَدْ أَنْكَرَتْ هَذِهِ الْوَصِيَّةُ عَائِشَةَ وَ كَفَى بِإِنْكَارِهَا.

تا آنکه گوید: وَ فِي قِصَّةِ الشُّورَى أَنَّ جَمَاعَةَ مِنْ

الصَّحَابَةِ كَانُوا يَتَشَبَّهُونَ لِعَلِيٍّ، وَ يَرُونَ اسْتِحْقَاقَهُ عَلَى

غَيْرِهِ، وَ لَمَّا عُدِلَ بِهِ إِلَى سِوَاهُ تَأَفَّفُوا مِنْ ذَلِكَ وَ أَسْفُوا لَهُ
مِثْلَ الزُّبَيْرِ وَ مَعَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ الْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ
غَيْرُهُمْ، إِلَّا أَنَّ الْقَوْمَ لِرُسُوحِ قَدَمِهِمْ فِي الدِّينِ وَ حَرَصِهِمْ
عَلَى الْأُلْفَةِ لَمْ يَزِيدُوا فِي ذَلِكَ عَلَى النَّجْوَى بِالتَّأَفُّفِ وَ
الْأَسْفِ.^۱

«مبدأ دولت شیعه: بدان که مبدأ این دولت از
این پیدا شد که: چون رسول خدا صلی الله علیه (و
آله) و سلم وفات کردند، اهل بیت می دیدند که آنها
به امر خلافت سزاوارترند، و خلافت باید در مردان
آنها قرار گیرد نه در غیر آنها از طبقات قریش.

تا آنکه گوید: و همچنین در صحیح وارد شده
است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در
آن مرضی که وفات یافت گفت: بیائید! من مکتوبی
برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید!
در این حال در نزد رسول الله اختلاف کردند و نزاع
نمودند، و مکتوب انجام نگرفت.

و ابن عباس پیوسته می گفت: مُصِيبَتِ،
مُصِيبَتِ عَظْمَى آن بود که: بین رسول خدا و بین

^۱ «تاریخ ابن خلدون»، ج ۳، ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

نوشتن آن مکتوب فاصله انداختند به جهت اختلافی
که نمودند و به جهت گفتار دشوار و ناهنجاری که
در آن مجلس ادا کردند. حتی اینکه کثیری از شیعه
بر این مرامند که: رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم در آن مرضش به علیّ

وصیت کرد و او را در امر خلافت وصی خود نمود؛ ولی این گفتار بر وجهی که قابل اعتماد باشد به ثبوت نرسیده است زیرا عائشه چنین وصیتی را منکر شده است و همین انکار او کافی است.^۱

تا آنکه گوید: در قضیه شوری، جماعتی از اصحاب رسول خدا، پیروی از علی می‌کردند و دنباله‌رو راه و خطّ مشی علی بودند و تشیع او را اظهار می‌کردند، و او را در امر خلافت بر غیر او مقدم داشته و استحقاق او را بیان می‌کردند، ولیکن چون خلافت از او به غیر او برگردانده شد، اظهار ضجرت و ملالت کرده افّ گفتند و اُسف خوردند، مثل زبیر که با او عمّار بن یاسر و مقداد بن اُسود و غیر از ایشان بودند. اما چون این شیعیان و طرفداران علی، قدمشان در دین استوار و راسخ بود و بر الفت

^۱ وصیّت رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السّلام در مرض موت، جای شبهه نیست و اعظم و اعلام در کتب سیر و تاریخ بیان کرده‌اند، ولیکن چون عائشه که دختر خلیفه انتخابی اوّل و از سرسخت علی است، آنرا انکار کرده است، همین انکار او، ابن خلدون عامّی مذهب را که در حد قداست عائشه را می‌ستاید بر آن داشته که: به شهادت عائشه حکم به عدم وصیّت کند، و روایات و احادیث بی‌شماری را که از امّ سلّمه زوجه والاتبار رسول خدا و حضرت صدیقه زهراء فاطمه بنت رسول الله و اهل البیت و غیرهم وارد شده است نادیده انگارد.

مسلمانان حریص بودند، (دست به شمشیر و سلاح نبرده) غیر از نجوی و پنهان سخن گفتن با ضجرت و ملالت و آسف چیزی بر آن نيفزودند.»

گفتار مسعودی در جانبداری اعیان شیعه از

أمیر المؤمنین علیه السلام

مورخ جلیل و رحاله کبیر: أبو الحسن علی بن حسین مسعودی متوفی در سنه ۳۴۶ از هجرت گوید:

وَ قَدْ كَانَ عَمَّارٌ حِينَ بُويعَ عُثْمَانُ، بَلَغَهُ قَوْلُ أَبِي سُفْيَانَ: صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ فِي دَارِ عُثْمَانَ، عَقِيبَ الْوَقْتِ الَّذِي بُويعَ فِيهِ عُثْمَانُ وَ دَخَلَ دَارَهُ وَ مَعَهُ بَنُو أُمِيَّةَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: أَفِيكُمْ أَحَدٌ مِنْ غَيْرِكُمْ؟ - وَ قَدْ كَانَ عَمِي - قَالُوا: لَا! قَالَ: يَا بَنِي أُمِيَّةَ! تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكِرَّةَ! فَوَالَّذِي يُخْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا زِلْتُ أَرْجُوهَا لَكُمْ، وَ لِتَصِيرَنَّ إِلَى صِبْيَانِكُمْ وَرَاثَةً! فَانْتَهَرَهُ عُثْمَانُ وَ سَاءَهُ مَا قَالَ.

وَ نَمَى هَذَا الْقَوْلَ إِلَى الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ الْكَلَامِ.

فَقَامَ عَمَّارٌ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! أَمَا

إِذَا صَرَفْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ هَهُنَا مَرَّةً وَ

هَهُنَا مَرَّةً، فَمَا أَنَا بِأَمِنٍ مِنْ أَنْ يَنْزِعَهُ اللَّهُ مِنْكُمْ، فَيَضَعَهُ

فِي غَيْرِكُمْ كَمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أَهْلِهِ وَ وَضَعْتُمُوهُ فِي غَيْرِ

أَهْلِهِ!

وَ قَامَ الْمِقْدَادُ فَقَالَ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا أُوذِيَ بِهِ أَهْلُ

هَذَا الْبَيْتِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: وَ

مَا أَنْتَ وَ ذَاكَ يَا مِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو؟!

فَقَالَ: إِنِّي وَ اللَّهُ لَا حِبُّهُمْ حُبَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ إِيَّاهُمْ؛ وَ إِنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ وَ فِيهِمْ.

يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ! أَعْجَبُ مِنْ قُرَيْشٍ - وَ إِنَّمَا تُطَوُّهُمْ عَلَى

النَّاسِ بِفَضْلِ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ - قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى نَزْعِ

سُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ بَعْدَهُ مِنْ

أَيْدِيهِمْ! أَمَا وَ أَيُّمُ اللَّهُ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ لَوْ أَجِدُ عَلَى قُرَيْشٍ

أَنْصَارًا لَقَاتَلْتُهُمْ كَقِتَالِي إِيَّاهُمْ مَعَ النَّبِيِّ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ

السَّلَامُ - يَوْمَ بَدْرٍ.

وَ جَرَى بَيْنَهُمْ مِنَ الْكَلَامِ خَطْبٌ طَوِيلٌ قَدْ أَتَيْنَا

عَلَى ذِكْرِهِ فِي كِتَابِنَا «أَخْبَارَ الزَّمَانِ» فِي أَخْبَارِ الشُّورَى وَ

الدَّارِ^١.

^١ «مُرُوجُ الذَّهَبِ» طَبَعَ دَارُ الْإِنْدَلَسِ، بِيْرُوتَ، ج ٢، ص ٣٤٢ وَ ص ٣٤٣، وَ طَبَعَ مَطْبَعَةُ سَعَادَاتِ مِصرَ ١٣٦٧، وَ ج ٢، ص ٣٥١ وَ ص ٣٥٢.

«پس از آن وقتی که با عثمان بیعت کردند و

به خانه‌اش رفت و با او بنی امیه همراه بودند، به عمار بن یاسر خبر رسید که: ابو سفیان که نامش صخر بن حرب است، به جماعت بنی امیه اینطور گفته است: آیا در میان شما یکنفر که غیر از شما باشد هست؟! - چون در آنوقت، ابو سفیان نابینا بود -^۱ گفتند: نه.

^۱ یعنی ابو سفیان این مطلب را فقط می‌خواست در جمع بنی امیه بگوید بطوری که یکنفر از غیر بنی امیه از طرفداران بنی هاشم در میان آنها نباشد، که فاش نشود و این مطلب گفتار سرّی باشد. و ما در درس‌های ۹۱ تا ۹۳، از «امام شناسی» در ص ۴۱، از جلد هفتم، گفتار ابو سفیان را با عبارت دیگری آورده‌ایم. و ابن ابی الحدید در جلد دوم از «شرح نهج البلاغه» ص ۴۴ از احمد بن عبد العزیز روایت کرده است که: «إنّ أبا سفیان، قال لَمَّا بُويع عُثْمَانُ: كان هذا الأمر في تيم، و أني لَتَيْم هذا الأمر؟ ثمّ صار إلى عدّي، فأبعد و أبعده، ثمّ رجعت إلى منازلها و استقرّ الأمر قراره، فتلقّفوها تلقّف الكرة. یعنی چون با عثمان به خلافت بیعت شد، ابو سفیان گفت: این امر ولایت مردم در قبیله تیم اولا بوجود آمد، و چگونه برای تیم این امر است؟ و پس از آن در قبیله عدی به وجود آمد، پس دورتر و باز هم دورتر شد. و سپس به منازل و محلّهای خود برگشت، و این امر ولایت در محلّ قرار خود استقرار یافت، بنابراین شما آن را مانند توپ بازی برای خود محکم بگیرید! و به همدیگر ردّ کنید و پاس دهید!

و نیز ابن ابی الحدید در ص ۴۵، از احمد بن عبد العزیز روایت کرده است که: «إنّ أبا سفیان قال لعُثْمَانُ: بأبي أنت أنفق ولا تكن كأبي حجر! و تداولوها يا بني امية تداول الولدان الكرة! فوالله ما من جنة ولا نار. و كان الزبير حاضراً، فقال عُثْمَانُ لأبي سفیان: اعزب! فقال: يا بني أ ههنا أحد؟! قال الزبير: نعم و الله لا كتمتها عليك! «ابو سفیان به عثمان گفت: اموال را یکسره بده، و مانند فلان که کارش منع بود مباش! و ای بنی امیه شما مانند اطفال که در بازی خود توپ را از دست رقیب می‌گیرند و به همدیگر پاس می‌دهند شما هم حکومت و امارت را به یکدیگر پاس دهید! سوگند به خدا نه بهشتی است و نه آتشی! زبیر در آن مجلس بود. عثمان به ابو سفیان گفت: دور شو! ابو سفیان گفت: ای پسران من مگر در اینجا کسی هست؟! زبیر گفت:

است: ای بنی امیه! این خلافت و اِمارت را برای خود همانند توپ بازی نگهدارید! و به یکدیگر پاس دهید! سوگند به آن کسی که أبو سفیان به او قسم می‌خورد پیوسته من این خلافت و اِمارت را برای شما امید داشتم؛ و بعد از این به اطفال شما باید به‌طور میراث برسد! عُثمان از این سخن بدش آمد و او را زجر کرد.

و این گفتار و سایر گفتارها در بین مهاجرین و انصار انتشار یافت.

پس عمار بن یاسر در مسجد رسول الله پیا خاست و گفت: ای جماعت قریش! آگاه باشید که: چون شما این امر خلافت را از اهل بیت پیامبرتان یک مرتبه به این طرف بر می‌گردانید و یک مرتبه به آن طرف! من هیچ مأمون نیستم از اینکه خداوند آن

آری سوگند به خدا که من این داستان را پنهان نمی‌کنم.»
راوی این روایت: مغیره بن محمد مهلبی می‌گوید: من چون این داستان را با اسماعیل بن اسحاق قاضی به بحث و بیان گذاردم، گفت: این نقل درست نیست. گفتم: چطور؟ گفت: من منکر این سخن از أبو سفیان نیستم، ولی منکر این هستم که عُثمان این سخن را از وی شنیده و گردن او را زده است. (یعنی اگر أبو سفیان چنین گفته بود عُثمان گردن او را می‌زد.)

را از دست شما بیرون آورد و در میان غیر شما قرار دهد، همچنانکه شما آن را از دست اهلش بیرون آوردید و در میان غیر اهلش قرار دادید!

و پس از عمّار، مقداد برخاست و گفت: من هیچگاه به قدر اذیتی که اهل بیت پیغمبر، پس از پیغمبرشان اذیت کشیده و آزار دیده‌اند، ندیده‌ام کسی آزار دیده و اذیت شده باشد! عبد الرّحمن بن عوف به او گفت: تو را با این دخالت چه مناسبت است ای مقداد بن عمرو؟

مقداد گفت: قسم به خدا من به واسطه محبتی که پیغمبر به ایشان داشته است آنها را دوست دارم؛ و بدرستی که حقّ با آنهاست و در آنهاست. ای عبد الرّحمن! من از قریش در شگفتم - که تو آنها را به واسطه فضل و فضیلت اهل بیت بر مردم مُسلّط کرده‌ای - که آنها بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

در بیرون آوردن قدرت و حکومت پیامبر از دست اهل بیتش چگونه با همدیگر اجتماع کردند! آگاه باش ای عبد الرَّحمن! که اگر من یارانی برای خودم به جهت جنگ با قریش می‌یافتم هر آینه با قریش می‌جنگیدم به همان گونه که با آنها در معیت رسول خدا در روز غزوه بدر جنگ کردم.

و بین مقداد و عبد الرَّحمن بن عَوْف گفتار بسیاری که مکروه و ناپسند بود واقع شد، و ما آن گفتارها را در کتاب خود که به أخبار الزَّمان^۱ موسوم است درباره أخبار شوری و دار - و آن خانه‌ایست که در آن عُمّان را به خلافت نشانند - آورده‌ایم.

ابن عساکر با سلسله سند متّصل خود از عمر بن

^۱ در کتاب «کشف الظُّنون» ج ۱، ص ۲۷ آورده است که: «أخبار الزمان و من أباده الحدّثان» در تاریخ، تصنیف إمام أبي الحسن علی بن محمّد بن الحسين (علی بن الحسين بن علی) مسعودی متوفی در سنه ۳۴۶ می‌باشد و آن تاریخ کبیری است که در آن ذکر چگونگی زمین و شهرها و کوهها و نه‌رها و معادن و أخبار عظیمه و شأن ابتدا و اصل نسل بنی آدم و انقسام اقالیم و اختلاف و تباین مردم را مقدم داشته است و پس از آن ذکر پادشاهان گذشته و امتهای از بین رفته و قرون خالیه و أخبار انبیاء را آورده و سپس ذکر حوادث را هر سال پس از سال دیگر آورده است تا زمان تألیف «مُروج الذهب» که سنه ۳۳۲ بوده است. و بعد از تألیف کتاب «أخبار الزمان» کتاب متوسطی که به تفصیل آن نیست تألیف کرده و در آن کتاب «اَوْسَط» اجمال آنچه را که در «أخبار الزمان» آورده است جمع کرده است، و در آخر کار کتاب مختصری تألیف نموده. و کتاب «أخبار الزمان» را در سی فنّ ترتیب داده است.

علی بن الحسین از علی بن الحسین آورده است که قَالَ
مَرَوَانُ بْنُ الْحَكَمِ: مَا كَانَ فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ أَدْفَعَ عَن صَاحِبِنَا
مِنْ صَاحِبِكُمْ - يَعْنِي عَلِيًّا عَنِ عُثْمَانَ - قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَمَا
لَكُمْ تَسُبُّونَهُ عَلَى الْمَنَابِرِ؟! قَالَ: لَا يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ إِلَّا
بِذَلِكَ.^۱

«مروان بن حکم به حضرت سجّاد علی بن
الحسین علیهما السّلام گفت: هیچکس از أصحاب
رسول خدا بهتر از صاحب شما از صاحب ما دفاع
نکرد - یعنی علی از عثمان - من به او گفتم: پس به
چه علت شما او را بر فراز منبرها لعن و سب
می کنید؟! مروان گفت: امر خلافت و حکومت برای
ما بدون لعن و سب علی استوار نمی شود»

^۱ «تاریخ دمشق» ترجمة الإمام علی بن أبی طالب، ج ۳، ص ۹۸.

أحمد أمين مصري گوید: وَقَدْ بَدَأَ التَّشِيعُ مِنْ فِرْقَةٍ
 مِنَ الصَّحَابَةِ كَانُوا مُخْلِصِينَ فِي حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَرَوْنَهُ أَحَقَّ
 بِالْخِلَافَةِ لِصِفَاتِ رَأْوَهَا فِيهِ؛ مِنْ أَشْهَرِهِمْ سَلْمَانَ
 الْفَارِسِيِّ وَ أَبُو ذَرَّ الْغَفَارِيُّ وَ الْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ. وَ
 تَكَاثَرَتْ شِيعَتُهُ لَمَّا نَقَمَ النَّاسُ عَلَى عَثْمَانَ فِي السَّنَوَاتِ
 الْأَخِيرَةِ مِنْ خِلَافَتِهِ ثُمَّ لَمَّا وُلِيَ الْخِلَافَةَ.^۱

«و ابتدای تشیع از جماعتی از اصحاب رسول
 خدا پیدا شد که آنها در محبت به علی إخلاص
 می ورزیدند چون به واسطه صفاتی که در او می دیدند
 او را أحقّ به خلافت می شناختند؛ که از مشهورترین
 آنها سلمان فارسی و ابو ذرّ غفاری و مقداد بن أسود
 است. و چون در سنوات اخیر از خلافت عثمان
 مردم به جهت سوء کردار عثمان بر او انکار کردند و
 عیب گفتند و به شدیدترین وجهی کراهت خود را
 اظهار نمودند، شیعیان علی رو به فزونی و زیادی
 گذاردند، و پس از آن چون علی به خلافت رسید
 شیعیان بسیار شدند.»

^۱ «ضحی الإسلام»، ج ۳، ص ۲۰۹.

اسامه بن زید به خلافت ابوبکر اعتراض کرد،
و در نامه برای او نوشت: این عنوان را از کجا
آورده‌ای؟

عمر و ابوبکر در تحت پرچم اسامه بودند و اسامه امیر آنان بود

ابن ابی الحدید گوید: چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم به مرض موت مریض شد، اسامه بن
زید بن حارثه را به نزد خود فرا خواند و گفت: حرکت
کن تا سرزمینی که پدرت در آنجا کشته شده است! و
با اسبان بدانها حمله کن! من تو را امیر و سپهسالار این
جیش کردم؛ و اگر خداوند تو را بر دشمن پیروز کرد،
درنگت را کوتاه کن! و برای اطلاع از احوال دشمن،
جواسیس خود را در آنجا منتشر کن! و جماعت مخبران
از احوال دشمن را زودتر بفرست و در جلوی جیش
خود روانه ساز! و پیامبر هیچکدام از وجوه و
سرشناسان از مهاجرین و انصار را نادیده نگرفت مگر
آنکه در آن جیش قرار داد؛ و از جمله آنها ابوبکر و عمر
بودند.

جماعتی زبان به اعتراض گشودند و گفتند:

این جوان را بر مُعْظَم از أَجَلَاءِ مهاجرین و أنصار،
أمیر و سرپرست کرده است! رسول خدا صَلَّى اللهُ
عليه و آله و سلّم چون این سخن را شنید به غضب
در آمد، و از منزل به مسجد آمد در حالی که دستمالی
بر سر خود پیچیده بود، و بر منبر بالا رفت و قطیفه‌ای
بر خود داشت.

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَةٌ بَلَغْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي

تَأْمِيرِي اسَامَةَ، لَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي اسَامَةَ فَقَدْ طَعَنْتُمْ
فِي تَأْمِيرِي أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ. وَ أَيْمُ اللَّهِ أَنْ كَانَ خَلِيقًا بِالْإِمَارَةِ،
وَ ابْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ خَلِيقٌ بِهَا، وَ إِنَّهُمَا لَمِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ!
فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَيْرًا فَإِنَّهُ مِنْ خَيْرِكُمْ.

«و فرمود: ای مردم! این چه گفتاری است که

از بعضی از شما درباره امیر نمودن اسامه بر جیش،
به من رسیده است؟! سوگند به خدا که اگر شما در
امیر نمودن اسامه امروز طعنه می زنید، قبلاً هم در امیر
نمودن پدرش طعنه می زدید. و سوگند به خدا که
پدرش زید بن حارثه، لایق برای امارت بود، و
پسرش بعد از او نیز لایق امارت است، و این دو نفر
از محبوب‌ترین مردم نزد من هستند! پس این
سفارش و وصیت مرا درباره او به نیکی بپذیرید،
چون اسامه از اخیار و نیکان شماست.»

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و داخل خانه

شد، و مسلمین مُرَّتَّب می آمدند و از رسول الله
خدا حافظی و وداع می کردند و به لشکر اسامه در
جُرُف می پیوستند.

و کسالت پیغمبر رو به شدت می‌نهاد؛ و او

پیوسته تأکید در پیوستن اعیان قریش با نام و نشانه‌ای

معین به لشکر اسامه داشت، وَ قَالَ: اغْدُ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ!

وَ جَعَلَ يَقُولُ: انْفُذُوا بَعَثَ اسَامَةَ! وَ يَكْرُرُ ذَلِكَ. فَوَدَّعَ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ خَرَجَ وَ مَعَهُ أَبُو

بَكْرٍ وَ عُمَرُ^۱.

«و به اسامه گفت: صبحگاهان با استمداد از

برکت خدا حرکت کن! و پیوسته می‌گفت: در لشکر

اسامه پیش بروید! و این سخن را تکرار می‌کرد.

اسامه با رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وداع

کرد و خارج شد و با او ابوبکر و عمر همراه، و در

تحت لوای او بودند.»

و حتّی اسامه به رسول الله گفت: پدرم و

مادرم فدایت باد ای رسول خدا! آیا به من اذن

می‌دهی که چند روزی در مدینه بمانم تا خدای تو را

شفا بخشد؟! چون اگر من با این حال کسالت تو

حرکت کنم، دائماً در دل من همانند قرحه‌ای سوزان

^۱ «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰، و «احتجاج طبرسی»، ج ۱

است!

رسول خدا فرمود: ای اسامه حرکت کن به

آنچه را که به تو امر کردم؛ چون

قعود و نشستن از جهاد در هیچ حالی از احوال
جایز نیست.^۱

در اینجا می‌بینیم که رسول الله، وجوه قریش
و سرکردگان و مستکبران آنها را از ابوبکر و عُمَر و
أبو عُبَیْدَه جَرَّاح و مُغیرَة بن شُعْبَه و عُثْمَان بن عَفَّان و
مُعَاذ بن جَبَل و سایر معروفان از مهاجران و همچنین
از أنصار را نام برده و به جیش اسامه در تحت لوای
اسامه داخل ساخته است. و أمّا أمير المؤمنين علیه
السَّلَام به إجماع شیعه و سنی و تواتر احادیث در
تواریخ و کتب سیر و تراجم در جیش اسامه نبوده‌اند؛
و رسول الله آن حضرت را امر به خروج با اسامه
نمودند.

اعتراض اسامه بن زید و ابو قحافه به فرزندش

ابوبکر در خلافت

از جمله کسانی که به خلافت ابوبکر ایراد
کرد اسامه بود، که گفت: رسول خدا مرا امیر تو قرار
داد!

^۱ «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۰.

شیخ جلیل عبد الجلیل قزوینی گوید: و چون

أبو بکر أبو قحافه در أوّل عهد خلافت نامه به اسامه زید

می نویسد: مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى اسَامَةَ بْنِ

زَيْدِ بْنِ عَتِيقٍ» (از أبو بکر خلیفه رسول خدا به اسامه

پسر زید که پدرش آزاد شده رسول خدا بوده است)

إنکار بر وی کرده، جواب بر این وجه می نویسد:

مِنَ الْأَمِيرِ اسَامَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَتِيقٍ إِلَى ابْنِ أَبِي

قُحَافَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَالْحَقُّ بِمَكَانِكَ، فَإِنَّ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَنِي أَمِيرًا وَ

بَعَثَكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فِي الْخَيْلِ؛ وَ أَنَا أَمِيرٌ عَلَيْكُمَا أَمْرَنِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.^۱

«از امیر: اسامه پسر زید: آزاد شده رسول خدا

به سوی پسر أبو قحافه: أَمَّا بَعْدُ، همینکه نامه من به

تو رسید، بر سر جای خود بنشین! چون رسول خدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا امیر بر تو قرار داده

است، و تو و رفیق تو را در میان خیل اَسبان و اسب

سواران که حرکت داده است. و من امیر بر شما دو

^۱ «کتاب نقض» ص ۳۲. و همین نامه و پاسخ نامه را در «احتجاج طبرسی»،

ج ۱ ص ۱۱۴ به وجه مبسوط تری آورده است.

نفر هستیم، و این حکومت و اِمارت من از ناحیه
رسول الله است.»

و در احتجاج طَبْرَسِي، آورده است که: چون
أَبُو بَكْرٍ به خلافت انتخابی رسید پدرش أَبُو قُحَّافَةَ در
طائف بود. أَبُو بَكْرٍ نامه‌ای به پدرش به این عنوان
نوشت: مِنْ خَلِيفَةَ

رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَّافَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ
تَرَاضَوْا بِي؛ فَإِنِّي الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَيْنَا كَانَ
أَقْرَبَ لَعَيْنِكَ!

«از خلیفه رسول خدا به سوی ابو قحافه: اَمَّا
بَعْدُ، بدرستی که تمام مردم به حکومت من راضی
شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم! اگر
تو به سوی ما بیائی موجب سرور و شادمانی و تازگی
و خنکی چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را ابو قحافه قرائت کرد به رسول
گفت: چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟! رسول
گفت: او جوان بود، و کشتارش در قریش و غیر
قریش بسیار بود، و ابوبکر سنّش از او بیشتر است.
ابو قحافه گفت: اگر خلافت به سنّ است، من به
خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم
کردند که حقّ او را ربودند؛ و پیغمبر برای علی بیعت
گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.

آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت: از
ابو قحافه به سوی پسرش ابو بکر: اَمَّا بَعْدُ، مکتوب
تو به من رسید! من آنرا نامه احمقی یافتم که بعضی
از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یکبار می‌گوئی:

خلیفه رسول خدا، و یکبار می گوئی: خلیفه خدا، و

یکبار می گوئی: مردم به من راضی شده‌اند!

این امر امری است که بر تو مُلتَبَس شده

است! داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای

تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و

ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد.

برای هر یک از امور، مَدْخَل و مَخْرَج خاصّی است

که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون

رفت؛ و تو می دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو

اولویت دارد! خداوند را مراقب باش بطوری که تو

او را می بینی! و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر

امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان تر و سالم تر

است.^۱

در اینجا مناسب است این بحث را با يك روایت

که درباره ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است خاتمه

دهیم. طبری روایت کرده است حدیثی را از زیاد بن

مطرف که سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

^۱ احتجاج طبرسی «ج ۱، ص ۱۱۵.

يَقُولُ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُحْيِيَ حَيَاتِي، وَ يَمُوتَ مَيَّتِي، وَ

يَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي قَضَاباً مِنْ قُضَابِنِهَا غَرَسَهَا

فِي

جَنَّةِ الْخُلْدِ، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ وَ ذُرِّيَّتَهُ مِنْ

بَعْدِهِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخْرِجُوهُمْ مِنْ بَابِ هُدَى، وَ لَنْ

يَدْخُلُوهُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ.^۱

«زیاد بن مطرف می گفت: شنیدم از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت: هر کس

دوست دارد که همانند زندگی من زندگی کند، و

همانند مردن من بمیرد، و داخل در بهشتی شود که

پروردگار من به من وعده داده است که: درخت بلند

و پر شاخه و شاخه افکنده‌ای از این گروه درختان

آنها در بهشت خلد غرس کند، باید در تحت ولایت

علی بن ابی طالب و ذریه او باشد که بعد از او هستند؛

زیرا که آنها هیچگاه ایشان را از باب هدایت خارج

نمی‌کنند، و در باب ضلالت و گمراهی وارد

نمی‌سازند.»

و حاکم در «مستدرک» به این عبارت آورده

است که مطرف بن زیاد از زید بن أرقم روایت کرده

که

^۱ «مُتَّخَبَ ذَيْلِ الْمَذْيَلِ» ص ۵۷.

قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ

يُرِيدُ أَنْ يُحْيِيَ حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَوْتِي، وَيَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ

الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ لَنْ

يُخْرِجَكُمْ مِنْ هُدًى، وَلَنْ يَدْخِلَكُمْ فِي ضَلَالَةٍ.^۱

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم

فرمود: هر کس می خواهد به زندگی من زنده باشد،

و به مردن من بمیرد، و در هشت خُلْدی که

پروردگارم به من وعده نموده است ساکن شود، باید

ولایت علی بن ابی طالب را داشته باشد چون او

هیچوقت شما را از هدایت خارج نمی کند و

هیچوقت در ضلالت وارد نمی سازد.»

^۱ «مُسْتَدْرَك حَاكِم»، ج ۳، ص ۱۲۸. و در پایان بیان حدیث گوید: این حدیث بدون تخریج شیخین صحیح الإسناد است.

درس صد و هجدهم تا صد و بیستم: در
مدینه فاضله باید برای ریاست
أمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين؛

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا * ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا﴾^۱.

«بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن

کسانی که کردارشان از همه زیان بخش تر است؟ و

^۱ آیات یکصد و دوم تا یکصد و پنجم از سوره کهف: هجدهمین سوره از قرآن کریم.

نابودتر و بی‌مقدارتر است؟ ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می‌پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است. ایشانند آنانکه به آیات پروردگارشان و به لقاء و دیدار او کفر ورزیده‌اند و بنابراین اعمالشان حبط و نابود می‌گردد و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری بر پا نمی‌کنیم. این است پاداش آنان که جهنّم است در مقابل کفری که آورده‌اند و آیات مرا و فرستادگان مرا به مسخره گرفته‌اند»

واگذاری امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و

بی‌هواتر از لوازم است

انسان باید متوجّه باشد و به خدا متکی باشد در مواقعی که شیطان و نفس اماره از راه دین و شریعت وارد شده و بخواهند او را از این مَمْشَى در تحت سیطره و فرمان خود قرار دهند، و دائماً به گوش او به عنوان کمک و یاری از دین و مردم، و حس مسؤولیت در برابر اجتماع، و نبودن مَنْ به الكِفَايَةِ، و وجوب فتوا و تعلیم، و

تربیت ضعفا، و رسیدگی به امور مستمندان و یتیمان، و وجوب امر به معروف و نهی از منکر، و غیر ذلک من الأمور الّتی لا تُحصی کثرة او را در معرکه وارد نموده، و به مقام ریاست برسانند؛ ریاست صورتی مجازی نه معنوی الهی، و از قبل او استفاده سوء نموده تنوری را گرم و پیوسته برای خود نان گرم و تازه بیرون آورند، در حالی که از او بهتر و عالمتر و عارفتر و عاقلتر و بصیرتر و بی‌هوی و هوس‌تر و شجاع‌تر و مُدیر و مدبّرتر نسبت به امور وجود دارد، غایة الأمر صفات ذاتی و خدادادی فطری او مانند حیاء و اعراض از دنیا و ما سوی الله، و علوّ همّت در سیر مقام عرفان و لقاء الله، به او اجازه نمی‌دهد خود را در معرض اینگونه مسائل بیاورد و پیشقدم برای امری گردد که می‌بیند همانند جیفه دنیا بسیاری از کلاب عاویه گرد او مجتمع شده و می‌خواهند به هر قسمی که هست آنرا در اختیار خود داشته باشند؛ در اینجا وظیفه فطری و عقلی و شرعی ایشان اینست که دعوت به ریاست را نپذیرد، و این باغهای سبزی را که در آئینه‌های امور دینی و شرعی

باو نشان می دهند ردّ کند و نگذارد قوای وهمیه و
تخیلیه بر قوای عقلیه او غالب آید، و برخیزد برود
نزد آن شخصِ مهجور که بواسطه عدم رغبت انبوه
مردم و ازدحام توده کوتاه فکر، در خانه خود منعزل
شده و سر به جیب تفکر فرو برده و در حِنْدِسِ خود
تنیده - در حالی که وجداناً و فیما بینَه و بینَ الله
می داند که از خودش أعلم و أعقل و أبصر و أشجع
و أورع است - و او را از زاویه خمول بیرون کشد، و
خود در تحت ریاست او و در زیر لوای حکومت او،
هم برای حکومت او تلاش کند و هم برای ارتقاء
نفس خود از این خطّ مشی به سعادت ابدیه و فوز
دائمی. و خلاصه مطلب از ریاست ظاهری و
اعتباری بگذرد و آنرا فدای عقل و فطرت و شرع کند
و خود چون یکی از مردم، مرئوسی از این ریاست
باشد.

و خدا می داند که در اثر این قیام و اقدام چه
رحمت های متواتره و متواصله از آسمان می ریزد! و
چقدر مردم در خصب و نعمت بسر می برند! و در
سیر طریق خداوند چه اندازه کوشا، و راههای
طویلی را در مدّت کوتاهی می پیمایند! و به عکس

اگر خودش زمام ریاست را در دست گیرد - با وجود
أعقل و أبصری که در مقابل او موجود است - نه تنها
خود در سیر کمالی خود، رو به قهقری می‌رود و
پیوسته با افکار شیطانی و تمویهات نفسانی دست به
گریبان است بلکه جامعه‌ای را به دنبال خود به

نقمت و گرفتاری و ذلت و اسارتِ قیود و حدود
اعتباریه، یدک می‌کشد.

اینان از همه افراد مردم، خسران و زیانشان
بیشتر است زیرا که ﴿ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعاً﴾ تمام مساعی و
کوشش‌های آنان در زندگانی حیوانی و قوای بهیمی
و اندیشه‌های شیطانی مصرف می‌شود، و مسکینان
نیز چنین می‌پندارند که کار خوب می‌کنند، خدمت
به جامعه انجام می‌دهند، و دست به خیرات و مبرّات
می‌زنند، مدرسه می‌سازند، و تمام اقسام نیکی‌ها از
آنها صادر می‌شود، أمّا فقط پنداری است.

عمر بدعت‌های خود را رنگ و صبغه دینی داد

خلفای انتخابی اولین رسول خدا چنین
بودند. شیخین به صورت دین و در پوشش حمایت
از دین و نگهداری اسلام، دست به چنین کارهائی
زدند، و با صورت تقدّس و حقّ به جانبی، در خانه
ولیّ خدا امیر مؤمنان را بستند و شکستند و سوختند،
و به عنوان حمایت از بیت المال و مستمندان فدک
را از بضعه رسول خدا گرفتند؛ خودشان اقامه جمعه
و جماعت می‌کردند، و بر فراز منبر رسول خدا رفته

خطبه می خواندند و می گفتند: فقط قصد ما اِرشاد مردم است؛ و تجهیز جنگ نموده، مسلمین را به جهاد می فرستادند، و با مخالفان حکومت خود در شهرها و قُراء که از دادن زکات به صندوق آنها به علّت عدم وصول آن به خلیفه حقیقی رسول خدا امتناع می ورزیدند، در پوشش جهاد با مرتّدان از دین جنگ می کردند، با آنکه آنان مسلمان بودند و نماز می خواندند و به احکام اسلام پابند بودند. ولی چون خلافت آنها را به رسمیت نشناختند و می گفتند: تا آنکه زکات را به دست صاحب حقیقی او ندهیم ذمّه ما بری نمی شود، در لباس حمایت از دین و گرفتن زکات از ممتنعان، چنین امتناع را کفر تلقّی کرده و با مَهر و بر چسب ارتداد از اسلام، آنان را محکوم نموده و مرتدّ خوانده، با ایشان جنگ کردند.

و برای جلب توجّه مردم و عَرَب به خود قائل به امتیاز طبقاتی شدند و سهمیه و امتیازات عَرَب را مطلقاً در بیت المال و در نکاح و در اِمارت و حکومت و در قضاء و شهادت و در اِمامت جمعه و جماعت و در غلام و بردگی و مولویت، بسیار بیشتر

و چشمگیرتر از سایر افراد مسلمان از سایر طوائف
و قبایلی که در آن زمان ایشان را به نام موالی نام نهاده
بودند، معین کردند. فلهدا با صبغه دین و عنوان دین
که بکار زدند اعمال آنها صورت دینی به خود گرفت
و جزء سنت‌های مذهبی محسوب شد. عُمَر از

تمتّع النساء به عقد موقت مطلقاً جلوگیری کرد،
و از تمتّع النساء در حجّ بین عمره و حجّ جلوگیری
کرد؛ و این سنت شد. عمر نماز نوافل شبهای ماه
رمضان را که خواندن هر نافله‌ای به جماعت حرام و
بدعت است، به جماعت قرار داد و تا امروزه این
سنت باقی است و عامّه هزار رکعت نماز مستحبّی
شهر رمضان را که به صلاة تراویح معروف است به
جماعت می‌خوانند.

باری اگر بخواهیم تغییرات احکامی را که
شیخین بالأخصّ شیخ دوم در اسلام داده‌اند مشروحاً
بیان کنیم و درباره آن توضیح دهیم تحقیقاً بالغ بر
کتابی مستقلّ خواهد شد؛ و اجمالاً حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا در خطبه فتن و بدع
گوشزد نموده‌اند.^۱

این تغییرات و بدعت‌ها به عنوان دین بود، و
مخالفت با آن حکم مخالفت با حکم دینی را پیدا کرد،
چون خود عمر و عثمان بر مخالفت آنها حکم جزائی

^۱ «روضه کافی» طبع مطبعة حیدری، ص ۵۸ تا ص ۶۳.

صادر می کردند. عُمَر در خطبه خود گفت: وَ إِنِّهِنَّ كَانَتَا مُتَعَتَيْنِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ أَنَا أَنهَى عَنْهُمَا وَ اعاقَبَ عَلَيهِمَا إِحْدَيْهِمَا مُتَعَةَ النِّسَاءِ، وَ لَا - أَقْدِرُ عَلَى رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً إِلَى أَجَلٍ إِلَّا غَيَّبْتُهُ بِالْحِجَارَةِ، وَ الْآخَرَى مُتَعَةَ الْحَجِّ.^۱

«دو تمتع و بهره برداری از زنان، در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بوده است و من از آن دو تمتع منع می کنم، و هر کس که آنرا بجای آورد کیفر و مجازات می نمایم. یکی از آن دو، تمتع با زنان است، و من دست نیابم بر مردی که زنی را تا زمان معینی به ازدواج موقت خود در آورده است مگر آنکه پیکر او را در زیر سنگ باران رَجْم، سنگسار نموده و پنهان کنم؛ و دیگری تمتع با زنان در موسم حج است.»

و نظیر اینگونه حدود و احکام جزائی در محکمه او صادر می شده است، و امت اسلام که در حکومت او بودند مجبور بودند که بدین احکام تن

^۱ «سُنن بِيهَقِي» از مُسَلِّم، از أبو نضرة بنا بر نقل «تفسير الميزان» ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱.

در دهند. و کم کم این تغییرات مُسَجَّل شد و به
عنوان سُنَّت شیخین حجابی بر روی احکام محمدی
گرفت و آن آئین پاک و الهی را در زیر پوشش خود
مستور و محجوب کرد و

این سُنَّت‌ها به صورت حکم اَوَّلی دینی پس از
عُمَر نیز باقی مانده و در دوران حکومت عُمَمان عملی
می‌شد.

عمر نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که

خلافت به عثمان برسد

در شورائی که عُمَر برای تعیین خلیفه معین
کرد و آن را طوری تنظیم نمود که در هر صورت
خلافت به علی بن ابی طالب علیه السَّلَام نمی‌رسید،
پس از گذشت سه روز که معین کرده بود و زمان به
انتهای رسیده بود عبد الرَّحْمَن بن عَوْف که نسبت
دامادی با عُمَمان را داشت چون می‌دانست که علی
بن ابی طالب، به بدعت‌های شیخین ابدأً واقعی
نمی‌گذارد، برای برگرداندن خلافت را از آنحضرت،
شرط عمل به سُنَّت شیخین را همچون لقمه سنگی
مطرح کرده و به علی علیه السَّلَام گفت: آیا شرط
می‌کنی که بر کتاب خدا و سُنَّت پیغمبر و سُنَّت
شیخین عمل کنی؟ حضرت فرمود: من بر کتاب خدا
و سُنَّت پیغمبر و آنچه که اجتهاد خودم به آن برسد
عمل می‌کنم.

عبد الرَّحْمَن که از حال عُمَمان خوب مطلع

بود به او گفت: شرط می‌کنی که بر کتاب خدا و سنت پیامبر و سنت شیخین عمل کنی؟! عثمان گفت: آری! گفت: دستت را بیاور؛ و با او به خلافت بیعت کرد.

علی علیه السلام به عبد الرحمن گفت: مجاناً این امر را به او بخشیدی! این اولین روزی نیست که شما طائفه قریش یکدیگر را بر علیه ما یاری کردید، ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُونَ﴾^۱.

به خدا قسم عثمان را خلیفه نکردی مگر برای آنکه این امر ولایت را به تو برگرداند؛ و خداوند را در هر روز حکم و امری است، وَ اللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ^۲. عبد الرحمن به علی گفت: ای علی بیعت کن و راه قتل را بر خود مگشا! زیرا در اینکار اندیشیدم و با مردم مشورت کردم^۳، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر

^۱ آیه ۱۸، از سوره ۱۲: یوسف: «و در این مصیبت صبر جمیل می‌کنم؛ و خدا فقط مورد اتکاء و یاری من است در رفع این بلیه که شما اظهار می‌دارید.»
^۲ «و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد.» و آیه مبارکه ۲۹: از سوره ۵۵: الرحمن اینطور است: ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.
^۳ این مطلب که عبد الرحمن می‌گوید: «با مردم مشورت نمودم» در «تاریخ

عُثْمَانُ نَمِي دَانْد. عَلِي بِيرون آمد و می گفت: سَيَبْلُغُ

الْكِتَابُ أَجَلَهُ.^۱ یعنی بزودی آنچه مقدر شده است بسر می رسد.

مقداد گفت: ای عبد الرحمن أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَرَكَتَهُ

مِنَ الَّذِينَ يَقْضُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا

أَوْتَيْتُ إِلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ؛ إِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْ

قُرَيْشٍ إِنَّهُمْ تَرَكَوْا رَجُلًا مَا أَقُولُ: إِنَّ أَحَدًا أَعْلَمُ وَ لَا

أَقْضِي مِنْهُ بِالْعَدْلِ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَجِدُ عَلَيْهِ أَعْوَانًا. فَقَالَ

عَبْدُ الرَّحْمَنِ: يَا مَقْدَادُ اتَّقِ اللَّهَ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلَيْكَ الْفِتْنَةَ.^۲

«سوگند به خدا تو ولایت را ترک کردی و

طبری» طبع حسینیه مصریه سنه ۱۳۲۶، و در «کامل ابن اثیر» وجود ندارد. و ممکن است از اضافات در طبع باشد؛ و بر فرض آنکه عبد الرحمن چنین مطلبی را گفته باشد دروغ گفته است. زیرا اگر راست بود به بزرگان أصحاب که در خلافت عثمان از کارهای او خشمگین شدند و به او اعتراض کردند که این عملی است که بدست تو صورت گرفته است پاسخ داده و می گفت: بلکه این نتیجه رأی و اندیشه و عمل خود شماست که من با شما مشورت کردم. ولیکن عبد الرحمن چنین عذری نداشت و فقط به أصحاب گفت: من دیگر در مدت عمرم با عثمان سخن نمی گویم (قهر می کنم) و با او دیگر سخن نگفتم. و چون مریض شد و عثمان به دیدن او آمد رو به دیوار کرد سخن نگفت (عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳). آری مگر قهر کردن و سخن نگفتن کفاره گناه او می شود که امت مسلمان را در تحت سیطره مرد هواخواه و شکم پرست قرار داده است!؟

^۱ آیه ۲۳۵، از سوره ۲: بقره. ﴿حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ﴾ می باشد.

^۲ «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت قاهره ج ۳، ص ۲۹۷، و طبع دار المعارف مصر، ج ۴، ص ۲۳۳ و «عقد الفرید» ج ۳، ص ۷۶.

واگذاردی و برداشتی از مردمی که به حقّ حکم
 می‌کنند و به حقّ گرایش دارند! من هیچگاه ندیدم
 مثل آنچه بر این اهل بیت بعد از پیغمبرشان وارد
 شده است بر کسی وارد شده باشد. من از کار قریش
 در شگفتم که ایشان ترک کردند مردی را که
 نمی‌توانم بگویم یکنفر در میان همه امّت از او داناتر،
 و در قضاوت به عدل استوارتر است. سوگند به خدا،
 ای کاش یارانی می‌یافتم و برای یاری و کمک او قیام
 می‌کردم. عبد الرّحمن گفت: ای مقداد از خدا
 بپرهیز! من بیم دارم که بواسطه تو فتنه‌ای بر پا شود!
 امیر المؤمنین علیه السّلام از بیعت با عثمان
 خودداری کردند. عبد الرّحمن گفت: فَلَا تَجْعَلْ يَا عَلِيُّ
 سَبِيلًا إِلَى نَفْسِكَ فَإِنَّهُ السَّيْفُ لَا غَيْرُ.^۱ «ای علی راه کشته
 شدنت را در جلوی پای ما مگذار! چون اگر بیعت
 نکنی شمشیر است لا غیر!»! چون بنا به وصیت عمر
 گردن مخالف عثمان در این شرائط باید زده شود. طبری
 گوید: وَ تَلَكَّأً

^۱ «الإمامة و السياسة» طبع مطبعة الامة بدر ب شغلان، سنه ۱۳۲۸ هجری، ص

عَلِيٌّ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: ﴿فَمَنْ نَكْتُ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ

عَلِيٌّ نَفْسِهِ﴾^۱ «علی از بیعت درنگ و توقّف کرد. عبد

الرّحمن گفت: هر کس بیعت نکند راه شکست را خود
به روی خود گشوده است.»

عُمَرُ بدون شکّ از تشکیل این شورای شش
نفری: علی، عُمّان، سعد وقاص، عبد الرّحمن بن
عَوْف، طلحه و زُبَیر، قصدش به خلافت رسیدن
عُمّان بوده است.

طبری آورده است که: عُمَرُ وصیت کرد که
چون من بمیرم سه روز مشورت کنید، و در این
روزها صُهَیب با مردم نماز بخواند، و روز چهارم
نباید فرارسد مگر آنکه امیری از شما برای شما معین
شده باشد، و عبدالله بن عُمَرُ را هم در مجلس شوری
برای راهنمایی و دلالت حاضر کنید ولیکن او سهمی
از ولایت ندارد، و طلحه شریک شماست در امر
ولایت چنانچه در این سه روز از سفر آمد او را
حاضر کنید، و اگر قبل از آمدن او این سه روز به سر
رسید امر ولایت را یکسره کنید و منتظر او نشوید!

^۱ آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح

آنگاه گفت: کیست که طلحه را برای من بیاورد؟
 سَعْد بن اَبی وقَّاص گفت: من او را می آورم و ان شاء
 الله مخالفت نمی کند. عُمَر گفت: امیدوارم که ان شاء
 الله مخالفت نکند، و من چنین می پندارم که یکی از
 این دو مرد: علی یا عُمَمان به ولایت می رسند؛ اگر
 عُمَمان به ولایت رسید مرد نَرَم و سَهلی است، و اگر
 علی به ولایت رسید در او مزاح و شوخی است، و
 چقدر لایق است که او امّت را بر طریق حقّ روانه
 کند؛ و اگر سَعْد را به ولایت انتخاب کنند، اهل
 ولایت است؛ و اگر برای این مقام برگزیده نشد والی
 امّت از وجود او بهره گیرد و در کارها از او کمک
 طلبد، من هیچگاه او را به سبب خیانت و یا ضعف،
 از کارش برکنار نکردم. و عبد الرّحمن بن عَوْف چه
 نیکو مرد صاحب تدبیر است، کارهایش حساب شده
 و رشید است و از جانب خدا حافظ دارد، به سخن
 او گوش فرا دارید!

عُمَر به اَبو طَلحه أنصاری گفت: ای اَبَا طَلحه
 چه مدّت های طولانی، خداوند اسلام را به واسطه
 شما عزّت بخشید. تو پنجاه نفر مرد از طائفه أنصار

را انتخاب کن برای حفظ این مجلس شوری که
مخالف را گردن زنند! و این جماعت را که باید از

میان خود خلیفه انتخاب کند، تحریض و ترغیب و تشویق کن تا یکنفر را از میان خود برگزینند! و عُمَر به مِقْدَاد بن اَسُود گفت: چون مرا در میان قبرم نهفتید این جماعت را در خانه واحدی جمع کنید تا یکنفر را از میان خود برگزینند.

و عُمَر به صُهَیب گفت: سه روز تو برای مردم اِمَام جماعت باش، و عَلی و عثمان و زُبَیر و سَعْد و عبد الرَّحْمَن بن عَوْف و طَلْحَه را - اگر از سفر بیاید - در خانه داخل کن و عبد الله بن عُمَر را نیز حاضر کن - ولی او هیچ سهمیه‌ای از امر خلافت را ندارد - و بر فراز سرهایشان بایست! اگر چنانچه پنج نفر از آنها در رأی با یکدیگر توافق داشتند و به یک مرد راضی شده و او را برای خلافت پسندیدند، و یکنفر از آنها امتناع کرد سر او را بشکن و یا با شمشیر بر سرش بزن! و چنانچه چهار نفر از آنها توافق کرده و یکنفر را پسندیدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند سر آن دو نفر را بزن! و چنانچه سه نفر از آنها به یکی توافق کرده و سه نفر دیگر به دیگری توافق کردند، در این حال عبد الله بن عُمَر را حَكَم قرار دهید؛ و

عبدالله به هر کدام از این دو فریق رأی داد آنها مردی را که در میان آنهاست بر می‌گزینند. و اگر به حُکْم عبدالله بن عُمَر راضی نشدند در این صورت با آن فریقی باشید که در میان آنها عبد الرَّحْمَن بن عَوْف است، و بقیه را بکشید اگر از آنچه مردم بر آن اجتماع کرده انحراف جویند.

همگی از نزد عُمَر بیرون شدند. علی به همراهان خود از بنی هاشم گفت: اگر از من اطاعت می‌کردند، هیچگاه تا ابد شما در تحت ریاست و اِمارت آنها قرار نمی‌گرفتید! و عبّاس بن عبد المطلب علی را دیدار کرد. علی گفت: خلافت را از ما برگردانند. عبّاس گفت: از کجا می‌دانی؟!

علی گفت: عُمَر مرا با عُمَثَمان قرین ساخت و گفت: با اکثریت باشید؛ و اگر دو نفر به یک مرد و دو نفر دیگر به یک مرد دیگر رأی دهند شما با آن دسته‌ای باشید که در میان آنها عبد الرَّحْمَن بن عَوْف است.

سعد وقّاص، مخالف پسر عموی خود عبد الرَّحْمَن را نخواهد کرد، و عبد الرَّحْمَن داماد عُمَثَمان است، و اینها با یکدیگر مخالفت ندارند. و علیها یا

خلافت را عبد الرَّحْمَن به عُثْمَان می دهد و یا عُثْمَان
به عبد الرَّحْمَن می دهد. و اگر فرضاً آن دو نفر دیگر
زُبَیر و طَلْحَه نیز با من باشند هیچ فائده‌ای برای من
نخواهد داشت.

واگذار مرا از اینکه من امید خلافت را مگر
برای یکی از این دو نفر داشته

با شرایطی که عمر قرار داده بود هیچگاه

خلافت به امیرالمؤمنین نمی‌رسید

با اندک دقت در مضمون آنچه از طبری آوردیم، به خوبی روشن است که منظور و مقصود عُمر از تشکیل مجلس شوری فقط به روی کار آمدن عثمان است. زیرا با وجود عثمان و شخصیت او در بین بنی امیه بالأخص^۲ که دوبار داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شده است و او را ذو النورین^۳ گویند^۴ عبد الرحمن بن عوف نمی‌تواند حریف این

^۱ «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲۹۳، و ص ۲۹۴؛ و مطبعة دار المعارف، ج ۴، ص ۲۲۹، و ص ۲۳۰. و «عقد الفرید» طبع اول سنه ۱۳۳۱، ج ۳، ص ۷۲.

^۲ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه از جنس دختر، چهار دختر آوردند؛ زینب، رقیه، ام کلثوم، فاطمه سلام الله علیها. رقیه را در مکه به عتبه بن ابی لهب تزویج کردند. چون سوره تَبَّتْ نازل شد ابو لهب پسرش را امر کرد تا رقیه را طلاق دهد. و عتبه رقیه را قبل از دخول طلاق داد کرامه من الله و هواناً لأبئی لهب. و رقیه را پس از طلاق، عثمان در مکه تزویج کرد. و رقیه با عثمان هجرت به حبشه کردند، در آنجا خداوند به رقیه پسر داد که او را عبدالله گفتند و به همین جهت عثمان را ابو عبدالله می‌گفتند. این پسر شش ساله شد و خروسی بر چشم او منقار زد و صورت او متورم شد و در جمادی الاولی سنه چهارم از هجرت فوت کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز خواندند. در وقتی که رسول خدا برای غزوه بدر می‌رفتند دخترشان رقیه مریض بود. حضرت عثمان را اجازه بدر ندادند و او را برای مراقبت از رقیه در مدینه باقی گذاردند. و رقیه در روزی که زید بن حارثه به مدینه آمد و خبر ظفر رسول الله را بر مشرکین آورد از دنیا رفت. مرض رقیه حصبه بود که بر اثر آن وفات کرد. و اما کلثوم را عثمان بعد از

میدان در صحنه سیاست باشد. و ما برای اثبات این مدّعی خود ادله‌ای داریم:

در زمان حیات عمر مشخص بود که عثمان خلیفه مشخص بود

اوّل - آنکه: عمر در ده سال خلافت خود بطوری با عثمان رفتار کرده او را قرب و منزلت داد و در مهمّات به او مراجعه می‌کرد که مردم خواه و ناخواه او را خلیفه سوّم خود می‌دیدند؛ و به اصطلاح پارسی زبانان در محاورات امروز، او را شخص دوم مملکت می‌دانستند که شخص اوّل و رأس آن خود عُمر بود.

طبری در «تاریخ» خود گوید: وَ كَانَ عُثْمَانُ يَدْعَى فِي إِمَارَةِ عُمَرَ رَدِيفًا. قَالُوا: وَ الرَّدِيفُ بِلِسَانِ الْعَرَبِ الَّذِي بَعْدَ الرَّجُلِ. وَ الْعَرَبُ تَقُولُ ذَلِكَ لِلرَّجُلِ الَّذِي يَرْجُوْنَهُ بَعْدَ رَأْسِهِمْ.^۱

یعنی: «عثمان در زمان حکومت عُمر به عنوان

وفات رقیه تزویج کرد، و امّ کلثوم در خانه عثمان رحلت کرد. («تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۳. و «إعلام الوری» ص ۱۴۷ و ص ۱۴۸. و «أسدالغابة» ج ۳، ص ۳۷۶ و ص ۳۷۷).

^۱ «تاریخ طبری»، طبع مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲.

نام ردیف در بین مردم خوانده می شد. و گفته اند: در زبان عرب، ردیف به کسی گویند که بعد از شخصی زمام امور را در دست دارد. و عرب این نام را به مردی می نهد که بعد از رئیسشان، امید ریاست او را داشته باشند.»

دوم - آنکه: عثمان از زمان روی کار آمدن ابوبکر دست اندر کار امر خلافت بود و از بدو امر، خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخت و با او بیعت کرد. و در دوران خلافت ابوبکر از مقربان او بود. و حتی در موقعی که ابوبکر از حال عمر پرسید، او در پاسخ گفت: من باطن او را بهتر از ظاهرش می دانم، در میان ما همانند او کسی نیست. و حتی عهدنامه وصیت ابوبکر را برای خلافت عمر، عثمان نوشت. طبری و سایر مورّخین می نویسند که ابوبکر در مرض مرگ خود، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا عَهْدَ أَبُو بَكْرٍ بْنُ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ: أَمَّا بَعْدُ، قَالَ .. ثُمَّ اغْمَى عَلَيْهِ فَذَهَبَ عَنْهُ فَكَتَبَ عُثْمَانُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ اسْتَخَلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ لَمْ أَلْكُمْ خَيْرًا مِنْهُ.

ثُمَّ أَفَاقَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: اقْرَأْ عَلَيَّ! فَقَرَأَ عَلَيْهِ. فَكَبَّرَ

أَبُو بَكْرٍ وَ قَالَ: أَرَاكَ خِيفْتُ أَنْ يُخْتَلِفَ النَّاسُ إِنْ أَفْتَلَتَتْ
نَفْسِي فِي غَشِيَّتِي؟! قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَنِ
الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ. وَ أَقْرَهَا أَبُو بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ -
مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ^۱.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اینست آن عهد و
وصیتی که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان می کند:
أَمَّا بَعْدُ، و پس از آن بیهوش شد و مطلب از دست او
بدر رفت. عُثْمَانُ از پیش خود نوشت: أَمَّا بَعْدُ، من
عمر بن خطاب را خلیفه برای شما قرار دادم. و من
نسبت به شما در انتخاب بهتر از او کوتاهی نکرده‌ام.
و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عُثْمَانُ
گفت: برای من بخوان! عُثْمَانُ آنچه را که نوشته بود
برای او خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: چنین
می یابم که ترسیدی اگر من در این بیهوشی ناگهان
بمیرم، مردم در امر خلافت اختلاف کنند؟! عُثْمَانُ

^۱ «تاریخ طبری» طبع استقامت، ج ۲، ص ۶۱۸ و ص ۶۱۹؛ و طبع دار
المعارف، ج ۳، ص ۴۲۹. و «الریاض النّضرة» با تعلیقه محمد مصطفیٰ أبو
العلاء، ج ۳، ص ۶۶.

گفت: آری! ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و

از اهل اسلام

جزای خیر دهد. و تا اینجا را که عُثمان نوشته بود
 ابوبکر تثبیت نموده و به حال خود باقی گذاشت.»
 عُثمان در این کار منتی بر عمر نهاد و بدین
 وسیله میخ خلافت خود را کوبید. و عُمر برای
 اینگونه خدمات او و منظور اصلی خود، او را به
 خلافت افراشت و بنی امیه را که سدّ عظیم راه بنی
 هاشم بودند بیش از یک قرن بر رقاب مسلمین مسلط
 نمود.

أبو العباس^۱ أحمد مشهور به مُحِبُّ طَبْرِي، از
 عبدالله بن عُمر روایت کرده است که او گفت:

لَمَّا طَعِنَ عُمَرَ قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اجْتَهَدْتَ
 بِنَفْسِكَ وَ أَمَرْتَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا؟! قَالَ: أَقْعِدُونِي. قَالَ عَبْدُ
 اللَّهِ: فَتَمَنَيْتُ لَوْ أَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ عَرْضَ الْمَدِينَةِ فَرَقَاءَ مِنْهُ
 حِينَ قَالَ: أَقْعِدْنِي. ثُمَّ قَالَ: وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا أُرَدِّدُهَا إِلَيَّ

^۱ در «اعلام زرکلی» ج ۱، ص ۱۵۳ چنین آورده است: محبّ الدین طبری
 متولّد ۶۱۵ و متوفی ۶۹۴ أحمد بن عبدالله بن محمد طبری، أبو العباس
 حافظ فقیه شافعی از متفنین در علوم مختلفی بوده است. تولّدش و وفاتش
 هر دو در مکه بوده است. و شیخ الحرم در مکه بوده است. تصانیف او
 عبارت است از: «السّمط الثمین فی مناقب امّات المؤمنین» و «الریاض
 النّضرة فی مناقب العشرة» و «القری القاصد امّ القری» و «ذخائر العقبی فی
 مناقب ذوی القربی» و «الأحكام».

الَّذِي دَفَعَهَا إِلَيَّ أَوَّلَ مَرَّةٍ. خَرَجَهُ أَبُو زُرْعَةَ فِي كِتَابِ
الْعِلَلِ.^۱

«چون عُمَر را خنجر زدند، من به او گفتم: ای
امیر مؤمنان! ای کاش با بذل مساعی و سعه اندیشه
خود، همّت خود را اعمال می‌کردی و برای امّت
امیری را پس از خود معین می‌نمودی! عُمَر گفت:
بنشانید مرا! پسرش عبدالله می‌گوید: آنقدر ترس از
او مرا فرا گرفت که آرزو می‌کردم بین من و او به
اندازه مدینه فاصله باشد، از این سخن او که گفت:
مرا بنشان! و سپس عُمَر گفت: سوگند به آن که جان
من در دست اوست، من خلافت را بر می‌گردانم به
همان کسی که در وهله اوّل به من رسانیده است.»
و از همین روایت اخیر دانستیم که موجب
انتقال خلافت به عُمَر، عُثْمَان در مرض موت ابوبکر
بوده است.

و همچنین محبّ الدین طبری بنا به تخریج
روایت خَيْثَمَةَ بن سُلَيْمَانَ در

^۱ «الریاض النّضرة»، طبع دوم، ج ۲، ص ۱۸۲.

کتاب «فضائل الصحابة» از حذیفه روایت کرده است که: قِيلَ لِعُمَرَ وَ هُوَ بِالْمَوْقِفِ: مَنْ الْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ؟! قَالَ: عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ.^۱

«در وقتی که عُمَر در موقف عرفات بود از او پرسیدند: خلیفه پس از تو کیست؟! گفت: عُثْمَان بن عفان.»

و نیز محبّ الدین طبری آورده است از حارثه بن مضرب قال: حَجَجْتُ مَعَ عُمَرَ فَكَانَ الْحَادِي يُحْدُو: إِنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عُثْمَانُ.^۲

«که گفت: من با عُمَر حجّ بجای آوردم، و اعلان کننده با آواز خوش اعلام می کرد که: امیر پس از او عُثْمَان است.»

و ملّا متقی در «کنز العمال» گوید: أبا حفص عُمَر بن خطّاب، چون در مدینه از او پرسیدند: خلیفه بعد از تو کیست؟! گفت: عُثْمَان است.^۳

عمر بنی امیه را در برابر بنی هاشم تقویت

^۱ «الریاض النّضرة»، طبع دوم، ج ۳، ص ۶۶.

^۲ همان.

^۳ «کنز العمال» طبع اول، ج ۳، ص ۱۵۸.

سوّم - آنکه: عُمَر از خلافت بنی هاشم، کراهِت

شدید داشت. کراهِت وی از مطالعه مطالبی که در

همین جلد بیان کرده‌ایم، روشن است. از سخنانی که با

این عبّاس ردّ و بدل کرده است و از سایر کلمات او که

قریش زیر بار بنی هاشم نمی‌روند، پیداست. ولی او

پیوسته در این موارد مطالب خود را از زبان دیگران

نقل می‌کند و گناه را به گردن قریش می‌اندازد. چنانکه

در روز سقیفه به أنصار گفت: وَ اللّٰهِ لَا تَرْضٰی الْعَرَبُ

أَنْ يُؤْمَرُوْكُمْ وَ نَبِيْهَا مِنْ غَيْرِكُمْ^۱.

«به خدا سوگند که عرب را خوشایند نیست

شما را امیر خود گرداند و پیامبر ایشان از غیر شما

باشد.»

مطلوب و مراد او از عرب، خود او بوده

است. زیرا اگر قریش با أنصار همراهی داشتند دیگر

برای عرب ایرادی نبود. و عُمَر چون به خوبی إدراک

کرده بود که هیچکس مانند خودش نیست که بتواند

^۱ «الإمامة و السياسة» طبع مصر، ۱۳۲۸ هجری، ص ۹.

در سایه تدبیر، در برابر آنان بایستد، این بود که
بزرگترین طایفه رقیب بنی هاشم یعنی بنی امیه را که
ریاستشان به ظهور اسلام منقرض شده و دل‌هایشان
داغدار و پراز کینه علی بن ابی طالب و خاندان او بود
برای اینکار پسندید، و آن شجره مَلْعُونَه را تا توانست
شاخ و برگ داد و آبیاری نمود، و برای

روزی ذخیره می‌کرد که چنانچه بنی هاشم بخواهند از حقّ خود دفاع کرده مقام و منزلت خویش را باز یابند، یگانه رقیب مقتدر و توانای ایشان، خار راه و سدّ محکمی برای نیل به این مرام گردد.

پس از یزید بنِ اَبی سَفیان که والی شام بود، عُمَر برادرش: مُعَاوِیة بنِ اَبی سَفیان را والی شام کرد، و خودش برای تقویت ولایت او سفری به شام نمود و مردم را به پیروی از معاویه ترغیب کرد، تا در روز فتنه و اختلاف - همان فتنه و اختلافی را که از معاویه انتظار داشت - منظور و مقصود عملی گردد و امیرالمؤمنین علی بن اَبی طالب و خاندان و حواریون و طرفدارانش نتوانند قد علم کنند و بر روی پا بایستند.

ابن حجر هَیْتَمی در ضمن فضایل معاویه

^۱ «الإصابة» ج ۳، ص ۴۱۲. و در «شرح نهج البلاغه» ابن اَبی الحدید، طبع دار إحياء الكتب العربیّة، ج ۱، ص ۳۳۸ آورده است که: معاویه چهل و دو ساله حکومت کرد. از این مدّت، بیست و دو سالش حکومت شام را بعد از مردن برادرش یزید بن اَبی سَفیان بعد از پنج سال از خلافت عُمَر تا کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السّلام در سال چهلّم از هجرت، داشته است؛ و بیست سال به عنوان خلافت تا در سنه شصتم هجری که مرگش فرا رسیده بوده است.

می گوید: وَ مِنْهَا أَنَّ عُمَرَ حَضَّ النَّاسَ عَلَى اتِّبَاعِ مُعَاوِيَةَ
 وَ الْهَجْرَةَ إِلَيْهِ إِلَى الشَّامِ إِذَا وَقَعَتْ فُرْقَةٌ. أَخْرَجَ ابْنُ أَبِي
 الدُّنْيَا بِسَنَدِهِ: أَنَّ عُمَرَ قَالَ: إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ بَعْدِي فَإِنْ
 فَعَلْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ. فَإِذَا وُكِّلْتُمْ إِلَى رَأْيِكُمْ
 كَيْفَ يَسْتَبِزُّهَا مِنْكُمْ.^۱

«از جمله فضائل معاویه آنست که: عُمَرُ بن

خَطَّاب مردم را ترغیب و تحریض به پیروی از
 معاویه و هجرت نمودن به سوی او در شام نموده
 است، که چنانچه افتراقی در امت حاصل شود مردم
 به شام رفته و از حکم او و دستور او پیروی کنند.
 ابن ابی الدُّنْیَا با سند خود تخریج کرده است که: عُمَرُ
 گفت: مبادا بعد از من در میان شما افتراق و جدائی
 پدیدار شود! و اگر چنین شد بدانید که: معاویه در
 شام است. باید از پیروی فکر و راهنمایی او استفاده
 کنید. زیرا که اگر شما امر خود را به آراءِ خودتان
 بسپارید چگونه می تواند این رأی ما آن افتراق و

^۱ رسالة «تطهير الجنان» مطبوع در هامش «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» ص ۳۷ و ص ۳۸. و اصل این حدیث را ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الإصابة» ج ۳، ص ۴۱۴، در ضمن ترجمه معاویه ذکر کرده است.

جدائی را از شما بزداید و سلب کند؟ در حالی که
خود این فکر، ایجاد تفرقه و جدائی کرده است؟!؟

و ما می بینیم همین معاویه تقویت شده، بدون آنکه از مهاجرین و سابقین در اسلام احترامی کند و آنها را ارج نهد، در آن وقتی که مردم بر عثمان عیب می گرفتند و نقائص او را می شمردند و تغییرات و تبدیلات او را بیان می کردند و زمینه اشکال و ایراد و آشوب بر پا بود تا عثمان را ساقط کنند و یا آنکه او توبه کند و دست از تبذیر و اسراف در بیت المال و پخش آن به أرحام و أقوام خود بردارد، از شام به مدینه آمد و برای تثبیت عثمان و انحراف او، جداً از او حمایت کرده و مهاجرین را مورد تحذیر و توعید قرار داده است.

ابن قتیبه دینوری می گوید: عثمان بر منبر بالا رفته و می گفت: أَمَا وَ اللّٰهِ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ! لَقَدْ عِبْتُمْ عَلَيَّ أَشْيَاءَ، وَ نَقَمْتُمْ أُمُورًا قَدْ أَقْرَرْتُمْ لِابْنِ الْخَطَّابِ مِثْلَهَا! وَ لَكِنَّهُ وَ قَمَكُمْ وَ قَمَعَكُمْ، وَ لَمْ يَجْتَرِئْ مِنْكُمْ أَحَدٌ يَمْلَأُ بَصْرَهُ مِنْهُ وَ لَا - يَشِيرُ بِطَرْفِهِ إِلَيْهِ! أَمَا وَ اللّٰهِ لَأَنَا أَكْثَرُ مِنْ ابْنِ الْخَطَّابِ عَدَدًا، وَ أَقْرَبُ نَاصِرًا وَ اجْدَرُ - إِلَى أَنْ قَالَ لَهُمْ - أَتَفْقِدُونَ مِنْ حُقُوقِكُمْ شَيْئًا؟ فَهَلِي لَا أَفْعَلُ فِي الْفَضْلِ مَا أَرِيدُ؟ فَلِمَ كُنْتُ إِمَامًا إِذَا؟ أَمَا

وَاللَّهِ مَا غَابَ عَلَيَّ مِنْ عَابٍ مِنْكُمْ أَمْراً أَجْهَلُهُ! وَلَا آتِيَتْ
الَّذِي آتَيْتُ إِلَّا وَ أَنَا أَعْرِفُهُ!

«آگاه باشید ای جماعت مهاجرین و أنصار!

شما چیزهایی را بر من عیب گرفتید و اموری را
درباره من به شدت ناخوشایند دانسته و مکروه
شمردید که مثل همین امور را درباره عمر بن خطاب
نیز اثبات نموده و ایراد می گرفتید! ولیکن او شما را
مقهور کرده و با شدیدترین وجهی و قبیح ترین
طرزی حاجتتان را ردّ می کرد و با قهر و خشونت شما
را ذلیل کرده و در پاسخ نیازتان، ناکامی و محرومیت
برایتان بود، و هیچکس از شما جرأت نداشت خیره
بدو نگاه کند و یا با گوشه چشم به او اشاره ای بنماید!
آگاه باشید که سوگند به خدا تعداد لشگریان
من از ابن خطاب بیشتر است،

^۱ «الإمامة و السِّياسة» ص ۲۸، از طبع سوم، مصر، سنه ۱۳۸۲ مطبعة مصطفى
البابی الحلبي؛ و در این طبع عبارت ما غابَ عَلَيَّ با غین معجمه است، و
بنابراین ترجمه آن همان است که در متن آوردیم. ولیکن در طبع مطبعة أمه،
درب شغلان، مصر، سنه ۱۳۲۸ در ص ۲۶ و ص ۲۷ که این داستان را آورده
است با عبارت ما عابَ عَلَيَّ با عین مهمله آورده است. و بنابراین ترجمه اش
اینطور می شود: «آگاه باشید سوگند به خدا که به هیچیک از معایبی که عیب
گیرندگان از شما بر من عیب گرفته اند جاهل نیستم.»

و یاران من نزدیکتر به من هستند، و من سزاوارتر
به اینکه نسبت به شما سختگیری کنم - تا آنکه به
مردم گفت - آیا از حقوق و مستمری که به شما
می‌رسد چیزی نرسیده است؟! پس چرا در
زیادی‌هایی که به دست من می‌رسد، آنچه را که
بخواهم نتوانم انجام دهم؟ پس در آن صورت به چه
علت من امام بوده باشم؟! آگاه باشید: سوگند به خدا
گفتاری و مطلبی از آن کسانی که از شما بر من عیب
می‌گیرند بر من، پنهان نیست؛ و بجای نیاورده‌ام آنچه
را که به جای آورده‌ام مگر اینکه من آنرا از روی
شناسائی و بینش انجام داده‌ام، و به هدف و مقصدی
نرسیده‌ام مگر آنکه از روی علم و دانائی بوده است!

معاویه برای تقویت عثمان جداً اسلام و

مهاجرین را بیم می‌دهد

ابن قتیبہ گوید: به دنبال این امر، معاویة بن ابي
سفیان از شام آمد و در مجلسی وارد شد که در آن عَلِيُّ
بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ وَ سَعْدُ
بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ
بودند فَقَالَ لَهُمْ: يَا مَعْشَرَ الصَّحَابَةِ أَوْصِيكُمْ بِشَيْخِي هَذَا

خَيْرًا! فَوَاللَّهِ لَئِن قُتِلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ لَأَمْلَأَنَّهَا عَلَيْكُمْ خَيْلًا
وَرَجَالًا.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ فَقَالَ: يَا عَمَّارُ، إِنَّ
بِالشَّامِ مِائَةَ أَلْفِ فَارِسٍ كُلُّ يَأْخُذُ الْعَطَاءَ مَعَ مِثْلِهِمْ مِنْ
أَبْنَائِهِمْ وَعِبْدَانِهِمْ. لَا يَعْرِفُونَ عَلِيًّا وَلَا قَرَابَتَهُ، وَلَا عَمَّارًا
وَلَا سَابِقَتَهُ، وَلَا الزُّبَيْرُ وَلَا صَحَابَتَهُ، وَلَا طَلْحَةَ وَلَا
هَجْرَتَهُ، وَلَا يَهَابُونَ ابْنَ عَوْفٍ وَلَا مَالَهُ، وَلَا يَتَّقُونَ
سَعْدًا وَلَا دَعْوَتَهُ.^۱

«و به آنها گفت: ای جماعت صحابه پیامبر!
من به شما درباره شیخ و بزرگم: عثمان، سفارش به
خوبی و نیکی می‌نمایم! سوگند به خدا که اگر در
میان شما کشته شود من شهر مدینه را بر علیه شما از
سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم. و سپس رو کرد
به عمّار یاسر و گفت: ای عمّار، در شام یکصد هزار
مرد سواره جنگجو داریم که تمامی آنها هر یک
حقوق و مستمری خود را می‌گیرند با همین اندازه از
پسران و غلامانشان که حقوق دارند. آنها نه علی را

^۱ «الإمامة و السیاسة»، ص ۲۷.

می‌شناسند و نه قرابت او را، و نه عمّار را و نه سابقه
او را، و نه زُبیر را و نه همنشینی او را با پیامبر، و نه
طلحه را و نه هِجرت او را، و نه از ابن عَوْف هراس
دارند و نه از مال او، و نه از سَعْد پرهیز دارند و نه از
دعوت او.»

عمر اسلام راستین را فدای عزت عرب کرد

در اینجا می بینیم درست نقشه عمر پیاده شده، و در مقابل مهاجرین و پیروان حقّ که پیشوای آنان، امیر مؤمنان است معاویه با یکصد هزار مرد رزم آور، چنگ و دندان نشان می دهد و علناً به مقدّسات اسلام از قرابت و سابقه و صحبت و هجرت و دعوت، پوزخند زده و می گوید: در اثر مخالفت با عثمان با وجود همه تبدیل ها و تغییرهایی که داده است و می دهد، پشتیبان دولت بنی امیه، حکومت دست پرورده عمر به ریاست او در شام است و آماده برای هر گونه مقابله می باشد. آری عمر دلش برای اسلام و هجرت نمی سوخت، او نگران عزّت عرب بود، می خواست عرب را عزیز کند و حکومت بخشد و سرور و سید و سالار گرداند، و اظهار علاقه او به اسلام مقدّمه و تمهیدی برای این منظور بود. زیرا که اسلام به عرب عزّت بخشید. عمر می داند که تنها معاویه است که می تواند حکومت عربی را تقویت کند. او از تفرعن و نخوت و استکبار و جدّیت معاویه برای برقراری حکومت کسرویت عربی و امپراطوریت عربی خبر دارد.

ابن حَجَر عَسْقَلَانِي آورده است از بَعْوِي از

عمویش، از زُبَيْر كه: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا نَظَرَ إِلَى مُعَاوِيَةَ قَالَ: هَذَا كَسْرَى الْعَرَبِ.^۱

«محمد بن علی به من گفت: عادت عمر

چنین بود كه هر وقت نظر به معاویه می‌کرد،

می‌گفت: این مرد كسرای عرب است.»^۲

و ابن سعد از مدائنی ذكر کرده است كه قَالَ:

نَظَرَ أَبُو سُفْيَانَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَ هُوَ غُلَامٌ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا

لِعَظِيمِ الرَّأْسِ، وَ إِنَّهُ لَخَلِيقٌ أَنْ يَسُودَ قَوْمَهُ. فَقَالَتْ هِنْدُ:

قَوْمَهُ فَقَطَّ؟ تَكَلَّمْتَهُ إِنْ لَمْ يَسُدِ الْعَرَبَ قَاطِبَةً.^۳

^۱ «الإصابة» ج ۳، ص ۴۱۳.

^۲ همان.

^۳ استاد ما علامه آیت الله طباطبائی - رضوان الله عليه - در كتاب «شيعه» مذاكرات با پرفسور هانری كربن؛ در بيان مشكل أول: سقوط ولایت و حكومت اسلامی در ص ۲۷ در ضمن گفته‌اند: و علاوه، در قلمرو حكومت وی، معاویه در شام، سالها با يك وضع كسرائی و قیصری، حكومت می‌کرد، حكومتی كه جز يك سلطنت استبدادی قیافه‌ای نداشت. بهانه معاویه این بود كه بواسطه مجاورت با امپراطوری روم، از اتخاذ چنین رویه‌ای ناگزیر است و خلیفه عذر وی را پذیرفته و دیگر معترض حالش نمی‌شد. و تعلیقه زندگان بر عبارات علامه در ص ۳۲۴ و ص ۳۲۵ گفته‌اند: ابن أبي الحديد روایت می‌کند: هنگامی كه عمر به شام می‌رفت، معاویه به استقبالش شتافت و در حالی كه لباسهای زیبا بر تن داشت و غلامان در اطرافش بودند، جلو آمده و دست عمر را بوسید. عمر گفت: ای پسر هِنْد! خوشگذرانی و عیاشی و لباسهای خوب و نعمت فراوان داری؟! شنیده‌ام كه حاجتمندان و بیچارگان بر در خانه ات گرد آمده و انتظار اجازه دارند، و دربان و حاجب

«گفت: در وقتی که معاویه جوان نورس بود،
أبو سُفیان به او نگاه کرده و گفت: این پسر من،
سرش بزرگ است و لیاقت آنرا دارد که بر قوم
خودش سیادت کند. هُند گفت: قوم خودش را
فقط؟ من به عزای او بنشینم اگر بر تمام عَرَب
سیادت نکند.»

إسلام که دین مهر و محبّت و تواضع و
فروتنی و ایثار و یگانگی با همه طبقات اعمّ از
ضعیف و فقیر و مسکین و یتیم و عاجز و عجم و
مَوالی و غیرهاست، در یکسو قرار می‌گیرد، و این
طرز حکومت که کسرویت و امپراطوریت است در
لباس اسلام در سوی دیگر. خُلُق و خوی محمّدی،

داری؟ معاویه گفت: یا امیر المؤمنین! در کنار شهرهای دشمنان اسلام
هستیم (مرادش روم است) دوست داریم که نعمت خدا را در بر ما ببینند. و
أما اینکه مردم را راه نمی‌دهیم ترس داریم که آنها جری شوند. عمر گفت:
چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مراد در تنگنای سخن گیر انداختی! اگر راست
گفته باشی رأی عاقلانه است، و إلاً جواب اُدیانه دادی!

ابن حَجَر در «إصابة» ج ۳، و ابن أثير در «أسدالغابة» در ترجمه حال معاویه
مطالبی از عمر درباره معاویه نقل کرده‌اند که روزی عمر معاویه را دید و
گفت: «این مرد کسرای عَرَب است.» عمر می‌بیند که: معاویه زندگانی
کسرائی دارد، و بر خلاف طریقه پیغمبر اکرم رفتار می‌کند ولیکن رأی او را
پسندیده و آنرا بر سیره پیغمبر اکرم ترجیح می‌دهد و این جنایتکار ستم پیشه
را بر مردم مسلط می‌کند، که دنباله‌اش به جنگ صفین و جنایت‌های بی‌شمار
معاویه و یزدی و ملوک بنی امیه و عمال ستمگر آنها منتهی می‌شود. طالبین
به کتاب «النصایح الکافیة» تألیف سید محمّد بن عقیل مراجعه کنند.

رأفت و مهر علوی در یک سو می‌روند، خشونت و
فظاظت عمری، و نکراء و شیطنت معاویه‌ای در
سوی دیگر. فلهدا می‌توان گفت: تا به حال آنچه از
إسلام بر دنیا حکومت کرده است چه در زمان عمر
و عثمان و بنی امیه و بنی عبّاس و تا به امروز،
حکومت عمری و إسلام در تحت پوشش خشونت
و سیادت و این طرز از امارت بوده است. و آنچه از
إسلام بر دنیا حکومت کرده است، در لباس راستین
خود از عدالت طبقاتی و سایر امتیازات و آثار واقعی
فقط در زمان حکومت حضرت رسول الله و
حضرت امیر مؤمنان بوده است. و اینک نیز جهان در
انتظار آنست که با قیام قائم آل محمد: حجّة ابن
الحسن العسکری - ارواحنا فداه - همان وحدت و
اخوّت و خضوع و خشوع امیران، و از بین رفتن ظلم
و ستم، و یگانگی با همه ضعفا و محرومان در همه
طبقات صورت پذیرد

عمر طاقت امارت امیرالمؤمنین علیه السلام را

ندارد

این خطّ مَشِيّ عُمَرَى صد در صد خلاف خطّ مَشِيّ عَلَوی است. فلهدا می بینیم که عمر طاقت ندارد چه زنده باشد و چه مرده باشد، علی را بر مقام ریاست و امارت و خلافت ببیند.

ابن عبد ربّه با سَنَد خود از هشام بن عروه، از پدرش عروه، روایت کرده است که: چون عمر بن خطّاب خنجر خورد، به او گفتند: ای کاش برای خود خلیفه ای معین می کردی؟ پس گفتاری را از عمر نقل می کند تا می رسد به اینجا که دوباره به او گفتند: یا امیر المؤمنین لو عهدت؟! فقال: لقد كنت أجمعت بعد مقالتي لكم أن أولى رجلاً أمركم أزجو أن يحملكم على الحقّ - و أشار إلى عليّ - ثم رأيت أن لا - أتحمّلها حياً و مَيِّتاً.^۱

«ای کاش برای خلافت وصیتی می نمودی! عمر گفت: پس از آنکه آن سخنان را برای شما گفتم،

^۱ «عقد الفرید» طبع اوّل، ج ۳، ص ۷۱.

تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حقّ حمل کند که علی بن ابی طالب است برای ولایت امر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را امیر و رئیس بر شما بینم.»

و بلاذری از عمرو بن میمون روایت کرده است که: من در روزی که عمر خنجر خورد شاهد قضیه بودم. عمر فرستاد تا علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص حاضر شدند؛ و پس از سخنانی به آنها گفت صُهِیب را حاضر کردند و گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این افراد را در خانه واحدی قرار ده تا بر یکی از میان خودشان اتفاق کند. و هر کس که پس از اتفاق، مخالفت کند گردن او را بزنید!

و چون این جماعت از نزد عمر بیرون رفتند، قال:

إِنْ وَلَّوْهَا الْأَجْلَحَ سَلَكَ بِهِمُ الطَّرِيقَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ: فَمَا

يَمْنَعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟! قَالَ: لَا أَتَحْمَلُهَا حَيًّا وَمَيِّتًا.^۱

«عمر گفت: اگر امارت و خلافت را به (علی)

آن کسی که موی دو جانب سرش ریخته است بدهند

امت اسلام را در طریق مستقیم راه می برد. ابن عمر

گفت: ای امیر مؤمنان! چه مانعی است که تو به او

نمی سپاری؟ عمر گفت: من در حیاتم و در مردنم

طاقت امارت او را ندارم.»

و همین مضمون را ابن عبد البرّ از عمر روایت

کرده است.^۲

و محبّ الدّین طبری بعد از آنکه آنچه را که عمرو

بن میمون از عمر راجع به علی بن ابی طالب روایت

کرده، ذکر کرده است، گفته است: این حدیث را نسائی

تخریج کرده است و در آنجا نیز آورده است که عمر

^۱ «أنساب الاشراف» ج ۵، ص ۱۸، و در جلد امیرالمؤمنین طبع جدید، ص

۱۰۳: لَيْسَ وَلَوْهَا الْأَجْلِحَ وَارِدَ اسْت. و «الرّیاض النّضرة» ج ۲، ص ۱۸۲ و

ص ۱۸۳ به تخریج نسائی. و حافظ کبیر عبد الرّزاق بن همّام صنعانی متوفی

در سنه ۲۱۱ هجری در کتاب «المُصنّف» ج ۵، ص ۴۴۶ و ص ۴۴۷، از

عمرو بن میمون بدین عبارت آورده است: که قال: کنت عند عمر بن

الخطّاب حین ولیّ السّنة الأمر فلما جازوا اتبعهم بصره؛ ثمّ قال: لئن ولّوها

الأجلیح لیرکبن بهم الطریق - یرید علیاً -

^۲ «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۵۴

گفته است: لِلَّهِ دَرُّهُمْ إِنْ وَلَّوْهَا الْأَصِيلِعَ كَيْفَ يُحْمِلُهُمْ
عَلَى الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ! قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ
كَعْبٍ: فَقُلْتُ: أَتَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ وَ لَا تُؤَلِّيهِ؟! فَقَالَ: إِنْ
تَرَكَتَهُمْ فَقَدْ تَرَكَتَهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي.^۱

«خداوند به آنها از رحمت خود فرو ریزد؛ اگر

إمارت و خلافت را به علی: آن کسی که جلوی سر
او مو ندارد بدهند، خواهند دید که چگونه آنها را بر
حق رهبری می کند اگرچه شمشیر بالای گردنش
باشد.

محمد بن کعب گوید: من گفتم این حقیقت

را از علی می دانی، و خودت او را به خلافت معین
نمی کنی؟! عمر گفت: من اگر امت را بدون تعیین
گذارم، قبل از من کسی که از من بهتر بود بدون تعیین
گذارد.»

از مطاوی بحث چون به خوبی روشن شد که:

عمر به هیچ وجه من الوجوه قصد خلافت علی را
نداشته است و بلکه قصد خلافت عثمان را داشته

^۱ «الریاض النّضرة» ج ۲، ص ۱۸۳.

است. حال باید دید چرا مستقیماً درباره او وصیت نکرد بلکه امر را به شوری گذارد تا بالتّیجه عثمان بیرون آید؟ این عمل او دارای چند علت است:

أول: قضیه شوری کسانی را در ردیف علی قرار داده اقران و امثالی برای او ایجاد کرد. این سوء تدبیر نه تنها علی را از حقّ مسلم خود محروم گردانید بلکه زُبیر و طلحه را نیز بعد از قتل عثمان به صدد خلافت انداخت و به آنها جرأت داد در مقابل

علی به قیام و مخالفت برخاسته و حکومت نوپای او را با جنگ جَمَل دچار نگرانی کنند. و به دنبال آن جنگِ صفین و در اثر آن جنگ نهروان پدید آید و تروریست‌های ضدّ علی از مخالفان نهروانی او، او را در محراب عبادت از پای در آورند.

دوّم: عمر تخلف علی و زُبیر را از بیعت با ابوبکر و عواقب و نتایج آنرا دیده بود، و همچنین از طعن و ایراد طلحه به ابوبکر موقعی که عمر را خلیفه خود گردانیده اطلاع داشت^۱؛ فلذا برای جلوگیری

^۱ در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از طبع ۴ جلدی، طبع دار احیاء التراث العربی، ج ۲ ص ۱۲۰ گوید: و طلحة هو الَّذی قال لابی بکر عند موته: ما ذا تقول لرَبِّک و قد وَّیّتَ فینا فظًّا غلیظًا؟ و هو القائل له: یا خلیفة رسول الله! إنا کنا لا نَحتمل شراسته و أنت حی تأخذ علی یدیه، فیکف یکون حالنا معه و أنت میتٌ و هو الخلیفة؟ «طلحه همان کسی است که به ابو بکر در وقت مرگش گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد غلیظ بداخلاق درشت کلام سنگین دلی را برای امر و ولایت ما معین کردی؟! و همان کسی است که به ابو بکر گفت: ای خلیفه رسول خدا! ما در زمان حیات تو که از او جلوگیری می نمودی تحمل سوء اخلاق او را نمی توانستیم بکنیم؛ پس حال ما چگونه خواهد بود با او در وقتی که تو مرده‌ای و او به مقام خلافت رسیده باشد؟! و نیز در ج ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ از «شرح نهج البلاغه» ۴ جلدی که از سوء اخلاق عمر مطالبی را آورده است از جمله گوید: و کان عمر بن الخطاب إذا غضب علی واحدٍ من أهله لا یسکن غضبه حتّی یعضّ یدَهُ عَضًّا شدیداً حتّی یدمیها «و عادت عمر بن خطاب این بود که چون بر یکی از اهل بیت و اقربایش غضب می کرد، غضب او آرام نمی گرفت تا اینکه دست او را با دندان چنان بگزد و گاز بگیرد که از آن دست خون جاری شود

از این مخالفت‌ها، مخالفین را در یک مجلس به نام شوری جمع نموده و پنجاه شمشیر زن بر آنها گماشت تا از خطر مخالفت جلوگیری نموده و ایشان را مجبور به بیعت و یا اِعدام نماید. و در اینصورت دیگر هیچ سدّی در راه خلافت عثمان نخواهد بود.

سوّم: عمر، عثمان را کاملاً می‌شناخت و رفتار او را با مسلمین از آن روز می‌دید؛ فلذا پیوسته می‌گفت: أقوام خود و آل مُعیط را می‌ترسم بر امت مسلّط کند. و بنابراین از تعیین مستقیم او دریغ نموده، طعن و ملامت را بر سر شوری و تعیین عبد الرّحمن فرو ریخت تا قداست و محبوبیت خود را حفظ کند.

چهارم: مِتّی در صورت ظاهر به دوش اعلام مهاجرین نهاد و ایشان را مجتمع شوری گردانیده و زبان گلایه و شکوه را به روی خود بست.

پنجم: آنکه از استبداد در تعیین به صورت ظاهر پا برون کشیده و شورای حلّ و عقد را محلّ تصمیم‌گیری و انتخاب خلیفه نمود. و این امری بود که از سابق. عمر بر آن تکیه می‌زد و برای جلوگیری از بیعت مردم با علی بن ابی طالب علیه السّلام پس از مرگش، می‌گفت: امر خلافت باید با شوری صورت گیرد.

ابن هشام در سیره خود از عبد الرحمن بن عوف آورده است که: در وقتی که عمر در منی بود مردی به او گفت: یا امیر المؤمنین! هَلْ لَكَ فِي فُلَانٍ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا. وَاللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فَلْتَةً فَتَمَّتْ؟

«ای امیر مؤمنان! آیا مطلع شده‌ای که فلانکس گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلانکس بیعت می‌کنم. سوگند به خدا که بیعت با ابوبکر کار ناپخته و بدون تدبیری بود که صورت گرفت؟»

عمر از شنیدن این مطلب خشمگین شد و گفت: من انشاء الله امشب موقع عشاء برای مردم

سخن می گویم و آنها را بر حذر می دارم از آن کسانی که می خواهند امرشان را غصب کنند.

عبد الرَّحْمَنِ گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان!

این کار را اینجا مکن زیرا موسم، محلّ اجتماع توده مردم و مردمان پست است؛ قدری صبر کن تا به مدینه بازگردی؛ آنجا خانه سنّت است و با اهل فقه و اشراف مردم مواجه هستی! و آنچه را که بخواهی بگوئی در آنجا با استقرار و تمکن می گوئی! اهل فقه و درایت گفتار تو را می پذیرند و در مواضع خود می نهند.

عمر گفت: سوگند به خدا إنّ شاء الله در

أوّلین مجلسی که در مدینه برای خطبه قیام کنم خواهم گفت. سپس ابن هشام مطالبی را از ابن عبّاس نقل می کند آنگاه می گوید:

و چون عمر به مدینه آمد در اوّلین جمعه‌ای که بر

منبر بالا رفت و خطبه خواند در خطبه خود گفت: إِنَّهُ

قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فُلَانًا قَالَ: وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا. فَلَا يُغَرَّنْ امْرَأًا أَنْ يَقُولَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي

بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً فَتَمَّتْ. وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ

قَدْ وَقَى شَرَّهَا. وَ لَيْسَ فِيكُمْ مَن تَنْقَطِعُ الْأَعْنَاقُ إِلَيْهِ
مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ. فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا مِّنَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ مَشُورَةٍ
مِّنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا بَيْعَةَ لَهُ هُوَ وَلَا

الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرَّةٌ أَنْ يُقْتَلَ.^۱

«چنین به من رسیده است که: فلان گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم. گفتار اینکه بیعت ابوبکر کار ناپخته و بی رویه و بدون تدبیر قبلی بود، کسی را به غرور نیندازد. اگرچه بیعت با او اینطور بود، مگر اینکه خداوند مردم را از شرّ و پی آمدهای آن حفظ کرد. و در میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر مردم به او متوجّه بوده برای استماع سخن او و یا به انتظار دیدار او میل کرده به همنشینی با او متفرّد باشند! پس هر کس با مردی از مسلمین بدون مشورت با مسلمین بیعت کند، بیعتش پذیرفته نیست؛ نه او و نه آن کسی که غفلة با او بیعت شده است، و هر دوی آنها باید کشته شوند.»

^۱ «سیره ابن هشام» طبع ۱۳۸۳ طبع مطبعة مدنی قاهره، ج ۴، ص ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۳. و در عبارت «أنساب الأشراف» جزء أوّل طبع دار المعارف مصر در ص ۵۸۴ اینطور وارد است. فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَلَىٰ غَيْرِ مَشُورَةٍ فَإِنَّهُمَا أَهْلٌ أَنْ يُقْتَلَ. وَ إِنِّي أَقْسَمُ بِاللَّهِ لِيَكْفَنَّ الرَّجُلُ أَوْ لِيَقْطَعَنَّ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلَهُمْ وَ لِيَصْلَبَنَّ فِي جَذْوَعِ النَّخْلِ. وَ در صدر خطبه عمر آمده است که قَالَ فِيهَا: إِنَّ فُلَانًا وَ فُلَانًا قَالَا: «لَوْ مَاتَ عُمَرُ، بَايَعْنَا عَلِيًّا فَتَمَّتْ بَيْعَتُهُ. فَإِنَّمَا كَانَتْ مَعَهُ إِلَىٰ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةٌ وَقِيَ اللَّهُ شَرَّهَا». و سپس بعد از نقل این جمله از آن دو نفری که گفته‌اند با علی بیعت می‌کنیم، مفصلاً عمر خطبه طویلی دارد.

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که:

إِنَّهُ قَالَ: إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي قَالَ: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَبَايَعْتُ
فُلَانًا، عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَبَايَعْتُ عَلِيًّا. فَهَذَا
الْقَوْلُ هُوَ الَّذِي هَاجَ عُمَرَ أَنْ خَطَبَ مَا خَطَبَ بِهِ.^۱

«او گفته است: آن مردی که گفته است اگر

عمر بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم، عمار یاسر
است، که او گفته است: اگر عمر بمیرد، من با علی
بیعت می‌کنم. این گفتار همان گفتاری است که عمر
را به هیجان و حرکت آورده و در خطبه خود گفت
آنچه را که گفت.»

نقشه شوری و عدم خلافت امیرالمؤمنین علیه

السلام از قبل مطرح بود

و علیهذا نقشه شوری بدین کیفیت خاص^۱ که

علی را به‌طور مسلم از خلافت ممنوع کنند از قبل
کشیده شده و طرح و خصوصیات آن ریخته شده
بود. و در این صورت که می‌بینیم خبر این مسائل و

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة ج ۲، ص ۲۵؛ و طبع ۴
جلدی دار الاحیاء التراث العربی ج ۱ ص ۱۲۳. و ابن ابی الحدید این مطلب
را از شیخ خود ابو القاسم بلخی و او از شیخ خود ابو عثمان جاحظ نقل
کرده است.

دلالت عُمَرَ را در مَنَى بر إیراد خطبه در مدینه

که بوسیله عبدالرحمن بن عوف صورت گرفته است، و عمر در شورای شش نفری حق تعیین را که به اصطلاح امروز «حق و تو» در ابطال گروه مخالف دارد، به عبد الرحمن داماد عثمان سپرده است، از قبل بوده است، برای ما جای تردید نمی گذارد که جلوی بیعت عمار یاسر و زبیر را با علی از همان وهله اول گرفته اند. بلاذری از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر روایت کرده است که: قَالَ:

شورائی که زیر نظر خود عمر پا گیرد شوری

نیست عین استبداد است

إِنَّ رِجَالًا يَقُولُونَ: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلَئِنَّ وَقَى اللَّهَ شَرَّهَا. وَإِنَّ بَيْعَةَ عُمَرَ كَانَتْ مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ. وَالْأَمْرُ بَعْدِي سُورِي؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ رَأْيُ أَرْبَعَةٍ فَلْيَتَّبِعِ الْإِثْنَانِ الْأَرْبَعَةَ. وَإِذَا اجْتَمَعَ رَأْيُ ثَلَاثَةٍ وَثَلَاثَةٍ فَاتَّبِعُوا رَأْيَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ؛ فَاسْمَعُوا وَاطِيعُوا! وَإِنْ صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِأَحَدِي يَدَيْهِ عَلَى الْآخَرِي فَاتَّبِعُوهُ.^۱

^۱ «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

«عمر گفت: مردمانی می‌گویند: بیعت با

أبو بکر بدون تدبیر و رویه و بغته صورت گرفته است ولیکن خداوند مردم را از شرّ آن حفظ نمود. و بیعت با عمر بدون مشورت بوده است. أمر خلافت پس از من باید با تشکیل شوری صورت گیرد؛ پس اگر از شش نفر، چهار نفر آنها بر کسی اتّفاق کردند، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. و اگر سه نفر بر یکی و سه نفر بر دیگری اتّفاق کردند، شما رأی عبد الرّحمن بن عوف را معتبر دارید و از او پیروی کنید! و به رأی او گوش فرا دهید و اطاعت نمائید! و اگر عبد الرّحمن به عنوان بیعت و سر گرفتن آن، یکی از دو دست خود را بر دست دیگرش زد، از او پیروی کنید!»!

و همچنین بلاذری از أبو مخنف روایت می‌کند که

درباره کیفیت رأی گیری و شوری که عمر قرار داد پس از آنکه مطالب را بیان کرد، عمر گفت: **وَإِنْ كَانُوا ثَلَاثَةً (وَ ثَلَاثَةً) كَانُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ ابْنُ عَوْفٍ إِذْ كَانَ الثَّقَّةَ فِي دِينِهِ وَ رَأْيِهِ الْمَأْمُونِ لِلَاخْتِيَارِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ.**^۱

^۱ همان.

«و اگر سه نفر و سه نفر شدند؛ بوده باشند با

آن سه نفری که در میان ایشان پسر عَوْف است. زیرا

او در دینش و رأیش مورد وثوق، و در اختیار برای

مسلمانان اَمین است.»

و نیز بلاذری از هشام بن سَعْد، از زید بن

أَسلم، از پدرش روایت کرده است

که عمر گفت: **إِنْ اجْتَمَعَ رَأَى ثَلَاثَةً وَ ثَلَاثَةٌ فَاتَّبِعُوا**

صِنْفَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا.^۱

«اگر رأی سه نفر بر یکی و رأی سه نفر بر

یکی قرار گرفت، شما از صنف عبد الرحمن بن

عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت کنید!»!

و ملا علی متقی از محمد بن جبیر از پدرش

اینطور آورده است که: **إِنَّ عُمَرَ قَالَ: «إِنْ ضَرَبَ عَبْدُ**

الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْآخِرَى فَبَايَعُوهُ» و

عَنْ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: «بَايَعُوا لِمَنْ بَايَعَ لَهُ

عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ؛ فَمَنْ أَبِي فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ».^۲

«عمر گفت: «اگر عبد الرحمن یک دستش را

به دیگری زد، با او بیعت کنید.» و از اسلم آورد است

که عمر بن خطاب گفت: «بیعت کنید با هر کس که

عبد الرحمن بن عوف با او بیعت کند؛ و هر کس

امتناع کند گردن او را بزنید.»

در اینجا ما می‌پرسیم: عبد الرحمن بن عوف،

^۱ «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۹. و قریب به همین مضمون را در «عقد الفرید» ج ۳، ص ۷۴ آورده است.

^۲ «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۶۰.

امین در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و
رأیش بود و علی بن ابی طالب نبود؟ چرا این حقّ به
او داده نشد؟ یا آنکه مراد از امانت در اختیار مسلمین
و مورد وثوق در دین و رأیی بوده است که عمر آنرا
می‌پسندیده و در صحّه می‌گذارده است، نه به‌طور
عموم و اطلاق؟ و بنابراین مفادش این می‌شود که:
پسر عَوْف رأیش و فکرش و دینش مورد امضای من
است.

و ثانیاً - چرا عُمَر در این شوری، وجوه
مهاجرین که از اصحاب خاصّ رسول خدا بودند
همانند عمّار یاسر و سلّمان فارسی و مقداد بن اَسود
کندی و حُذیفه ذُو الشَّهادتین و ابن هیثم تیّهان و
أمثالهم را وارد نساخت؟ آنان که طرفدار و فدائی و
مخلص امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند و از جهت
عقل و تدبیر و درایت و دیانت و امانت در کتب
تواریخ و سیر داستان‌ها دارند؟

و ثالثاً: چرا عمر این شوری را معین کرد؟ او
هم مانند یکی از مسلمین است. تشکیل شوری باید
آزادانه زیر نظر همه مسلمین بواسطه اهل حلّ و عقد

منصوب از ناحیه مسلمین باشد، نه از طرف شخص
خاصی. آیا این طرز تشکیل شورائی را که

عُمَر فقط به نظر و رأی خود ترتیب داد اثری
زیادتر از تعیین یک شخص خاصی را برای امارت
دارد؟ چه فرق می‌کند او از ابتدا عثمان را معین
می‌کرد یا بدین شوری او را معین کرد؟ و از این
بگذریم فرضاً هم اگر عثمان در این شوری به
خلافت نمی‌رسید و دیگری همانند امیرالمؤمنین
علیه السّلام می‌رسید باز هم شورای صحیح و آزاد
نبوده، شورای مقید و محدود به نظر و تعیین او بوده
است. او چه حقّ تشکیل چنین شورائی را دارد؟ آیا
این چنین شورائی با مجلس سنا که از طرف شاه
نیمی از افراد آن معین می‌شده‌اند فرق دارد؟

و رابعاً - این شوری را از کجا او جَعَلَ کند؟
اگر از سنّت رسول خدا گرفت، که او پافشاری دارد
بر آنکه رسول خدا کسی را معین نکرد و علی بن
أبی طالب را نصب نکرد بلکه امور امّت را به خود
امّت سپرد تا آنان از میان خودشان انتخاب کنند. عُمَر
هم می‌خواست بر همین سنّت و مِنْهاج رفتار کرده
مردم را آزاد گذارده، تا پس از مرگ او امیرالمؤمنین
علیه السّلام را اختیار کنند. چرا او با وصیت به

تشکیل چنین شورائی، آزادی مردم را گرفت و
امیرالمؤمنین علیه السلام را خانه نشین نمود؟

و بنابراین به طور وضوح روشن است که
علت وادار کردن امیرالمؤمنین علیه السلام را در
شوری به جهت احتمال انتخاب آن حضرت نبوده
است، بلکه برای الزام و اجبار آن حضرت بوده است
که به خلافت خلیفه منتخب تن در دهد. و منظور از
أمر او به کشتن کسی را که مخالفت کند، غیر از آن
حضرت نبوده است، چون بر اساس نقشه و انتخاب
عمر در هر حال مخالفین که افراد دیگرند در شوری
نمی توانند بوده باشند و کشته می شوند؛ و بناءً علیهذا
امیرالمؤمنین علیه السلام را در بین دو راه قرار داده
است، لا غیر: اوّل - تسلیم حکومت عبدالرحمن بن
عَوْف شدن، و دوّم - کشته شدن، و با ارتحال خود از
دنیا پا از معرکه بیرون نهادن. و این نقشه عجیب
طرح شده در شوری بود.

گفتگوی معاویه با زیاد بن حصین درباره

اختلاف مسلمین

باری تمام مفاسد و اختلافات از این شوری
برخاسته شد و هر مصیبتی که بر مسلمانان وارد شد

از آن وارد شد. در اینجا لازم است به داستان دقیقی که ابن عبد ربّه اندلسی در «عقد الفرید» آورده است اشاره کنیم. او چنین گوید: آورده‌اند که زیاد، پسر حصین را بسوی معاویه فرستاد و مدّتی مدید در نزد او بماند پس روزی در پی او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: ای پسر حصین به من رسیده است

که تو دارای ذهن و ادراک قوی و عقل استواری
می باشی! من چیزی از تو می پرسم. پاسخ مرا بگوی!
پسر حصین گفت: از هر چه می خواهی بپرس!
معاویه گفت: چه باعث شد که امر مسلمین را مشتت
و متفرق سازد و آنها را کهنه و فرسوده سازد، و
اختلاف در میانشان براندازد؟ ابن حصین گفت:
کشتن عثمان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و
نپرداختی؟ ابن حصین گفت: حرکت طلحه و زبیر و
عائشه و جنگ علی با ایشان! معاویه گفت: چیزی
نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: در نزد من غیر
از این علّت ها چیز دیگری نیست؟ معاویه گفت: من
اینک از علّت آن خبر می دهم که: امر مسلمین را
مشتت و متفرق ساخت و اراده ها و خواسته های آنها
و تمایلات ذهنی ایشان را جدا نکرد و از هم
نگسیخت مگر شورایی که آن مرد در بین شش تن
معین کرد. و این به جهت آنست که خداوند محمّد
را با هدایت خود و دین حقّ مبعوث نمود تا بر تمام
ادیان غالب شود، گرچه مشرکین آن را ناپسند
داشتند، و محمّد به آنچه خداوند به او امر کرده بود
عمل کرد و پس از آن خدا او را بسوی خود برد، و

مقدم داشت ابوبکر را برای نماز، و مسلمین او را برای دنیای پسندیدند زیرا که محمد او را بر دینشان پسندید.

ابوبکر به سنت رسول خدا رفتار کرد و به سیره او عمل کرد تا خدا او را بسوی خود برد؛ و ابوبکر عمر را خلیفه خود نمود، و عمر هم به سیره ابوبکر عمل کرد و سپس خلافت را به شوری و در بین شش نفر نهاد و در این صورت هیچیک از آن شش نفر نبود مگر آنکه خلافت را برای خودش میخواست و اقوام او هم برای خلافت آن خلیفه تلاش می کرد و امید به آن بسته بود. و هر کس از آنها نفوسشان برای خلافت گردن کشیده بود و چشم بدان دوخته بودند. در این صورت می بینیم که اگر عمر همانطور که ابوبکر خلیفه‌ای را معین کرد او هم شخصی را معین می کرد این اختلاف پیدا نمی شد.^۱ از آنچه گفته شد به دست آمد که: تصرفات و تغییرات عمر در دین، تغییر در مسائل جزئی نبوده است بلکه تغییر در مبنی و اساس و ریشه و اصل

^۱ «قضاء أمير المؤمنين عليه السلام» تستری، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

بوده است که همینطور برای پیروان او ادامه دارد؛ و
تا زمان می‌گذرد حقّ و ولایت، مختفی و

واقعیت در پرده غیب پنهان است.

و چون تغییرات او در دین به عنوان دین محسوب شد پیروان او، او را قدیس تلقی کرده، از سنت او همانند سنت پیامبر احترام می‌کنند، با آنکه عقل و شرع و وجدان حاکمند بر آنکه غیر از وحی الهی هیچ چیز قابل پیروی نیست، و لزوم پیروی از پیغمبران به جهت ایصال به عالم غیب است و گرنه تقلید کور کورانه در همه مراحل محکوم است. عُمر تصرفات در منهاج رسول خدا کرده، از نزد خود چیزهایی آورد که به سنت عمر، و با ضمیمه چیزهایی را که خلیفه قبل از او آورده است به سنت شیخین معروف و مشهور است.

و از اینجا به‌طور وضوح معلوم می‌شود که: ضرر او برای اسلام حقیقی و سنت محمدی بسیار گران‌تر و سنگین‌تر از ضرر ابو سفیان و ابو لهب و ابو جهل و أمثالهم بوده است. زیرا آنان با همه آن کارشکنی‌ها و جنگ‌ها و مصائبی که برای اسلام و مسلمین و بالأخص برای رسول خدا به بار آوردند، مقصودشان جلوگیری از رسول خدا از جهت ظاهر،

و عدم پیشرفت اسلام از جهت حکومت و ریاست بوده است. آنها می خواستند خودشان رئیس باشند نه رسول خدا. اَمَّا عُمَرُ جَلُوگِیرِی از معنویت و ولایت و عاطفه اسلام نمود. عمر دین را با سنّت خود توأم کرد، و مخلوط و ممزوج از آن را تحویل امت داد. عُمَرُ در معنویت اسلام رخنه کرد و منهاج و رویه خود را به صورت دین و در لباس دین به مردم تحمیل کرد. فلهدا می بینم که منهاج ابو سفیانها از بین رفته و در عالم به عنوان خاصّ طرفداری ندارد ولی منهاج عمر باقی است، و به هیچ وجه نمی توان به یک مرد سنّی مذهب حالی کرد که منهاج او حجّیت شرعی ندارد؛ حجّت کتاب خدا و سنّت رسول خداست و بس.

عَلّت آنکه در روایات شیعه او را به سامری در قوم حضرت موسی تشبیه کرده اند برای همین امر است که سامری از نقطه نظر معنویت، تصرّف در دین موسی نموده و بنی اسرائیل را به عبادت عِجَل (گوساله) دعوت کرد. او تنها يك حاکم شائق حکومت ظاهری باشد نبود. حبّ ریاست بر مردم بالاخصّ ریاست

معنوی بسیار تأثیرش از سایر معاصی بیشتر و صاحبش را سریع‌تر در ورطه سقوط و بوار و هلاک می‌افکند و تمام زحمات و عبادات و جهادهای دیرین را طعمه حریق هوی می‌کند.

گفتار غزالی درباره غدیر و انحراف خلفای

انتخابی

إمام مُحَمَّد غَزَّالِي درباره اینکه آیا: ترتیب

خلافت خلفاء به نصّ است و یا به

میراث است، در مقاله رابعه از کتاب خود: سِرُّ

الْعَالَمِينَ بحثی دارد تا می رسد بدینجا که می گوید:

لَكِنْ أَسْفَرَتِ الْحُجَّةَ وَجَهَهَا وَ أَجْمَعَ الْجَمَاهِيرُ عَلَى

مَتْنِ الْحَدِيثِ فِي يَوْمِ غَدِيرِ خُمٍّ بِاتِّفَاقِ الْجَمِيعِ، وَ هُوَ يَقُولُ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ»

فَقَالَ عُمَرُ: بَخٌّ بَخٌّ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ

وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ

فَهَذَا تَسْلِيمٌ وَ رِضَى وَ تَحْكِيمٌ. ثُمَّ بَعْدَ هَذَا غَلَبَ

الهُوَى لِحُبِّ الرِّيَاسَةِ، وَ حَمَلِ عَمُودِ الخِلَافَةِ، وَ عُقُودِ

الْبُنُودِ، وَ خَفَقَانِ الهَوَى فِي قَعَقَعَةِ الرَّايَاتِ، وَ اسْتِيبَاكَ

ازْدِحَامِ الخِيُولِ، وَ فَتْحِ الامْصَارِ سَفَاهُمُ كَأَسِ الهَوَى،

فَعَادُوا إِلَى الخِلا فِ الأوَّلِ، فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ

اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ.^۱

وَ لَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ: إِيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَ بِيَاضٍ لِازِيلٍ عَنْكُمْ

إِشْكَالِ الأَمْرِ، وَ أَذْكَرَ لَكُمْ مِنَ المُسْتَحَقِّ لَهَا بَعْدِي.

قَالَ عُمَرُ: دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرُ - وَ قِيلَ:

^۱ آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران.

«لیکن حجّت و برهان، نقاب از چهره خود
برافکند و بزرگان و أعظم به اتفاق تمام مسلمین
إجماع کرده‌اند بر متن حدیث وارد در روز غدیر خمّ
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
«کسی که من مولی و صاحب و صاحب اختیار او
هستم علی مولی و صاحب اختیار اوست.» و به پیرو
آن، عمر گفت: بهّ بهّ آفرین آفرین بر تو ای أبو
الحسن! هر آینه حقّاً صبح کردی در حالیکه مولی و
صاحب اختیار من و مولی و صاحب اختیار هر مرد
مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!

پس این گفتار، تسلیم رضا به این امر است و
تفویض حکم است به علی بن ابی طالب. سپس به
دنبال این قضیه، غالب شدن میل و هوای نفس اماره،
به جهت حبّ ریاست، و حمل ستون خلافت، و
بستن و برافراشتن پرچم‌های بزرگ، و نیز به جهت
به اهتزاز و حرکت در آمدن قوه اشتیاق در صدای
بهم خوردن علم‌های لشگر، و اختلاط و تداخل در

^۱ «سیر العالمین» مطبعة النعمان النّجف الأشرف، سنه ۱۳۸۵ هجری ص ۲۱.

هم فرورفتگی اسبان تازی با مردان غازی در فتح
کردن و گشودن شهرها، ایشان را از جام شراب هوای
نفس اُمّاره سرمست کرد تا به همان

خلاف دیرین و اوّلین خود بازگشتند و حقّ را به پشت سرهای خود پرتاب کردند و عهد و آیات الهی را به بهای اندک فروختند؛ و چقدر معامله بدی کرده‌اند.

و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آستانه مرگ قرار گرفت، قبل از رحلتش فرمود: «دوات و سپیدی بیاورید برای آنکه إشکال امر را از شما زایل کنم و برای شما بیان کنم که مستحقّ خلافت پس از من کیست؟» عمر گفت: این مردک را ولّ کنید که هَجْر می‌گوید و اختلاط بهم رسانیده است - و یا آنکه بواسطه مرض سخن نامعقول و هذیان می‌سراید - «.

إمام غزالی در این سخنان کوتاه حقّ مطلب را ادا کرده است و حقیقت را فاش نموده است. و البتّه این إدراک و فهم در اثر همان ترک هوای نفس و حبّ ریاست، و دست برداشتن از مقام حجّة الإسلامی و ریاست مدرسه نظامیه بغداد و تمام سیمت‌های ریاست دنیوی از تدریس و إفتاء و قضاوت و رتق و فتن امور دینی بر اساس فقه شافعی

بوده است که مدّت ده سال در شام انعزال اختیار کرده و به ریاضت‌های شرعیه باطن خود را تصفیه نموده، جوهر نفس خود را به مخالفت‌های نفس شیطانی و استمداد از نفحات رحمانی جلا بخشیده، از موهومات گذشت و به حقّ پیوست و از مجاز به حقیقت گرائید. چنانچه از مطاوی کتاب خود که بصورت رساله‌ای به نام **الْمُنْقِذُ مِنَ الضَّلَالِ** بعد از بازگشتش از شام تحریر نموده است به خوبی پیداست.

البتّه خداوند سعی و کوشش مردان راه خدا را ضایع نمی‌گذارد و به **مُفَادٍ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾**^۱ و نیز به **مَفَادٍ ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾**^۲ راههای سعادت را به آنها نشان داده

^۱ آیه ۶۹، از سوره ۲۹: عنکبوت: «و آن کسانی که درباره ما جهاد می‌کنند، ما را به راههای خودمان ایشان را راهنمایی می‌کنیم؛ و البتّه خداوند با نیکوکاران است».

^۲ «آیه ۹۷، از سوره ۱۶: نحل» «هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد، در حالی که مؤمن باشد، ما به حیات طیبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به جای آورده‌اند می‌دهیم».

و به حیات طیبه رهبری می‌کند و پاداش آنان را به
بهترین وجهی عنایت می‌فرماید.

غزالی بدون شک سنی مذهب بوده است و از

طرفداران مکتب عمر و بلکه از

متعصّبین آنها، ولیکن راه حقّ جوئی، چراغ
ولایت را در مشکاة دل او برافروخت و زجاجة نفس
او را بدین مشعل، مشتعل ساخت و بدون شک راه
تشیع را در پیش گرفت و در صراط ولایت گام
برداشت.^۱

کسانی که از اعظم شیعه و بزرگان عامّه

^۱ بهترین دلیل برای تشیع او همین کتاب «سرّ العالمین» است. قاضی نور الله
شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» نقل می کند که غزالی در راه حجّ با
سید مرتضی علم الهدی ملاقات کرد و از برکت انفاس او از مذهب تسنّن
برگشت و شیعه خالص شد و گفت:

دوست بر ما عرض ایمان کرد و رفت *** پیر

گبری را مسلمان کرد و رفت

و سپس می گوید: شهید اولّ أبو عبدالله محمّد بن مکی ملاقات غزالی را با
سید مرتضی تکذیب کرده است. و خود قاضی نور الله احتمال می دهد که
ملاقات غزالی با شریف مرتضی أبو أحمد پسر سید رضی اتفاق افتاده باشد.
و صاحب «روضات الجنّات» و «طرائق الحقائق» نیز مطلب مذکور را از
«مجالس المؤمنین» نقل کرده اند. و چون حیات غزالی بین ۴۵۰ - ۵۰۵
هجری و حیات علم الهدی بین ۳۵۵ - ۴۳۶ بوده است فلهدا ملاقات غزالی
با علم الهدی غیر ممکن است و نیز به نوشته ابن اثیر، أبو احمد پسر سید
رضی بعد از سید مرتضی نقیب علویین شد و در سال ۴۴۹ یک سال قبل از
تولّد غزالی فوت کرد. او هم نمی تواند با غزالی ملاقات کرده باشد. آقا
محمّد علی کرمانشاهی پسر وحید بهبهانی در کتاب «قوامع الفضل» در پاسخ
کسی که سؤال از احوال غزالی کرده و از مناظره او با سید مرتضی در راه
مکه و شیعه شدن او و تألیف کتاب «سرّ العالمین» پرسیده است، گفته است:
«ملاقات غزالی با سید مرتضی رازی صاحب کتاب «تبصرة العوام» عربی
است. و بعضی احتمال داده اند که غزالی با سید مرتضی علوی مقتول در سنه
۴۸۰: محمّد بن محمّد بن زید حسینی که به فرمان خاقان ماوراء النّهر کشته
شد ملاقات کرده باشد (ملخص ص ۳۲۷ تا ص ۳۲۹ غزالی نامه.)

سرالعالمین را از غزالی می‌دانند

مرحوم فقیه محدث حکیم مفسر عارف

عالیقدر اسلام: مولی محسن فیض کاشانی درباره او

فرماید: در حین تصنیف «إحیاء العلوم» سنی بوده و

بعداً در آخر عمر شیعه شده، و کتاب «سرّ العالمین»

را تصنیف کرده است.^۱

از آنچه گفته شد، نباید به نوشته بعضی از

دانشمندان معاصر که کتاب «سرّ العالمین» را از غزالی

نمی‌دانند عنایتی داشت.^۲ زیرا علاوه بر آنکه بسیاری

از ادله‌ای را که در نوشته خود ذکر می‌کنند قابل

توجیه و دارای محمل است، بعضی از آنها بهیچ وجه

اشکال و ایراد محسوب نمی‌گردد و به مجرد استبعاد

نمی‌توان کتابی و

یا رساله‌ای را از شخصی که مؤلف آنست و

بزرگان و اهل خبره از فنّ رجال و تراجم و کتاب

شناسی آنرا از او می‌دانند و مطالب آن را در طیّ طول

^۱ «المحجّة البیضاء» فیض، ج ۱، ص ۱.

^۲ «غزالی نامه» شرح حال و آثار و عقائد و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و عرفانی امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی. تألیف و تصنیف استاد جلال الدین همائی، ص ۲۷۲ تا ص ۲۷۴.

زمان از زمان مؤلف تا به حال در کتب خود نقل کرده‌اند إنکار کرد.

از جمله کسانی که کتاب «سرّ العالمین» را از غزالی دانسته‌اند ذهبی در «میزان الاعتدال»،^۱ و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»،^۲ و سیب‌ابن جوزی در «تذکره خواصّ الامة»^۳ و جرجی زیدان در «آداب اللّغة العربیة»،^۴ و مؤلّا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء»،^۵ و علامه محمد باقر مجلسی در «بحار الأنوار»،^۶ و علامه عبد الحسین امینی در «الغدیر»،^۷ و در مقدمه کتاب «سرّ العالمین» طبع

^۱ ج ۱، ص ۵۰۰، قال أبو حامد الغزالی فی کتاب «سرّ العالمین»: شاهدت قصّة الحسن بن صباح - الخ.

^۲ ص ۲۱۵، و قال أبو حامد الغزالی فی کتاب «سرّ العالمین» - الخ.

^۳ ص ۳۶ و ذکر أبو حامد الغزالی فی کتاب «سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین» - الخ.

^۴ ج ۳، ص ۹۸ از جمله کتابهای غزالی - ۱۰ «سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین» یبحث فی نظام الحکومات - منه نسخه خطیة فی الکتبۃ الخدیویة و نسخه فی مکتبۃ برلین.

^۵ ج ۱، ص ۱، ان ابا حامد کان حین تصنیف الاحیاء عامی المذهب و لم تشبّع بعد؛ و أنّما رزقه الله هذه السعادة فی أواخر عمره، كما أظهره فی کتابه المسمی بسرّ العالمین و شهد به ابن الجوزی الحنبلی.

^۶ طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۳۶: و النعم ما قال الغزالی فی «کتاب سرّ العالمین».

^۷ ج ۱، ص ۳۹۱ پاورقی: لا شک فی نسبة الكتاب إلى الغزالی فقد نصّ علیه الذهبی فی سمیران الاعتدال» فی ترجمة الحسن بن صباح الإسماعیلی و ينقل

نجف، طباطبائی حسنی^۱ گوید: از کسانی که کتاب «سرّ العالمین» را به غزالی نسبت داده‌اند: «قاضی نور الله تستری در «مجالس المؤمنین»، و شیخ علی بن عبدالعالی کرکی محقق ثانی فیما نقل عنه، و مولیٰ مُحسن فیض صاحب «الوافی» و طریحی در «مجمع البحرین» است. و علامه طهرانی گوید: در «تاج العروس» و «الأتحاف فی شرح الإحیاء» نیز آن را به غزالی نسبت داده‌اند.^۲

باری در جائی که حبّ ریاست، طلّحه و زبیر را با آن سوابق درخشان لغزاینده تا با گرد آوردن هزار نفر مرد جنگی، نقض بیعت کرده و به روی امیر مؤمنان ولی والای عالم امکان، با علم و معرفت به احوال او و طرفداری و حمایت از او در دوران طویل حیات رسول الله و بعد از آن، شمشیر بکشند و مردم

عنه قصّته؛ و صرّح بها سبط ابن الجوزی فی التذکرة ص ۳۶ و شرطاً من الکلام المذكور.

^۱ سید محمّد صادق بحر العلوم.

^۲ «الذریعة» ج ۱۲، ص ۱۶۸. و نیز در همین صفحه آورده است که کتاب «سرّ العالمین» دیگری نیز هست، در حقیقت دنیا و عقبی، للشیخ الفقیه المفسّر نعمت الله بن یحیی دلیلی شاگرد شیخ بهائی، و در «ریاض العلماء» گوید: اسم این کتاب را از «سرّ العالمین» تألیف غزالی اخذ کرده است.

بیچاره و مستضعف را به اِتِّهام مظلومیت عثمان و قتل علی، با آنکه خودشان از سردمداران کشته شدن او بودند تحریک نموده خونها بریزند، از اُمثال شیخین که سوابق مخالفیشان با خطّ مشی علی بن ابی طالب علیه السّلام از اوّل أمر و در زمان رسول اللّه مشهود بوده است، جای تعجّب نخواهد بود.

اینست که مکتب تشیع ریاست اینگونه افراد را حرام می‌داند و اِمامت را منحصر به ولی معصوم از هوای نفس و حبّ ریاست بیرون آمده می‌داند تا همه امور بر اساس حقّ و متن واقع تحقّق پذیرد.

علم و دانش انسان هر چه بیشتر باشد، هوای او مختفی‌تر و سوابق او هر چه بیشتر باشد مکائد نفس او لطیفتر و ظریفتر است. در اینجا نفس از راه کمک به دین و وجوب حفظ شرع و حقّ فقرا و مستمندان و حفظ بیضه اسلام جلو می‌آید، و به نام دین حقّ علی را غصَب می‌کند، و در پوشش حمایت از فقرا و مساکین، فدک را از بضعه رسول خدا می‌گیرد، و برای حفظ اجتماع مسلمین در خانه را می‌شکند و زهرا را میان در و دیوار می‌فشرد تا بروی زمین بیفتد و سقط جنین کند. اینها همه به نام دین و

در لباس حفظ قانون و شرع و کتاب خدا صورت گرفته است. به دنبال آن اِتلاف حقوق، و ستم‌ها و تعدیات و عدم وصل عامّه مردم به ولایت و سیراب شدن از شریعة حیات و آبشخوار معنویت چه در آن زمان و چه در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عبّاس، و چه بعد از آن همه و همه در اثر آن انحراف پیشین است که به پیرو آن پیوسته حکام ظالم و امراء جابر بر مردم مسلّط شدند و شاه‌رگ حیاتی آنها را بریده، و از خون و جان و مال و ناموس آنها برای خود طعام و خانه و بارگاه تهیه کردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام سنت شیخین را رد

می‌کند

شیخین، دین را با منهاج خود مخلوط نموده

و آب لطیف را از سرچشمه

گل آلود و آنرا در مسیر جریان خود به مردم
آشامانیدند، و هوای غبار آلوده با هوای نفس خود را
برای استشمام مردم آلوده ساختند. أمّا امیر مؤمنان
علیه السّلام که قسطاس مستقیم است، از کتاب خدا
و سنّت پیامبر تجاوز نمی‌کند و حتّی در گفتار
ظاهری برای اِعداد حکومت و استفاد آن از ایدی
جبابره، به‌طور توریه هم نمی‌گوید: سنّت شیخین را
معتبر می‌دانم. او در جواب عبد الرّحمن بن عوف که
خواست از او بیعت به شرط عمل به کتاب خدا و
سنّت رسول خدا و سنّت شیخین بگیرد صریحاً
فرمود: فقط به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و
اجتهاد و نظریه خودم. در اینجا از ریاست گذشت
چون پایه آن بر سنّت شیخین نهاده شده، و این بنیان
باطل است. و نیز چون عبد الرّحمن خواست شرط
کند که آن حضرت بنی هاشم را در حکومت بر مردم
قرار ندهد، قبول نکرد و فرمود: من به نظر خودم هر
که را لایق باشد بر سر کار می‌آورم، از بنی هاشم
باشد یا غیر بنی هاشم.

ابن قتیبة دینوری آورده است: ثُمَّ أَخَذَ عَبْدُ

الرَّحْمَنِ بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ لَهُ: أَبَايُكَ عَلَى شَرْطِ عُمَرَ أَنْ تَجْعَلَ

أَحَدًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ!

فَقَالَ عَلِيٌّ عِنْدَ ذَلِكَ: مَا لَكَ وَ هَذَا إِذَا قَطَعْتَهَا فِي

عُنُقِي؟! فَإِنَّ عَلِيَّ الْجِتْهَادِ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ. حَيْثُ عَلِمْتُ

الْقُوَّةَ وَ الْأَمَانَةَ اسْتَعَنْتُ بِهَا، كَانَ فِي بَنِي هَاشِمٍ أَوْ

غَيْرِهِمْ! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لَا وَ اللَّهُ حَتَّى تُعْطِيَنِي هَذَا

الشَّرْطُ. قَالَ عَلِيٌّ: وَ اللَّهُ لَا أُعْطِيكَهٗ أَبَدًا. فَتَرَكَهُ فَقَامُوا

مِنْ عِنْدِهِ.^۱

«و سپس عبد الرحمن دست علی را گرفت و

به او گفت: با تو بیعت می‌کنم بر خلافت، با شرطی

که عمر نموده است که هیچیک از بنی هاشم را امیر

بر مردم نگردانی!

علی در پاسخ او گفت: ترا به این مسأله چکار

که می‌خواهی این تعهد را بر عهده من گذاری؟!!

وظیفه من است که برای امت محمد سعی و کوشش

خود را مبذول دارم و هر جا که بدانم در آنجا امانت

و قدرت است بدان استعانت جویم، خواه در بنی

هاشم باشد و خواه در غیر آن. عبد الرحمن گفت:

^۱ «الإمامة و السیاسة» ص ۲۵.

سوگند به خدا: به خلافت نمی‌رسی مگر آنکه این

شرط را با من بکنی! علی گفت: سوگند به خدا!

أبدأ چنین تعهدی برای تو نخواهم نمود. و
بنابراین عبد الرّحمن علی را رها کرد و از نزد علی
برخاستند.»

و همچنین این قتیبه نقل می‌کند پس از قضیه
حکَمین که امیرالمؤمنین علیه السّلام برای کوفیان
خطبه خواندند و آنها را به جهاد با معاویه تحریض
می‌کردند، در بین خطبه گفتند: من به هر یک از رؤسای
قبال شما امر می‌کنم که نامه‌ای بنویسد و به من بدهد و
در آن ثبت کند که در قبیله خود چند مرد جنگجو دارد
و از فرزندان که به مرحله قتال رسیده و می‌توانند جنگ
کنند، و نیز از غلامان و موالیان چقدر دارد؟! این
نامه‌ها را بدهید تا من در آن نظر کنم إن شاء الله. اولین
رئیس قبیله‌ای که برخاست و اجابت کرد سَعُ بْنُ قَیسِ
هَمْدَانِی بود و پس از او عَدِی بن حَاتَم و حُجْر بن عَدِی
و اشراف قبایل، و همه تسلیم و اطاعت خود را ابراز
کردند و لشگری تهیه شد.

امتناع مرد خثعمی از بیعت با امیرالمؤمنین مگر

با شرط سنت شیخین

بعد ابن قُتَيْبِه، مطلب را ادامه می دهد، تا اینکه

می گوید: فَبَايَعُوهُ عَلَى التَّسْلِيمِ وَ الرِّضَا، وَ شَرَطَ عَلَيْهِمْ

كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ،

فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ خُثَعَمٍ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: بَايِعْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ

وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ! قَالَ: لَا! وَ لَكِنْ أَبَايَعُكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ

نَبِيِّهِ وَ سُنَّةِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ. فَقَالَ عَلِيٌّ: وَ مَا يَدْخُلُ سُنَّةَ أَبِي

بَكْرٍ وَ عُمَرَ مَعَ كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ؟ إِنَّمَا كَانَا عَامِلَيْنِ

بِالْحَقِّ حَيْثُ عَمِلْنَا. فَأَبَى الْخُثَعَمِيُّ إِلَّا سُنَّةَ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ،

وَ أَبِي عَلِيٍّ أَنْ يَبَايَعَهُ إِلَّا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ (وَ آلِهِ) وَ سَلَّمَ.

فَقَالَ لَهُ حَيْثُ أَلَحَّ عَلَيْهِ: تُبَايِعُ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا عَلَى

مَا ذَكَرْتُ لَكَ! فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: أَمَا وَ اللَّهِ لَكَأَنَّ بِكَ قَدْ

نَفَرْتَ فِي هَذِهِ الْفِتْنَةِ وَ كَأَنَّ بِحَوَافِرِ خَيْلِي قَدْ شَدَّخْتُ

وَ جِهَكَ! فَلَحِقَ بِالْحَوَارِجِ فَقُتِلَ يَوْمَ النَّهْرُوَانِ.

قَالَ قَبْصَةَ: فَرَأَيْتَهُ يُوَلَا النَّهْرُوَانَ فِتْيَالًا، قَدْ وَطَّأَتْ

الْخَيْلُ وَ جِهَهُ، وَ شَدَّخَتْ رَأْسَهُ، وَ مَثَلَتْ بِهِ؛ فَذَكَرْتُ،

قَوْلَ عَلِيٍّ وَ قُلْتُ: لِلَّهِ دَرُّ أَبِي الْحَسَنِ! مَا حَرَّكَ شَفْتَيْهِ قَطُّ

بِشَيْءٍ إِلَّا كَانَ كَذَلِكَ.^۱

«پس آن اشراف و بزرگان و رؤسای قبایل، با

تسلیم و رضایت با علی بیعت

^۱ «الإمامة و السیاسة» ص ۱۲۳.

کردند و علی عمل به کتاب خدا و سنت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر ایشان شرط
کرد. در این حال مردی از قبیله خُثَعَم آمد^۱ و علی به
او گفت: بیعت کن بر کتاب خدا و سنت پیغمبرش.
گفت: نه. ولیکن من با تو بیعت می‌کنم به شرط
کتاب خدا و سنت پیغمبرش و سنت ابوبکر و عمر.
علی به او گفت: سنت ابوبکر و عمر که با کتاب خدا
و سنت پیغمبرش داخل نمی‌شود! ابوبکر و عمر دو
نفر عامل به حق بودند وقتی که عمل به حق
می‌کردند. مرد خُثَعَمی از بیعت امتناع کرد مگر به
شرط سنت ابوبکر و عمر، و علی نیز اِبا کرد که او با
علی بیعت کند، مگر بر کتاب خدا و سنت پیامبرش
صلی الله علیه و آله و سلم.

و چون آن مرد خُثَعَمی بر شرط خودم
مواظبت داشت علی به او گفت: بیعت میکنی؟
گفت: نه! مگر بر همان شرطی که برای تو گفتم!

در این حال علی به او گفت: آگاه باشد

^۱ آن مرد، رَبِيعَة بن اَبی شَدَاد خُثَعَمی است که در جنگ جَمَل و صَفین با
امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت. و خُثَعَم - با ضمّ خاء و سکون ثاء
و فتح عین - نام قبیله‌ای است که به نام نیای آن قبیله نامیده شده‌اند.

سوگند به خدا گویا تو را می بینم که در این فتنه از ما
إعراض می کنی و جلوگیری بعمل می آوری! و گویا
می بینم تو را که سُمّهای ستورانِ لشکرِ من چهره تو
را شکسته است. آن مرد مُلَحَق به خوارج شد و در
روز نهروان کشته شد.

قبیصه گوید: من او را در روز نهروان دیدیم
که کشته به روی زمین افتاده و اَسبان چهره او را لگد
زده اند و سرش را شکافته اند و او را مُثله و قطعه
قطعه کرده اند. گفتار علی به یادم آمد و با خود گفتم:
خداوند رحمت بی پایان خود را بر اَبو الحسن بریزد،
اَبو الحسن هیچوقت دو لب خود را برای اَدای
سخنی به حرکت در نیاورده است اِلَّا همانطور شده
است.»

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَصْحَابِ
بِأَوْفَائِهِمْ مِنْ بَدْوِ أَمْرِ، يَكَانُهُ أَهْتَمَامٌ وَ كُوشُشٌ أَنَّهُمْ فِي
بِرْقَارِي قَانُونِ قِرْآنٍ وَ سُنَّتِ بِيَامِبِرٍ وَ رَفَعُ هَرِّ كُونَةٍ
تَغْيِيرٍ وَ تَبْدِيلِي بُوْدٍ كِهْ صُورَتِ مِي كُرْفَتِ وَ مَبَارَزَةٍ وَ
مَدَافِعَةٍ بِأَهْرِ تَعَدِّيِّ وَ سَتْمِي بُوْدٍ كِهْ بِهْ وَقُوعِ بِيُوسْتِ.
دَرَسْتِ أَكْرِ دَر سِيرِهِ وَ مَنَهْجَا أَن حَضْرَتِ بِأَنْظَرِ دَقَّتِ

أصحاب آن حضرت را بینیم بدست می آوریم
که اصولاً اگر کسی دارای منهاج علی نبود
نمی توانست جزو أصحاب او قرار گیرد و خواه و
ناخواه طرد می شد و جوّ معنویت و أصالتِ آن
حضرت و پیروان واقعیش چنین فردی را در خود
نمی پذیرفت. آن حضرت کراراً می فرمود: مقصود ما
خداست و برقراری عدل، و در این راه تلاش
می کنیم تا أجل ما برسد. ما هدفی غیر از این نداریم،
ما در انتظار ریاست و تقدّم نیستیم.

أبوذرّ غفاری آن یار راستین و مجاهد نستوه،
و آن صحابی عظیم و جلیل القدر رسول گرامی، یک
تنه در شام در برابر مظالم معاویه ایستاد و پس از
إرسال او را با زجر و شکنجه به مدینه، تنها در برابر
عثمان مظالم او را برشمرد.

مورّج جلیل و محدّث کبیر و منجم عظیم:

مسعودی در «مروج الذهب» تبعید أبوذرّ را به رَبَّذَه
مرقوم داشته است و گفته است که عثمان از مشایعت
وی منع کرده است؛ و گفته است که: علی و حسنین
عليهم السّلام و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمّار یاسر

از او مشایعت کردند. و این مشایعت بر عثمان گران آمد
تا آنکه گوید: فَلَمَّا رَجَعَ عَلِيٌّ، اسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: إِنَّ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْكَ غَضَبَانٌ لِتَشْيِيعِكَ أَبَا ذَرٍّ، فَقَالَ عَلِيٌّ:

غَضَبَ الْحَيْلِ عَلَى اللَّجْمِ^۱

«چون علی از مشایعت ابو ذرّ بازگشت، مردم

او را استقبال کرده گفتند: امیرالمؤمنین عثمان بر تو
به علت مشایعتی که از ابو ذرّ نموده‌ای غضبناک
است! علی گفت: غضب کرده است همانند غضب
اسبان بر لجام‌های خود.» یعنی غضب او بی نتیجه و
ثمر است.

و چون در شبانگاه عثمان را دیدار می‌کند عثمان

مفصلاً به امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض دارد؛ از

جمله عثمان می‌گوید: چرا امر مراراً کرده‌ای؟! حضرت

می‌فرماید: ردّ نکرده‌ام! عثمان می‌گوید: آیا به تو ابلاغ

نشده است که: من مردم را از ملاقات با ابو ذرّ و از

مشایعت او نهی کرده‌ام؟ حضرت می‌فرماید: أَوْ كُلُّ مَا

^۱ مروج الذهب» طبع مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۰.

أَمَرْتُنَا بِهِ مِنْ شَيْءٍ نَرَى طَاعَةَ لِلَّهِ وَ الْحَقِّ فِي خِلَافِهِ

اتَّبَعْنَا فِيهِ أَمْرًا؟! بِاللَّهِ لَا تَفْعَلْ؟^۱

«آیا تو هر چه را که به ما امر کنی، و ما اطاعت

خداوند و پیروی از حق را در خلاف آن ببینم آیا ما

باید در آن چیزی متابعت امر تو را متابعت بکنیم؟

سوگند بخدا چنین نخواهیم کرد

نامه ده نفر از اصحاب رسول خدا به عثمان

درباره تعدیهای او

ابن قتیبة دینوری می گوید: مورّخین و أهل

تحقیق چنین گفته اند که: جماعتی از اصحاب پیغمبر

– علیه الصلّاة و السّلام – با هم جمع شدند و نامه ای

نوشتند که در آن آنچه عثمان بر خلاف سنت رسول

خدا و سنت دو خلیفه قبل از خودش عمل کرده بود،

ذکر کرده بودند؛ از جمله آنکه: خمس آفریقا را که

در آن حقّ خدا و رسول خدا و از ایشانند ذوی القربی

و یتامی و مساکین، یکجا به مروان حکم بخشیده

است،^۲ و تجاوزاتی که در ساختن خانه ها کرده است،

^۱ «مروّج الذهب» مطبعة السعادة سنة ۱۳۶۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۲ در شرح «نهج البلاغه» ابن اَبی الحدید، ج ۶، ص ۱۴۸ آورده است که:

حتی اینکه هفت خانه شمرده‌اند که در مدینه برای خودش بنا کرده است: یک خانه برای زوجه‌اش نائله، و یک خانه برای دخترش عائشه، و غیر از این دو نفر از اهل خود و دختران خود. و قصرهایی که مروان در ذی حَشَب برای خود ساخته است و مخارج آن را از خمس که مصرفش لله و لرسول الله است، نموده است؛ و گستردن اعمال اداری و فرمانداریها و استانداریها را در میان اهل خود و پسر عموهای خود از بنی امیه که تازه به ثمر رسیده و جوانان نوری هستند که با پیغمبر صحبت نداشته و در جریان امور نیز تدبیری ندارند؛ و آنچه از امیر او: وکید بن عقبه در کوفه اتفاق افتاد که در وقتی که امارت کوفه را داشت در حال مستی نماز صبح را برای مردم چهار رکعت خواند و پس از آن به مردم

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در سال دوم از هجرت متولد شد و در وقت رحلت رسول الله هشت ساله بود. پدرش حکم را رسول خدا به طائف تبعید کردند و گویند که مروان در آن زمان طفل خردسالی بوده و رسول خدا را ندیده بود. حکم در طائف بود تا زمان خلافت عثمان، عثمان او را و پسرش مروان را به مدینه بازگردانید و امور خود را بدانها سپرد، و مروان تازه جوان همه کاره عثمان بود. حکم بن ابی العاص عموی عثمان است که در روز فتح مکه مسلمان شد و از مؤلفه القلوب است. حکم چند ماه قبل از کشته شدن عثمان از دنیا رفت.

گفت: اگر شما دوست دارید بیشتر از این هم برای

شما

بخوانم، بیشتر از چهار رکعت هم می‌خوانم؛ و عثمان پس از اطلاع، حدّ بر او جاری نکرد و پیوسته تأخیر می‌انداخت؛ و مهاجرین و انصار را کنار گذاشت و از آنها برای هیچ کاری استفاده نمی‌کرد و با ایشان مشورت نمی‌کرد و فکر خودش را مستغنی از مشورت با آنها می‌دید؛ و زمین‌های اطراف مدینه را غرقگاه مواشی خود قرار داده مردم را از استفاده از چراندن مواشی خودشان منع می‌کرد؛ و شهریه و وظیفه و حقوق‌های مستمری برای اقوامی در مدینه معین کرده بود که نه سابقهٔ صحبت با پیامبر - علیه الصلوة و السّلام - را داشتند و نه برای حفظ اسلام دفاع می‌کردند و نه برای نصرت اسلام جهاد می‌نمودند؛ و استعمال شلّاق و تازیانه را علاوه بر چوب خیزران، زیرا که او اولین کسی بود که پشت مردم را با شلّاق می‌زد ولیکن دو خلیفه پیشین فقط با خیزران و درّه (تازیانه کوتاه) می‌زدند.

زدن و پاره کردن عثمان و دستیارانش شکم

و پس از نوشتن این نامه با همدیگر هم پیمان شدند که آنرا به دست عثمان بدهند. و ایشان ده نفر بودند. و از کسانی که در جریان این نامه حضور داشتند عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند. و چون خارج شدند که نامه را به دست عثمان بدهند یکی یکی شروع به جدا شدن در پنهانی نمودند و نامه را بدست عمار داده بودند، همگی رفتند و عمار تنها ماند و به راه خود ادامه داد تا رسید به خانه عثمان.

عمار از عثمان اذن دخول خواست، و او اجازه دخول داد، در روزی که هوا سرد بود، عمار داخل شد و در نزد عثمان مروان بن حکم و اهل او از بنی امیه بودند؛ و نامه را به او داد.

عثمان نامه را خواند و گفت: تو این نامه را نوشتی؟ عمار گفت: آری! عثمان گفت: غیر از تو، که با تو همراه بوده است؟! عمار گفت: با من چندین نفر بودند که در راه از ترس سطوت تو جدا شدند! عثمان گفت: ایشان چه کسانی هستند؟! عمار گفت: من نام آنها را نمی‌برم. عثمان گفت: پس تو چگونه

در میان آنها چنین جرأتی داشتی؟! مروان گفت: ای
امیر مؤمنان: این غلام سیاه چهره (یعنی عمّار) مردم
را بر علیه تو متجرّی کرده است؛ و اگر تو او را بکشی
درس عبرت برای دیگران خواهد بود، که چون او را
به یاد آورند عمل او را تکرار نکنند.

عثمان گفت: او را بزنید. او را زدند و عثمان
هم خودش با آنها عمّار را می زد تا شکمش را پاره
کردند و عمّار بیهوش شد. جسد او را روی زمین
کشیدند تا

در خانه انداختند.

امّ سلمه: زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و

سلم دستور داد تا او را در منزل خود (منزل امّ سلمه)

آوردند. و چون عمّار هم پیمان با قبیله بنو مُغیره بود،

بنو مُغیره بر عثمان خشمناک شدند. همینکه عثمان

برای نماز ظهر از منزل بیرون رفت، هشام بن ولید

بن مُغیره، سر راه او را گرفت و گفت: سوگند به خدا

اگر از این ضربت، عمّار بمیرد، من مرد بزرگی را از

بنی امیه خواهم کشت. عثمان گفت: تو آنجا نیستی.

سپس عثمان به مسجد آمد، دید علی در

مسجد است؛ سرش به شدت درد می کند و دستمال

بسته است. عثمان گفت: سوگند به خدا ای ابو

الحسن نمی دانم آیا آرزوی مرگ تو را داشته باشم یا

آرزوی زندگی تو را؟! سوگند به خدا اگر تو بمیری

من دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده باشم!

چون همانند تو کسی را نمی یابم. و اگر زنده باشی

پیوسته یک طاغی را می یابم که تو را نردبان و بازوی

خود گرفته است و کهف و ملجأ و پناه خود قرار داده

است؛ هیچ مانعی برای من نسبت به از بین بردن او

نیست مگر موقعیتی که او در نزد تو دارد و موقعیتی

که تو در نزد او داری! و بنابراین مثال من با تو، مثل پسر عاق است با پدر خود. اگر پسر بمیرد، او را به فراق خود مصیبت زده و دردناک می‌کند، و اگر زنده باشد مخالفت و عصیان او می‌نماید. آخر یا راه سلامت پیش گیر تا ما نیز راه سلامت را بیمائیم! و یا راه جنگ و ستیز را تا ما نیز به جنگ و ستیز درآئیم! مرا بین آسمان و زمین بلا تکلیف مگذار! سوگند به خدا اگر مرا بکشی همانند من کسی را نمی‌یابی که بجای من بنشیند! و اگر من تو را بکشم همانند تو کسی نمی‌یابم که مقام و موقعیت تو را داشته باشد! و آن کس که فتنه را ابتدا کرده است هیچگاه به ولایت امر امت نمی‌رسد!

علی گفت: در این سخنانی که داشتی هر یک را پاسخی است، ولیکن اینک من گرفتار سر درد خودم هستم از پاسخ گفتن به گفتار تو! من همان جمله‌ای را می‌گویم که عبد صالح گفت: ﴿فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾^۱.

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در تغییر

^۱ «الإمامة و السياسة» ص ۳۰، و ص ۳۱.

چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید کمر همّت بست تا جائی که میسر است بدعت‌ها را براندازد و اوضاع را طبق زمان رسول الله و بر نهج سیره رسول الله گرداند، و از جمله زمین‌هایی را که عثمان بخشیده بود، به بیت المال برگردانید. خودش در دومین روزی که به خلافت رسید و مردم مدینه با او بیعت کردند به خطبه برخاست و گفت: **أَلَا كُلُّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عُثْمَانُ وَ كُلُّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهُوَ مُرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يَبْطُلُهُ شَيْءٌ. وَاللَّهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءِ وَ مُلِكَ بِهِ الْإِمَاءُ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَاجْزُرْ عَلَيْهِ أَضِيقُ.**^۱

«آگاه باشید که هر قطعه و زمینی را که عثمان بخشیده است، و هر مالی را که از مال خدا هبه کرده است همه به بیت المال بر می‌گردد، چون حق قدیم

^۱ از جمله و الله لو وجدته تا آخر در «نهج البلاغه» خطبه ۱۵ است. و تمام این جملات را شیخ محمد عبده در تعلیقه خود از کلبی مرفوعاً از ابی صالح از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: خطب علی علیه السلام و قال کذا.

را چیزی نمی‌تواند باطل کند، سوگند به خدا که اگر بیابم که آن اموال را مهریه زنان خود قرار داده‌اند و یا با آن کنیزان خریداری کرده‌اند، من به بیت المال باز می‌گردانم. زیرا که در عدل گشایش و فراخی است، و کسی که عدل بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگتر می‌آید» یعنی اگر کسی عاجز باشد از اینکه تدبیر امور خود را به عدل بنماید، او از تدبیر امور خود به جور و عدوان عاجزتر است، چون در جور مظنه مقاومت و ممانعت است و در عدل نیست.

أمیر المؤمنین علیه السّلام با تمام قوا و امکاناتی که داشت، در مدّت قریب به پنج سال خلافت ظاهری خود نتوانست تمام بدعت‌ها را از بین ببرد و سنّت شیخین را براندازد و به مردم بفهماند که در مقابل کتاب خدا و سنّت پیامبر، سنّتی دیگر اعتبار ندارد و باطل است. زیرا مردم چنان به آئین خو گرفته بودند که تغییر این سنّت مساوق با تأسیس دین جدیدی بود؛ و دست برداشتن از آن در حکم دست برداشتن از مقدّسات دینی ایشان بود.

فلهذا برای حفظ آن سنن و آداب ساعی بودند

و لشکریان امیرالمؤمنین را بجز افراد تربیت شده
مکتب آن حضرت که بسیار اندک بودند، بقیه را
همین اهل تسنن و

عامّه تشکیل می دادند که جدّاً از حقّانیت شیخین و از حقّانیت سنتّهای ایشان دفع می کردند. و آنها را شیعه گویند، به جهت آنستکه در مقابل طرفداران عثمان از معاویه و دستیارانش و مروانیان و مخالفان، طرفدار آن حضرت بودند و خلافت آن حضرت را در مرتبه چهارم صحیح می دانستند. و لذا در امر و نهی و جهاد تابع آن حضرت بودند با آنکه در تمام آداب و سنن از شیخین پیروی داشتند. نه آنکه آن حضرت از خلیفه اوّل و واقعی رسول خدا بدانند و پیروی از او را پیروی از مقام إمامت و ولایت منصوب از ناحیه رسول خدا تلقّی کنند. فلهدا حضرت در خطبه خود صریحاً می فرماید: اگر من می خواستم سنت شیخین و بالأخصّ عُمَر را بردارم لشکر من از هم می پاشید و همه متفرّق می شدند و دست از یاری من بر می داشتند.

محمد بن یعقوب کلّینی در «روضه کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حمّاد بن عیسی، از ابراهیم بن عثمان، از سلیم بن قیس هلالی روایت می کند که: أمير المؤمنين عليه السلام خطبه خواندند

و حمد خدا و ثنای او را بجای آورده و بر پیامبر درود فرستادند و پس از آن گفتند: **أَلَا إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ خُلَّتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ. أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُصِدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيَنْسِي الْآخِرَةَ** تا می رسد به اینجا که می گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبَسْتُمْ فِتْنَةً يَرْبُو فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِي النَّاسُ عَلَيْهَا وَ يَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غَيْرَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ: قَدْ غَيَّرَتِ السُّنَّةَ، وَ قَدْ أَتَى النَّاسَ مُنْكَرًا. ثُمَّ تَشَدُّ الْبَلِيَّةُ وَ تُسَبَى الدَّرِيَّةُ وَ تَدْفُهُمُ الْفِتْنَةُ كَمَا تَدُقُّ النَّارُ الْحُطْبَ وَ كَمَا تَدُقُّ الرَّحَى بِثِقَالِهَا، وَ يَتَفَقَّهُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ، وَ يَتَعَلَّمُونَ لِغَيْرِ الْعَمَلِ، وَ يَطْلُبُونَ الدُّنْيَا بِأَعْمَالِ الْآخِرَةِ.

ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ وَ حَوْلَهُ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ خَاصِّيَّتِهِ وَ شِيعَتِهِ فَقَالَ: قَدْ عَمِلَتِ الْوَلَاةُ قَيْلِي أَعْمَالًا خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُتَعَمِّدِينَ لِخِلَافَةِ، نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ، مُغَيِّرِينَ لِسُنَّةِهِ؛ وَ لَوْ حَمَلْتُ النَّاسَ عَلَى تَرْكِهَا وَ حَوَّلْتُهَا إِلَى مَوَاضِعِهَا وَ إِلَى مَا

كَانَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
لَتَفَرِّقَ عَنِّي جُنْدِي حَتَّى أَبْقَى وَحْدِي أَوْ قَلِيلٌ مِنْ شِيعَتِي
الَّذِينَ عَرَفُوا فَضِيلِي وَفَرَضَ إِمَامَتِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ
عَزَّوَجَلَّ وَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

«چگونه می‌باشد در وقتی که فتنه‌ای پیش آید

که امر را بر شما ملتبس و در

شبهه و خطاب اندازد، و بقدری به طول انجامد که صغیر در آن فتنه رشد کند و بزرگ شود، و کبیر در آن فتنه پیر گردد، و مردم در آن فتنه امور خود را طبق آن قرار دهند و آنرا سنت شمارند بطوری که اگر مختصری از آن تغییر کند بگویند: سنت تغییر کرده است، و مردم کار زشتی بجای آورده‌اند. و سپس فتنه شدید گردد و ذراری و کودکان را به اسارت ببرند، و فتنه چنان ایشان را در هم کوبد و خرد کند همانطور که آتش هیزم را خرد کند و همانطور که آسیا بواسطه سنگ زیرینش دانه‌ها را خرد کند و بشکند. مردم برای غیر خدا فقیه می‌شوند، و برای غیرِ عمل یاد می‌گیرند. و با اعمال آخرتی دنبال دنیا می‌روند و دنیا را طلب می‌نمایند.

سپس حضرت با چهره خود رو کردند به جماعتی از اهل بیت خود و خواص خود و شیعه خود که گرداگرد او بودند و گفتند: والیان و امیران پیش از من کارهائی را انجام داده‌اند که در آن مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کرده‌اند و در مخالفت با رسول الله تعمد داشته‌اند، پیمان و عهد رسول الله را شکسته‌اند و سنت او را

تغییر داده‌اند. و اگر من مردم را وادار کنم بر اینکه آنها را ترک کند و آن بدعت‌ها را به سنت‌های اولیه خود برگردانم و در مواضع خودش بگذارم و به همان حالی قرار دهم که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، لشکر من از من می‌پاشند تا جائی که من یکه و تنها می‌مانم یا با اندکی از شیعیان خود که فضل مرا شناخته‌اند و لزوم امامت مرا از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند.»

آنگاه حضرت نام بسیاری از بدعت‌ها را می‌برند و یکایک را بر می‌شمرند و سپس می‌فرمایند: اگر من اینها را تغیر دهم و به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برگردانم إِذَا لَتَفَرَّقُوا عَنِّي در آن وقت همه از من جدا می‌شوند و متفرق می‌گردند. آنگاه می‌فرماید: وَاللَّهِ لَقَدْ أَمَرْتُ النَّاسَ أَنْ لَا يَجْتَمِعُوا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَّا فِي فَرِيضَةٍ، وَأَعْلَمْتَهُمْ أَنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِي النَّوَافِلِ بَدْعَةٌ فَتَنَادَى بَعْضُ أَهْلِ عَسْكَرِي مِمَّنْ يِقَاتِلُ مَعِي: يَا أَهْلَ الْإِسْلَامِ غَيْرَتُ سُنَّةِ عُمَرَ، يَنْهَانَا عَنِ

الصَّلَاةِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعاً،^۱ وَ لَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَثُورُوا

فِي نَاحِيَةِ جَانِبِ عَسْكَرِي، مَا لَقِيقُ مِنْ

هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنَ الْفُرْقَةِ وَ طَاعَةِ أَيْمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ

إِلَى النَّارِ - الخُطْبَةُ ۲.

«سوگند به خدا که من مردم را امر کردم تا در

نمازهای نافله شبهای ماه رمضان اجتماع نکنند و آنها

را به جماعت بجای نیاورند و فقط برای نمازهای

فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به

آنها آگاهی دادم که نوافل ماه رمضان را به جماعت

^۱ در شبهای ماه رمضان هزار رکعت نماز مستحبی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سفارش کرده‌اند و در کیفیت آن اختلاف است. و آنچه به نظر، أقرب می‌رسد آنست که بعد از نماز مغرب هشت رکعت و بعد از نماز عشاء در دهه اول و دوم دوازده رکعت، و در دهه سوم بیست و دو رکعت، این می‌شود مجموعاً هفتصد رکعت، و در هر یک شب از شبهای قدر نیز یک صد رکعت علاوه می‌شود و مجموع هزار رکعت می‌شود. خود رسول خدا این نمازها را انجام می‌داده‌اند به‌طور فردی، و حتی در مسجد چون مشغول می‌شدند و مردم ندانسته اقتدا به جماعت با آن حضرت می‌کردند حضرت منع نموده، و علاوه در فواصل نمازها را رها کرده و به منزل می‌رفتند تا به صولت جمعیت شکسته شود. و چون نافله است به جماعت انجام دادن آن حرام است. در زمان ابوبکر نیز به‌طور فردی انجام می‌شد تا در زمان خلافت عمر یک شب در ماه رمضان که به مسجد آمد و دید مردم متفرقاً به‌طور فردی انجام می‌دهند، خوشش نیامد و گفت: برای جمعیت مردم خوب است به جماعت گزارده شود. یک نفر را به امامت نصب کرد و از آن به بعد تا به حال عامه این نماز را به جماعت بجای می‌آورند. و به صلاة تراویح مشهور است. و این جماعت از بدعتهای معروف عمر است.

^۲ «روضه کافی» ص ۵۸ تا ص ۶۳.

خواندن بدعت است. در این حال بعضی از افرادی که در لشکر من بودند و همراه من جنگ می کردند، یکدیگر را با صدای بلند خبر کردند که: ای اهل اسلام! سنّت عمر تغییر کرد. این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می کند. بطوری که من حقّاً نگران شدم و ترسیدم که: در ناحیه‌ای از جانب لشکر من فتنه بر پا کنند. من چه کشیده‌ام از دست این امت از جدائی و افتراق و پیروی از امامان ضلالت و رهبران به سوی آتش دوزخ» تا آخر خطبه.

از اینجا باید دید ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - برای برگرداندن اوضاع به زمان رسول خدا و سیره آن حضرت با چه مشکلاتی مواجه بوده‌اند و تا چه سرحدّ فداکاری کرده و از مال و جان و تمام شئون خود دریغ ننموده‌اند.

طبری در تاریخ خود، نامه محمد بن عبدالله مخض صاحب نفس زکیه را به منصور دوانیقی نقل کرده و تا به اینجا می رسد که: محمد می گوید: وَ إِنَّ أَبَانَا عَلِيًّا كَانَ الْوَصِيَّ وَ كَانَ الْإِمَامَ فَكَيْفَ وَرِثْتُمْ وَ لَآيَتُهُ وَ وُلْدُهُ أَحْيَاءُ. «حقّاً پدر ما علی بن ابی طالب وصی رسول

خدا بود و امام امت بود. پس چگونه شما ولایت او را

به ارث

برده‌اید در حالی که فرزندان او زنده هستند؟!«!

این نامه مفصل است؛ و در پاسخ او ابو جعفر

منصور، نامه بسیار مفصّلی می‌نویسد و از جمله عبارات

آن اینست که: **وَ لَقَدْ طَلَبَهَا أَبُوكَ لِكُلِّ وَجْهِ، فَأَخْرَجَهَا**

نَهَاراً وَ مَرَّضَهَا سِرّاً وَ دَفَنَهَا لَيْلاً فَأَبَى النَّاسُ إِلَّا الشَّيْخِينَ

وَ تَفْضِيلَهُمَا.^۱

«بدرستی که پدرت (علی بن ابی طالب) از هر

ناحیه‌ای که می‌توانست به دنبال ولایت رفت و آنرا

طلب کرد، فاطمه را در روز برای اثبات مُدّعی خود

بیرون می‌آورد، و او را در پنهانی مداوا و معالجه

می‌نمود، و او را در شب دفن کرد؛ معذک مردم

دست از شیخین و تفضیل آنها بر نداشتند.»

ابن خلدون که این نامه را از منصور دوانیقی

نقل می‌کند، با مختصر اختلافی در لفظ آورده و در این

جمله می‌گوید: **وَ لَقَدْ طَلَبَ بِهَا أَبُوكَ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَ**

أَخْرَجَهَا تُخَاصِمٌ - إِلَى آخِرِهِ.^۲

^۱ «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ۱۳۵۸ هجری، ج ۶، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۸.

^۲ «تاریخ ابن خلدون» ج ۴، ص ۵.

«پدرت از هر ناحیه‌ای که می‌توانست طلب ولایت کرد و فاطمه را برای مخاصمه و منازعه با خصم برای گرفتن ولایت خارج کرد.»

باری، منظور ما از این تحقیق آنست که رویه و منهاج شیخین آنقدر در مردم مؤثر بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در مدّت اِمارت خود همه آنرا بر نداشتند و مردم به همین نهج در زمان حضرت اِمام حسن علیه السّلام باقی بودند، و روز به روز در اثر شدّت و قدرت بنی امیه که در رأس آنها مُعاویة بن اَبی سُفیان در شام کوس اَنانیت می‌زد و صد در صد خود را مجهّز برای از بین بردن نام و نشان رسول خدا کرده بود، این بدعت‌های دیرین استوارتر و بدعت‌ها و اُحداث تازه‌ای نیز بر آن افزوده می‌شد، تا به جائی که معاویة صریحاً به مُغیره بن شُعْبَه گفت: تا من نام محمّد را از بالای مآذنه‌ها پائین نیاورم و در زمین دفن نکنم از پای نخواهم نشست.

معاویة گوید: تا نام محمّد را از بالای مآذنه‌ها

پائین نیاورم و دفن نکنم از پای نمی‌نشینم

مسعودی در تاریخ خود، در وقایع سال دویست و دوازدهم هجری آورده است که: در این

سال، منادی مأمون از طرف او اعلان کرد که: ذمّة
خلیفه بری است از هر کس که معاویه را به نیکی یاد
کند و یا او را بر احدى از اصحاب رسول خدا

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مَقْدَمٌ دَارِدٌ وَ يَأْ سَخْنِي
دَر مَخْلُوقِيَةِ آيَاتِ قُرْآنِ بَگُوِيْد، وَ غَيْرَ اَزْ اِيْن. وَ دَر
بَيْنِ مَرْدَمِ دَر عِلَّتْ اِيْنَكِهْ چَرَا دَر اَمْرٍ مَعَاوِيَهْ، مَأْمُونِ
اِعْلَامِ بَرَاءَتِ كَرْدِهْ اَسْتِ اِخْتِلَافِ شَدَّ وَ جِهَاتِ
مَخْتَلَفِيْ كُفْتِهْ شَدَّ.

يَكِيْ اَزْ جِهَاتِ اِيْنَسْتِ كِهْ: بَعْضِيْ اَزْ هَمِ
مَجْلَسَانِ وَ هَمِ صَحْبَتَانِ مَأْمُونِ، حَدِيثِيْ رَا بَرَايِ اَوْ اَزْ
مُطْرَفِ بِنِ مُغِيْرَةَ بِنِ شُعْبَةَ ثَقَفِيْ نَقْلِ كَرْدِهْ اَسْت. وَ
اِيْنِ حَدِيْثِ رَا زُبَيْرِ بِنِ بَكَّارِ دَر كِتَابِشِ كِهْ بِهْ اَخْبَارِ
مَعْرُوفِ بِهْ مُوَفَّقِيَاتِ اَسْتِ وَ بَرَايِ مُوَفَّقِ تَصْنِيْفِ كَرْدِهْ
اَسْتِ اَوْرَدِهْ اَسْت. وَ اَنْ خَبْرِ اِيْنَسْتِ كِهْ زُبَيْرِ بِنِ بَكَّارِ
مِيْ كُوِيْد: شَنِيدِمْ كِهْ: مَدَائِنِيْ مِيْ كُفْتِ: مُطْرَفِ بِنِ
مُغِيْرَةَ بِنِ شُعْبَةَ كُفْتِ: مَنِ بَا پَدْرَمِ مُغِيْرَةَ بِنِ شُعْبَةَ بِهْ
عَنْوَانِ وِرُوْدِ وَ مِيْهَمَانِ بَرِ مَعَاوِيَهْ وَاْرَدِ شَدِيْمِ.

پَدْرَمِ نَزْدِ مَعَاوِيَهْ مِيْ رَفْتِ وَ بَا هَمِ كُفْتِگُو
دَاشْتَنْدِ وَ پَسِ اَزْ اَنْ بِهْ نَزْدِ مَنِ مِيْ اَمْدِ وَ مَطَالِبِ كُفْتِهْ
شَدِهْ نَزْدِ مَعَاوِيَهْ رَا بَرَايِ مَنِ مِيْ كُفْتِ: وَ اَزْ عَقْلِشِ
سَخْنِ مِيْ كُفْتِ وَ اَزْ سَخْنَانِيْ كِهْ اَزْ اَوْ شَنِيدِهْ بُوْدِ دَر
شَكُفْتِ مِيْ مَانْدِ. تَا شَبِيْ پَدْرَمِ اَزْ نَزْدِ مَعَاوِيَهْ بَاَزِ اَمْدِ وَ
اَزْ خُوْرْدَنْ شَامِ اِمْتِنَاعِ كَرْدِ. مَنِ اَوْ رَا غَمْگِيْنِ يَأْفْتَمِ وَ

ساعتی به انتظار ماندم و چنین می‌پنداشتم که غصّه
او درباره ما و یا عملی است که از ما سر زده است.
من به او گفتم: ای پدر، چرا تو را از شب تا
به حال غمناک می‌نگرم؟! گفت: ای فرزند من! من
از نزد خبیث‌ترین و فاسدترین مردم آمده‌ام! گفتم:
چگونه؟ گفت: من در حالی که با او خلوت کرده
بودم به او گفتم: ای امیر مؤمنان! مرتبه و مقام تو از
میان ما به درجه و منزلت عالی رسیده است که از هر
جهت در ما تأثیر شدید داری! چه خوب بود که اینک
عدل و داد خود را نمایان می‌نمودی و خیر خود را
گسترده می‌کردی زیرا که در این وقت تو پیر
شده‌ای! و چه خوب بود که به برادران خودت از بنی
هاشم نظر محبت می‌کردی و صلّه رحم می‌نمودی!
سوگند به خدا که: امروز چیزی در دست ایشان
نیست که تو از آن ترس داشته باشی!

^۱ ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ج ۱، ص ۳۳۸ گوید: معاویه از
قدیم‌الایام دشمن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بوده است و شدیداً از او
منحرف بوده است. و چطور اینگونه نباشد در حالی که در روز جنگ بدر،
علی علیه‌السلام برادر او: حَنْظَلَه را کشت و دائی او خالد بن ولید بن عتبه
را کشت، و با عموی خود حمزه در کشتن جدّ او عتبه و یا با عموی خود
حمزه در کشتن عموی او شیبه نیز - علی اختلاف‌الروایتین - شریک بوده

مُعاویة در پاسخ من گفت: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ!!

مَلِكِ أَخُوْتَيْمٍ فَعَدَلَ وَ فَعَلَ مَا فَعَلَ؛ فَوَ اللّٰهِ مَا عَدَا أَنْ

هَلَكَ، فَهَلَكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: أَبُو بَكْرٍ. ثُمَّ مَلِكِ

أَخُو عَدَى فَاجْتَهَدَ وَ شَمَّرَ عَشْرَ سِنِينَ؛ فَوَ اللّٰهِ مَا عَدَا أَنْ

هَلَكَ فَهَلَكَ ذِكْرُهُ إِلَّا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: عُمَرُ: ثُمَّ مَلِكِ

أَخُونَا عُثْمَانُ فَمَلِكِ رَجُلٌ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ فِي مِثْلِ نَسَبِهِ، فَعَمِلَ

مَا عَمِلَ (وَ عَمِلَ بِهِ): فَوَ اللّٰهِ مَا عَدَا أَنْ هَلَكَ فَهَلَكَ ذِكْرُهُ

وَ ذِكْرُ مَا فُعِلَ بِهِ.

وَ إِنْ أَخَاهَا شِمٍ يَصْرُخُ بِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ:

أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ. فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْقَى مَعَ هَذَا؟ لَا

إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا.

«دور است، دور است (باقی ماندن نام من در

این حال و یا صله رحم کردن با بنی هاشم). برادر

تیمی ما: ابوبکر حکومت کرد و در بین مردم به

عدالت رفتار کرد و بجا آورد آنچه را بجا آورد؛ و

سوگند به خدا همینکه مرد یاد او و نام او هم مرد

مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و ابوبکر

بگویند. و پس از آن برادر بنی عدی ما: عمر حکومت کرد، کوشش کرد و ده سال کمر بست. و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و لفظ عُمَری بر زبان آرد. و سپس برادر ما عثمان حکومت کرد و هیچکس در نَسَب همطراز و همانند او نبود و کرد آنچه را که کرد (و نیز گذشت آنچه که دیگران با او کردند) و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد و یاد آنچه بر او بجای آوردند نیز مُرد.

ولی این برادر هاشمی ما (مراد رسول الله است)

در هر روز پنج مرتبه با صدای بلند نامش را به اَشْهَدُ أَنَّ

مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ می‌برند. کدام عملی من انجام دهم که

با وجود این اعلان و این بانگ محمد رسول الله، برای

من باقی بماند! ای بی مادر! سوگند به خدای که من از

پای نمی‌نشینم تا این نام را در اعماق زمین دفن کنم.»

(یعنی با وجود این صدا و این بانگ، هر عمل خیری

من انجام دهم نامم نمی‌ماند و با مردن من می‌میرد. من

تمام کوشش و همت خود را مصروف داشته‌ام که: نام

محمد را از روی زمین بردارم و با وجود بقاء نام او برای

کسی در دنیا ارج و ارزشی نیست و در برابر این ندا هیچ
کردار خیری ظهور ندارد. و برداشتن این نام از فراز
مأذنه‌های مساجد، متوقف است بر سخت‌گیری بر
بنی‌هاشم و آنها را از قید حیات ساقط کردن و از حسّ
و نفَس انداختن).

مسعودی گوید: چون مأمون عباسی این داستان را شنید، این امر باعث شد که همانطور که گفتیم: در بلاد مسلمین ندا در دهند که: از ذمّه خلیفه خارج است کسی که درباره معاویه خوبی بگوید و یا او را بر احدی از صحابه مُقَدِّم شمرد. مأمون به آفاق ممالک اسلام نامه نوشت که معاویه را بر بالای منبرها لعنت کنند. این امر بر مردم سنگین آمد و آنرا بزرگ شمردند و در عامّه مردم هیجان و شورش پدیدار شد. فلذا به مأمون گفتند: این لعن معاویه صلاح حکومت تو نیست. و مأمون از تصمیمی که داشت صرف نظر نمود.^۱

معاویه نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله و

سلم را به سلطنت تبدیل کرد

ابن ابی الحدید پس از بیان صلح امام حسن علیه السلام با معاویه گوید: أعمش، از عمرو بن مَرّه، از سعید بن سُوید، روایت کرده است که: معاویه در نُخَیله نماز جمعه خواند و در خطبه چنین گفت: اِنِّیْ وَ اللّٰهِ

^۱ «مروّج الذهب» طبع استقامت، ج ۴، ص ۴۰ و ص ۴۱. و طبع دار الاندلس، ج ۳، ص ۴۵۴ و ص ۴۵۵.

مَا قَاتَلْتُمْ لِيُصَلُّوا وَ لَا لِيُصُومُوا وَ لَا لِيَتَحُجُّوا وَ لَا
لِيَتَزَكُوا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُمْ لِيَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ
وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ كَارِهِونَ.

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای

اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه
برای اینکه حجّ کنید و نه برای اینکه زکات دهید،
شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما
جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را
داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که
شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

عبد الرَّحْمَنِ بْنِ شَرِيكٍ، هر وقت این قضیه را

بیان می‌کرد، می‌گفت: وَ اللَّهُ هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ.^۱ «سوگند
به خدا این کلمات، پرده‌داری حجاب خداست.»

معاویه در روزی که مردی به او جملات

تندی گفت و او در مقام تلافی بر نیامد چون به او
ایراد کردند، گفت: ما با مردم کاری نداریم، تا زمانی
که آنها با ریاست و امارت ما کاری ندارند. از آنچه
گفته شد بدست آمد که معاویه بر اساس سُنَّتِ عَمْرٍ،

^۱ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

نبوّت رسول اللّٰه را به حکومت و امارت تبدیل کرد
و تمام مقدّسات را به

دیده تمسخر نگریست و بعد از آن طبق رویت پادشاهان، یزید را به امارت نشانده و برای او از مردم بیعت گرفت. و اسلامی را که با جهاد رسول الله و افرادی همانند حمزه و جعفر و علی بن ابی طالب علیه السلام بر پا ایستاده بود منهدم و مضمحل کرد و بکلی آئین محمدی و سنت احمدی را برانداخت. و طبق گفتار خودش روزه و نماز و حج و زکات را برای مردم دانست، و سیاست امپراطوری و کسرائی را بر عرب و عموم مسلمین جاری ساخت. و حتی کار به جایی رسید که نه تنها مردم شرف و فضل علی را نمی شناختند و سوابق او را در اسلام نمی دانستند بلکه او را یک مرد متجاوز و متعدی تلقی کرده و به دیده مُنکر بر او می نگریستند. حقیقت نبوت که در ولایت متجلی بود دستخوش نسیان شد و از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی و درسی باقی نماند. یعنی در واقع امر، زمینه اینطور پیش می رفت که اسلام به صورت یک پدیده و حادثه تاریخی آمده و به مرور زمان محو شده و اثر خود را از دست داده است.

قیام عملی سید الشهداء و قیام علمی حضرت

صادق علیهما سلام الله به فریاد اسلام رسید

در اینجا اسلام و آئین محمدی نیاز مُبرَم به دو

تکان داشت: تکان عملی و تکان علمی.

تکان عملی توسط حضرت سید الشهداء

حسین بن علی علیه السلام صورت گرفت، و چون

صاعقه دستگاه سلطنت جابره را تکان داد، و همچون

بُرکان و کوه آتشفشان غوغا کرد، و فریاد و صُراخ آن

حضرت به طوری شدید بود که هر مرده را زنده و

هر خواب را بیدار کر، و عملاً نشان داد که آئین و

رسم محمدی تبدیل به حکومت طاغوتی شده و

دنیای بین چین و بین آن طرف مصر و آفریقا به نام

اسلام در آتش بیداد ستمگران ضدّ اسلام و معاند با

اسلام که سنّت‌های جاهلی را بجای سنّت‌های

محمدی نشانده‌اند، می‌سوزد و طائر بلند پرواز صدق

و امانت و ایثار و ولایت و محبّت در دست صیاد

خون آشام گرفتار است. و برای این تکان و این

اعلام هیچ راهی عالی‌تر و نقشه‌ای والاتر و فکری

صائب‌تر و خط‌مشیی راستین‌تر و مستقیم‌تر از منهاج

سید الشهداء معقول نیست. او با انتخاب این قیام

آتشین، و این عشق شعله ور جهان سوز ضربه را زد
به آنجا که باید بزند، و با خطبه خود راه و هدف و
برنامه و مقصد خود را مشخص نموده و اعلام کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي

سُلْطَانٍ، وَلَا التَّيَّاسَا

مِنْ فُضُولِ الحُطَّامِ، وَ لَكِنْ لِنَرَى المَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَ
نَظْهَرَ الإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، وَ يَأْمَنَ المَظْلُومُونَ مِنْ
عِبَادِكَ، وَ يَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَّتِكَ وَ أَحْكَامِكَ.

فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا قَوِيَ الظُّلْمَةُ عَلَيكُمْ وَ
عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ، وَ حَسَبْنَا اللهُ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ
إِلَيْهِ أَنبْنَا وَ إِلَيْهِ المَصِيرُ.^۱

«بار پروردگارا! حقاً تو می‌دانی که آنچه در
ماست (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی
از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به
جهت میل به رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت
مفاخرت انگیز و مبارات‌آمیز نیست، و نه از جهت
درخواست زیادی‌های اموال و حُطام دنیا! بلکه به
علت آنست که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را
بینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر
سازیم، و تا اینکه ستمدیگان از بندگان در امن و
آمان بسر برند، و به واجبات تو و سنت‌های تو و احکام
تو رفتار گردد.»

^۱ «تُحَفُ العُقُولُ» ص ۲۳۹.

پس هان ای مردم! اگر شما بخواهید ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما در نیائید، این حاکمان جائز و ستمکار بر شما چیره می‌گردند و قوای خود را بر علیه شما به کار می‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می‌کوشند. و خدای برای ما کافی است، و بر او توکل می‌نمائیم و به سوی او باز می‌گردیم و به سوی اوست همه بازگشت‌ها.»

و تکان علمی توسط حضرت صادق علیه السلام صورت گرفت. پس از قیام مسلمین بر علیه حکومت بنی امیه و قیام ابو مسلم خراسانی، شرائط امارت و ریاست برای حضرت صادق علیه السلام از همه فراهم‌تر و مقتضیات و شرائط و مُعدّاتش از همه بیشتر بود. ولی حضرت در این صراط قدمی ننهاد. زیرا به خوبی می‌دانست اگر حکومت را در دست گیرد تمام وقتش باید مصروف به اصلاحات عملی و مباشرت در تنظیم بلاد و شهرها و تغیر و تبدیل رؤسای جور به رؤسای عدل، و تنظیم دیوان و قضاء و سایر امور از جنگ و سرکوبی مخالفان گردد، و دیگر مجال مکتب علمی و بیان آئین رسول خدا، و فقه و تفسیر و حدیث و تبدیل آن سنت‌های علمی

جاهلی به سنت‌های محمدی و کشف حقیقت امر
برای مردم و إرائه ولایت، و باطن نبوت، و

إظهار إسلام راستین را برای طوائف و أجيال
جیلًا بعد جیل، تا روز قیامت را ندارد و این مکتب
علمی نیاز به وقت طویل و جهاد عظیم دارد. فلهذا
با مجاهده نفس و کوشش خستگی ناپذیر، در شب
و روز، در مدّت سی سال از پاننشست. و این آئین
را به خوبی نشان داد و روح پیامبر و علی و ولایت
را زنده کرد. فلهذا مکتب تشیع به مکتب جَعْفَری
مرسوم شد، گرچه تمام إمامان علیهم السّلام پاسدار
همین آئین بودند ولی موقعیت علمی بالأخصّ در آن
وقتی که علماء و فضلاء از اُدیان و مذاهب و حکماء
و متکلمان و فیلسوفان از هر مذهب و دسته‌ای بر
نشر آثار خود آزادانه اهتمام داشتند، این قرعه إلهیه
به نام نامی آن حضرت زده شد و با تشکیل مدرس
علمی در مدینه و عراق و تربیت و بحث و استدلال
و برهان با چندین هزار نفر شاگرد و محدّث و مفسّر
و خطیب و حکیم، حضرت بیان کرد آنچه را باید
بیان کند و پرده برداشت از آنچه باید بردارد، بطوری
که دشمن و دوست و مخالف و مؤالف به سرشار
بودن علم و کمال تقوی و إعراض از زینتهای دنیا و
علوّ فکر و قداست رأی و همّت عالی و مکتب والای

آن حضرت اقرار و اعتراف نمودند.

إمام أبو الفتح محمد شہرستانی متوفی در سنہ

۴۵۸ ہجری با آنکہ شیعه نیست و از عامہ می باشد و

بہ شیعه نیز طعن ہائی می زند، دربارہ آن حضرت

می گوید: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ، ذُو عِلْمٍ

عَزِيزٍ فِي الدِّينِ، وَ أَدَبٍ كَامِلٍ فِي الْحِكْمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِي

الدُّنْيَا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ. وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً

يَقِيدُ الشَّيْعَةَ الْمُتَمْتِنِينَ إِلَيْهِ، وَ يَفِيضُ عَلَى الْمُوَالِينَ لَهُ

أَسْرَارَ الْعُلُومِ، ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّةً مَا تَعَرَّضَ

لِلْإِمَامَةِ قَطُّ وَ لَا نَازَعَ أَحَدًا فِي الْخِلَافَةِ؛ وَ مَنْ غَرِقَ فِي

بَحْرِ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَطْمَعُ فِي شَطِّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذُرْوَةِ الْحَقِيقَةِ

لَمْ يَخَفْ مِنْ حَطِّ. وَ قِيلَ: مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ تَوَحَّشَ عَنِ

النَّاسِ، وَ مَنْ اسْتَأْنَسَ بِغَيْرِ اللَّهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَأَسُ.^۱

«أبو عبدالله جعفر بن محمد صادق، دارای

علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دانش و

درایتی است کامل در حکمت، و زهد بلند مرتبه در

^۱ «مِلَلٌ وَ نَحْلٌ» شہرستانی در ہامش کتاب «فِصَل» ابن حزم، طبع مصر ۱۳۱۷

ہجری، ص ۲۳۴ از آخر ج ۱، و ص ۲ از اول ج ۲.

أمر دنیا، و ورع و خودداری تامّ و تمام از شهوات.
مدّتی در مدینه إقامت کرد و شیعیان و منتسبین به

خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصان خود اسرار علوم و مخفیات دانش را افاضه کرد، و پس از آن به عراق آمد و مدتی در آنجا اقامه نمود، به هیچ وجه متعرض امارت و حکومت نشد و با هیچکس در خلافت منازعه نکرد. آری کسی که در دریای بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ ندارد، و کسی که به اَعْلَاءِ نِقْطَه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد، و گفته‌اند که: کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که به غیر خدا انس گیرد قوه خیالیه و وسواس خرمین هستی و شرف او را به غارت خواهد برد.»

احمد امین مصری با آنکه نسبت به شیعه بدبین و حتی اتهاماتی به آنها می‌زند، درباره حضرت صادق عیه السلام پس از بیان همین مطالب از شهرستانی می‌گوید: **إِنَّهُ مِنْ أَوْسَعِ النَّاسِ عِلْمًا وَاطِّلاَعًا**، و به جهت صدقش به صادق ملقب شد، بین سنه ۸۳ تا ۱۴۸ زندگی کرد. و با آنکه قصد ریاست را نداشت معذک منصور دوانیقی از اذیت و آزار او خودداری نکرد. آن حضرت

باغ نیکوئی در مدینه داشت که تمام دانشمندان با اختلاف آراء و مذاهبشان در آنجا به حضرت روی می‌آوردند. و روایت کرده‌اند که از شاگردان او ابو حنیفه و مالک بن انس، دو فقیه مشهور بوده‌اند. و واصل بن عطاء معتزلی و جابر بن حیان شیمی دان معروف از شاگردان او بوده‌اند. آنگاه احمد امین بعضی از جملات آن حضرت را در باب اراده و قضا و قدر نقل می‌کند و از سعه علم و وفور دانش آن حضرت تحسین می‌نماید.^۱ باری درباره قیام سید الشهداء عملاً و قیام حضرت صادق علماً و ربط این دو قیام به همدیگر باید کتابها نوشته شود تا حقیقت امر معلوم گردد. و اینک ما در اینجا سرنخی به دست ارباب تحقیق دادیم تا خود دنبال کرده و عظمت آنرا دریابند.

و الحمد لله و له الشکر این جلد هشتم از امام شناسی از دوره علوم و معارف اسلام در روز دوازدهم شهر رمضان یکهزار و چهارصد و پنج هجریه قمریه در شهر مقدّس مشهد رضوی - علی ثاویه آلاف التحية

^۱ «ظهر الإسلام» ج ۴، ص ۱۱۴ و ص ۱۱۵.

و السّلام - به پایان رسید و الحمد لله وَحْدَهُ وَ صَلَّى اللهُ

على رسوله و آله.